هو الواقف الحقیقی

الحمد لله الذی وقف علی ضمایر العالم والجاهل واطلع اسرار الخلائق من الاوائل
والاواخر وصلی الله علی سیدنا یکون خیر الوسائل وآله الذین انتجبوا
باحکام الشرع والمسائل

اما بعد نظر بتوفیقات سبحان غفران حقیقی که شامل حال کاتب
این کتاب جلاء العیون در راه انتجز شکستگی شد بجهة نجین یوم لا ینفع مال
ولا بنون وقف مؤبد و حبس مخلد نمودن هو المسمی حاج الحرمین [illegible] الحاج و المعتمرین
حاجی میرزا محمد خلف الصدق مرحوم مغفور [illegible] الحاج رضوان جایگاه حاجی میرزا
محمد که محلی بر کافه انام و عامه خاص و عام هر کس که قابل قرائت باشد [illegible] قرائت
نماید ثواب آن بروح والدین و بنفس نفیس واقف کتاب عز نوره هبه و تفویض نماید
در هر مجلس و محفلی که ضرور شود حمل و نقل فرموده خصوص در مجالس تعزیه
ابا عبد الله الحسین علیه السلام البته در هیچ آن معطل ننموده مانع قرائت آن نشوند
وقفا تاما صحیحا شرعیا بحیث لا یباع ولا یرهن ولا
یوهب ولا یورث فمن بدله بعد ما سمعه
فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله
سمیع علیم تحریرا فی یوم الخمیس ثامن عشر
شهر محرم الحرام سنه سبع و تسعین و
مائة بعد الالف من الهجرة
النبویة
سنه ۱۱۹۷

تاریخ تولد فرزند ارجمند [illegible] نور العین [illegible] در روز [illegible] از ظهر [illegible] سنه ۱۲۵۱

هو الواقف الحقیقی

الحمد لله الذی وقف علی ضمایر العالم والجاهل واطلع اسرار الخلق من الاوائل
والاواخر وصلی الله علی سیدنا یکون خیر الوسائل وآله الذین انتخبوا
باحکام الشرع والمسائل

اما بعد نظر بتوفیقات سبحان غفران حقیقی که شامل حال کاتب
این کتاب جلاء العیون در اوان تحریر شکستگی شد بجهة ذخیره یوم لا ینفع مال
ولا بنون وقف مؤبد وحبس مخلد نموده هو المسمی حاج الحرمین [illegible] المعتمرین
حاجی میرزا محمد خلف الصدق مرحوم مغفور حاج الحاج رضوان جایگاه حاجی میرزا
محمد که بمحلی بکافه انام وعامه خاص وعام هر کس که تا بلد قرائت آن باشد تلاوت و قرائت
نماید و ثواب آن بروح والدین و بنفس نفیس واقف کتاب هدیه نماید و تفویض [illegible]
بمدرس مجلس محفلی که ضرور شود حمل و نقل فرموده خصوص در مجالس تعزیه
ابا عبد الله الحسین علیه السلام البته در هیچ جای معطل ننموده مانع قرائت آن نشوند
وقفا عاما صحیحا شرعیا بحیث لا یباع ولا یرهن ولا
یوهب ولا یورث فمن بدله بعد ما سمعه
فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله
سمیع علیم تحریرا فی یوم الخمیس ثامن عشر
شهر محرم الحرام سبع وتسعین و
مائة بعد الالف من الهجرة النبویة
سنه ۱۱۹۷

تاریخ تولد فرزندان ارجمند [illegible]
نور العیون [illegible] در روز [illegible]
از ظهر [illegible]
سنه ۱۲۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس جمیل و اثنای سزاوار خداوند بی‌انبازیست که تذکر مصایب و استماع نوایب برگزیدگان درگاه
قرب و وصال و جان‌فشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلاء عیون الباب ایمان و یقین
گردانیده و غبار قشنه اشرار در نظر بادیه‌پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار ارباب
عزت و افتخار و درجات ابصار برتر نهاده و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید
انبیا و نخبه اصفیا خلاصه الباب محنت و بلا و قاده اصحاب مصیبت و ابتلا فرمانفرمای
عوالم غیب و شهود صدرنشین محفل قرب رحیم و دود شفیع درماندگان روز جزا و ذخیره تهی
دستان عالم بقا محمد مصطفی و بر آل همایون فال او که بصیقل محبت و ولای خود آیینه سینه‌های مؤمنان را
از زنگ شکوک و شبهات جلا داده و تقابل انعکاس گلرخان انجمن حسن عقیدت ساخته‌اند
و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت ببار آورده مشام جان محبان را بشمیم سعادت
معطر گردانیده‌اند صلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم
الی یوم الدین اما بعد تشنه‌لبان زلال فیوض ربانی و آرزومندان ادراک سعادات جاودانی
محمد باقر ابن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بالواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر می‌نماید
که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظافره تذکر و تذکیر و گریستن و گریانیدن و محزون
شدن در بلایا و محن اهل البیت رسالت که از مصیبتهای جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم
و بزرگ است و شدت این مصایب از بلاهایی که مقربان را در بلای رسولان و شکستگان گذشته

ارض و سما

ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه بیشتر است اعظم طاعات و اشرف قربات است
و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین
موجب قوت ایمان و یقین میشود و هنگام نزول حوادث زمان و حدوث نوائب دوران تفکر در آلام
و مصائب ایشان و راضی شدن بقضاهای ربانی در دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و آنچه درین باب بعربی
و فارسی در رسائل تالیف در آورده بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند
و آنکه اعتقاد را نشاید و باشد که برای جمعی که مایه وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب تزلزل قدر
ایمان ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریف ایشان است در چندین مجلد استیفا
کرده‌ام و در کتاب حیاة القلوب نیز اکثر آنها را بر وجه اختصار مذکور ساخته است و چون از کتاب اول عوام را در آن
اشعار عربیست و تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه را با اختلال احوال و وفور اشتغال
و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی جامع درین باب بلغت فارسی تالیف
نماید که مقصود در ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد
و بر وجهی نوشته شود که همه خلایق را از آن بهره بوده باشد و در ترجمه الفاظ روایات معتبره که اقتصار نموده بحسن عبارت بمقتضای
و تنوع استعارات نکرده اقتصار نموده و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی
نقل ننماید تا مؤمنان در خواندن و شنیدن آن ثواب احیای احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات
و ارفع سعادات است فائض گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصایب جلیله برگزیدگان رب العالمین
بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان بآن غریق بحر سیئات در حال حیات
و بعد از وفات فائض گردد و چون ترتیب این ابواب ترجمه الفوائد و تالیف این کتاب شریف للقاصد از برکات
عهد دادوان سلیمان شأنی بود که مرغ و ماهی دریا بمعدلتش آرمیده‌اند و میمنت زینت تخت و قدر جلوه نموده

که سحاب بکرمش عروسان خلق خانهٔ غیب بجلوه گاه ظهور خرامیده اند، اعنی سلطان سلیمان نشان، و داور دارا
دربان، غرهٔ ناصیهٔ اقبال، قرهٔ باصرهٔ جاه و جلال، موسس بنیان سلطنت و کامکاری، مشید ارکان عظمت و جهانداری،
بانی مبانی مروت و انصاف، ماحی مراسم جور و اعتساف، گلدستهٔ چار باغ عناصر و ارکان، منتخب مجموعهٔ کون و مکان،
دلهای زیردستش ضمیران قندیل سرادق والایش، و سینه‌های پاک طینتان شگفته خواطر انوار دلگشایش، مرغان [illegible]
ضمیر [illegible] کلش کشف [illegible] آوازه [illegible] خواطر قدسی نژادان [illegible]
پرواز خیالش [illegible] بارگاه جاه و جلالش [illegible] خامهٔ قدسی نژادش [illegible] واسطهٔ تمام [illegible]
[illegible] سواد راه دیگر [illegible] خورشید نور، و در [illegible] سامعه‌اش عرض نیاز ضعیفان [illegible]
طریقهٔ مطربان مقدم [illegible] و در نظر حقیقت اثرش رضای [illegible] دلبران چین [illegible]
بر طینت شاهان [illegible] خرم و سیراب، و بر شمات سحاب معدلتش [illegible] سرسبز و شاداب، بذکر [illegible]
صدف [illegible] و بوصف عطایا [illegible] لطف [illegible] پایش [illegible] مانند خنده
برق [illegible] موج [illegible] که سرهای بر باد دشمنان [illegible] و [illegible]
[illegible] که دلهای [illegible] کباب [illegible] کشت [illegible] از صدای دل [illegible]
و از ضوء عدالت [illegible] غم در خواطر نایاب، [illegible] شریعت و دین
بر [illegible] صفیر طوطی خامه [illegible]
[illegible] بلند [illegible] پرواز [illegible]
[illegible] سحاب [illegible] خلوت نشینان صوامع [illegible]
یافته اند، و معتکفان مساجد عبادت [illegible] دولت ابد مدت [illegible] قرین ذکر [illegible]
[illegible] محیط [illegible] گردد، و اگر بر محیط [illegible] باشعاع خورشید

ضمیر

ضمیر انورش آفتاب جهان تاب از شرم اظهار نور در نقاب زرتاب مستور گردیده، رخ ننماید، و ماه چهارده شبه
تحیا از خورشید رای الطاف [illegible] پرده [illegible] از چهره نمیگشاید، السلطان الاعظم والخاقان الاکرم،
مالک بلاد الترک والدیلم، مطوق رقاب العرب والعجم، فرع الشجرة الطیبة النبویة، غصن الدوحة العلیة العلویة،
معدن الجود والاحسان، منبع الفضل والامتنان، السلطان ابن السلطان ابن السلطان، والخاقان ابن
الخاقان ابن الخاقان، السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادرخان، خلد الله تعالی ظلال جلاله علی مفارق
اهل الایمان، لهذا امید این نورسیده گلشن قدس را بایام اقدس مطلع خورشید فیروزی
و سعادت منور گردانیده، و این تحفهٔ فرومایه را بدرگاه جهان پناه مرفوع داشته، بأوج عزت و کرامت
رسانیده، و چون مشتمل بر ذکر اخبار اطهار آن سلالهٔ اخیار، و محتوی بر احوال شریفهٔ اجداد امجاد آن زبدهٔ نتایج
لیل و نهار است، امید بوصول [illegible] و قبول دارد، و عجز و قصور خود را مانع حصول این مأمول
نمیداند، و چون اشک ریختن بر مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیدهٔ ظاهر و باطن مؤمنین میگردد،
از آنجهت بجلاء العیون مسمی گردانید، و بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت،
و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل، اما مقدمه پس در بیان ثواب
گریستن بر مصایب حضرت رسالت و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین، و محزون بودن برای ایشان است،
ابن بابویه و دیگران بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که هر که بیاد آورد
مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند از ما با ما، باشد در درجهٔ ما در روز قیامت، و کسیکه بیاد دیگران
آورد مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند گریان نگردد دیدهٔ او در روزی که دیده‌ها گریان باشد، و کسیکه بنشیند
در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند، و احوال و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها
از ترس و بیم مرده باشد، و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد

یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب به قدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف
دریا باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم شود
برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت است و سر ما را
پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق ع فرمود که باید که این حدیث
با آب طلا نوشته شود و ایضاً شیخ طوسی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که هر که از دیده او
یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان
ما ضایع کرده حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند
از احمد بن یحیی از محمد بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین ع شنیدم که می فرمود
که هر بنده که از دیده های او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد
پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم و بخدمت آن حضرت عرض کردم که محمد بن
ابراهیم چنین روایت از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سخن میان من و شما افتاد
و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید ابن طاوس رحمه الله علیهم
بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده اند که هر مومنی که از دیده او برای قتل
حسین بن علی علیهما السلام قطره اشک بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفها کرامت
عطا گرداند و هر مومنی که آب از دیده اش بیرون آید در گونه روی او جاری گردد و برای آزاری که از دشمن به ما رسیده است
در دنیا [illegible] و هر مومنی که باو برسد آزاری بسبب ولایت و محبت
ما از شدت و حرقت آن مصیبت آب بدیده او بر روی او دود آید حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را و ایمن
گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است

که حضرت

٤

که حضرت صادق ع از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجلس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را
ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجلس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضل خدا
رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده دارد ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند
و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی نیز
این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند و ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است
که هر که نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه
بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که آن حضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه
بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک و برای شادی ما شاد شو بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را
دوست دارد حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند و ایضاً بسندهای معتبره روایت کرده است
که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه
چند اختیار کرد که یاری کنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای
خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ما است و سید ابن طاوس روایت کرده است
که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت از برای او است
و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید
و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک
کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریه وادارد بهشت از برای او است

باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افضل الصلوات و بعضی
از احوال کریمه و مناقب شریفه آن حضرت است و مشتمل است بر [illegible] فصل [illegible]

ولقب آنحضرت مشهور و در نسب آنحضرت ثابت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن ادد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم
ابن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن
اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام و در نسب آنحضرت و آل دیگر
که در حیاة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم
قصی زید و او را مجمع نیز گفته اند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب آن اسامی مسمی گردیدند و گویند از عمر اسم او
بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره
پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر الصادق روایت کرده است که حضرت رسول صلعم واله فرمود که من شبیه ترین
مردم بحضرت آدمم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود
به ده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریه و انجیل نام مرا بسیار
یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده یک نام محمود است
و مرا محمد نام کرده است و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانیده و در توریه مرا احید نامیده
زیرا که به توحید و یکتاپرستی خدا اجساد امت من بر آتش جهنم حرام گردانیده و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من
[illegible] در آسمان و امت من حمد کننده اند و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من از زمین محو می نماید بت پرستی را
و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی شفاعت نخواهد
[illegible] و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که
من مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت

و رسول

و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و مقفی که از قفای همه انبیا مبعوث شدم و منم قثم یعنی جامع کمالات و مکرمات
پس پروردگار من گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و ترا بر سرخ و سیاه مبعوث (و بر اهل یک زبان فرستادم)
گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را
بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند
و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو
و امت تو همه زمین را محل سجده و نماز گردانیدم برخلاف امتهای گذشته و می بایست نماز را در معبدهای خود
بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و تکبیر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود
مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد صلی الله علیه وآله
و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و سوال
کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده
شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی
در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت می نماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان
و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خواندند
برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم [illegible]
کنند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث [illegible]
که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابوالقاسم گفتند [illegible]
زیرا که فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا اهل زیاده از این میدانی فرمود [illegible]
رسول صلعم واله فرمود که من و علی پدران این امتیم [illegible]

فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است باین سبب حق تعالی
او را بابو القاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت
بجمیع امت خود مانند شفقت پدران بر فرزندان و علی بهترین امت آن حضرت و همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت
برای امت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که آن حضرت وصی و جانشین و امام و پیشوائی امت بود بعد از آن حضرت پس
باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد
بر من است و هر که مالی بگذارد او و وارثان او داشته باشد مال از وارثان او است پس باین سبب آن حضرت اولی بود نسبت بخود
از جانهای ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود و امت از جانهای ایشان در حدیث موثق دیگر
روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ده نام بود پنج نام در قرآن است و پنج نام در قرآن نیست اما
آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یس و ن و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آن حضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بر آن حضرت نازل شد
خود را بجامه پیچیده بود و خطاب بمدثر باعتبار رغبت آن حضرت است پیش از قیام یعنی ای کسی که خود را بگلیم پیچیده
برخیز و بترسان مردم را از عذاب پروردگار خود و بترسان و در روایات معتبر بسیار وارد شده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق
[illegible] محمود است و من محمدم و حق تعالی اعلی است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه
[illegible] امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم ماحی [illegible]
[illegible] در قرآن محمد صلی الله علیه و آله پس پرسید که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده [illegible] بتها
[illegible] دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین باشد خواه خویش و خواه بیگانه و اما احمد
برای آنکه [illegible] حق تعالی [illegible] برای آنکه پسندیده است از افعال گذشته او و تاویل محمد آنکه

خدا و ملائکه

6

خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش کنند او را و در حدیث معتبر است که بر او نامش
بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است
که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ ۝ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ۝ وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ كَادُوا
يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا ۝ وَطه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ۝ وَيس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ۝ وَن
وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ۝ وَيَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ۝ وَيَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ۝ وَإِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا
پس حضرت فرمود که ذکر از نامهای آن حضرت است و ماییم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید
و بعضی از علما از قرآن چهارصد اسم برای آن حضرت بیرون آورده اند که نام آن حضرت در تورات ماد ماد است و در انجیل
طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط است و اما اسماء و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج
کرده اند بغیر آنچه سابق مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین
و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سماء و تین
فصل دوم در بیان ابتدای نور شریف آن حضرت است بسند معتبر از ابو ذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور خلق شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا حضرت
آدم علیه السلام را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد
ما در پشت او بودیم و چون نوح علیه السلام در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم
و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بجانب عبد المطلب پس
نور را بدو نیم کرد و نیم نور مرا در صلب عبد الله گذاشت و نیم نور علی را در صلب ابو طالب گذاشت و بمن پیغمبری و رسالت داد و بعلی وصایت
و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است

و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلاست و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت
و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که محمد و علی صلوات الله علیهما
دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند
که اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی
نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است
بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدم
و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که ای محمد بدرستی که
خلق کردم نوری یعنی روحی را بدون جسم پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید من میگفت
و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکرد پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح را بپاکی و بزرگواری و یگانگی
یاد میکردم پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند
پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نور شما در ابتدا پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر دیگر
از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را
بعد از هزار هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات
واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کاری نمیخواهند و اراده نمی نمایند مگر مشیت الهی و بسند
معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست از شهد شیرین تر
و از کره نرم تر و از برف خنکتر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی است که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت
آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا
که فرمود که من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان

و سایر مردم

و سایر مردم در آتش جهنمند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود
از تفسیر قول حق تعالی که بشیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود در سجده حضرت آدم استکبرت ام کنت
من العالین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبه
ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم
و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد تسبیح
امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از سجود پس خدا
با او خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند برای آدم یعنی آن پنج بزرگوار
که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت
امیر المؤمنین صلوات الله و آله را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ع ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما
دلهای شیعیان را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربان است
نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر است
از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که حق تعالی
محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس
میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که
حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله
کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است
که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد

و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقول است که از حضرت رسول صلعم و آله پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر
پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار خود
و اول کسی که جواب گفتم وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود الست بربکم همه گفتند
بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم با ایشان در اقرار کردن بخدای تعالی و در حدیث معتبر دیگر از آن
حضرت منقول است که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید پس گردانید ایشان را نزد خود و با ایشان خطاب نمود که کیست
پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند
گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس بملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند
و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا
بپروردگاری و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند بلی ای پروردگار ما اقرار کردیم پس
حق تعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق
گفت که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق و در روز الست و شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ
ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی
خواست که محمد صلعم و آله را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم که خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را
بهترین پیغمبران و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را
و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را تعظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای خداوند ای سید ما
ما بندگانیم و بر آقای خود اعتراض نمی نمائیم شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نور آن
حضرت را از موضع ضریح مقدس او بردارند و جبرئیل آن تربت را بآسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد
مانند در سفید پس هر روز آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه که نور و ضیای آن را مشاهده مینمودند

استقبال

استقبال میکردند آن را بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه که آن را میگردانیدند ملائکه اعتراف بفضل او
میکردند و میگفتند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و در [illegible] امیرالمؤمنین ع روایت
کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و او را آفرید پیش از آنکه
آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و
چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صلعم و آله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد
میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و می فرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی
برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد
من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او
بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت
و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت
و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود محمد صلعم را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال
این تسبیح میگفت سُبْحَانَ الْعَلِیِّ الْأَعْلَی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَأَخْفَی
و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْمَنَّانِ و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سُبْحَانَ
مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سُبْحَانَ الْکَرِیمِ الْأَکْرَمِ و هفت هزار سال
در حجاب رحمت میگفت سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سُبْحَانَ
رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْعَظِیمِ الْأَعْظَمِ و در حجاب
منزلت چهار هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْعَلِیمِ الْکَرِیمِ و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سُبْحَانَ ذِی الْمُلْکِ
وَالْمَلَکُوتِ و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ لَا یَزُولُ الْأَشْیَاءُ وَلَا یَزُولُ و در حجاب شفاعت

هزار سال میگفت سُبحان الله وبحمده سُبحان الله العظیم پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که پس حق تعالی از نور پاک
محمدی ص و آله بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت را
که فرو رود در دریای عزت و دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم
و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای
صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی
وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفرینهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز
جزا پس آن نور بسجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از وی ریخت پس خدا از هر قطره از
نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس آن نورها بر دور نور حضرت محمد ص و آله طواف میکردند و میگفتند سبحان
من هو عالم لا یجهل سبحان من هو علیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی ایشان را
ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمدی ص پیش از سایر انوار ندا کرد انت الله الذی لا اله الا انت وحدک
لا شریک لک رب الارباب مالک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین
خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آن را دو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد
پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از
نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار
سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود بنویس
لا اله الا الله محمد رسول الله ص پس چون قلم نام محمد ص را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار
سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین نوشت و گفت پروردگارا محمد کیست که نام او را با نام خود
و یاد او را با یاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم هرگاه او نمی بود تو را خلق نمیکردم و دنیا نمی آفریدم

علی حده

خلق خود را مگر از برای او پس او دست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشاننده و شفاعت کننده دوستان من
پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که وعلیک السلام
علیک ورحمة الله وبرکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب او واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود
که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار
نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد ص بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید تعظیم
و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی
که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود
پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای آن ملک
بر روی آن قرار گرفت و گاو عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد
و ماهی بر روی آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند
پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از
علم رضا و خشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد ص و آله
و اهل بیت آنحضرت مخمر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد ص و آله را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها
و شب و روز و نور و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد ص آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال
ساکن گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی
ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی
اراده نمود که حضرت آدم ع را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم ع
فراگیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و با زمین گفت که خدا از تو خلقی میافریند و او را باتش عذاب کند

پس چون ملایکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از انکه از من چیزی بگیرید که آتش را از آن بهره باشد پس چون جبریل نازل شد زمین
استعاذه نمود جبریل برگشت گفت پروردکارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل
هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بخدا
از انکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین و تمام روی زمین از سرخ و سفید و سیاه و نرم و درشت زمین گرفت و بان سبب
اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو آنرا رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمان تو از رحم کردن
بهتر بود از رحم کردن برا و پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران
در میان ایشان باشند ... ... ارواح همه کردانیده ام پس امر کرد خدا جبریل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را
که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان ص بود و در اصل همه مخلوقات بود پس جبریل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیاید
بنزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و بآب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت
و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت
و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط کردانیدند طینت را
با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد ملایکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس او را درست کنم و روح در او
بدمم پس بسجده در آیند نزد او پس ملایکه جسد آدم را برگرفتند و در بهشت گذاشتند همه ملایکه منتظر فرمان حق تعالی
بودند ... ... مامور کردانیده بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شو روح مکان را تنگ دید
... ... استعفا نمود پس حق تعالی وحی نمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا ... ... روح بدید بار رسید آدم
جسد خود را دید و صدای تسبیح ملایکه را می شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا از اسخن در او در آورد گفت
الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی باو وحی نمود که یرحمك الله ای آدم برای رحمت تو را
خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر کاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای

عطا کننده

۱۰

عطا کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسمای
اهل بیت اطهر را دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمها برسد خواست که برخیزد
نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن
در امور و از حضرت صادق ع منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت آدم بود
و صد سال در رانها و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او بود پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملایکه را
بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم در پشت خود صدای شنید تسبیح و تقدیس
الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردکارا این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین
اولین و آخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است
که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر برحمهای پاکیزه او از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای
پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردکارا این مولود شریف و بها و حسن و وقار مرا زیاده کردانیدی
پس حق تعالی از طینت آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی کردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود
دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود
بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی و شما را آفریده ام از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید
و حمد و سپاس من بگویید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردکارا مهر او چیست
فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردکارا پاداش تو برای نعمت
این است که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود
و کواهان ملایکه مقربان بودند پس ملایکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت پروردکارا چه سبب ملایکه در عقب من
می ایستند حق تعالی فرمود که برای آنکه نظر کنند در نور محمد ص و آله که در صلب تو است آدم گفت پروردکارا آن نور را

در پیش روی من قرار ده تا ملایکه در برابر روی من بایستند پس ملایکه در برابر او صف کشیدند تا دید پس آدم
از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس حق تعالی نور محمد ص را در انگشت شهادت
ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک
و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی
و سراپرده های عظمت و جلال همگی از آن انوار منور و روشن گردیده بودند و هرگاه آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند
او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق خداست
پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس آن نور منتقل شد بر جبین حوا و ملایکه نزد حوا
آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث متولد شد و نور محمد ص در جبین او منتقل شد پس جبرئیل ع پرده در میان
حوا و او گرفت و او را از دیده ها پنهان گردید پس چون بحد بلوغ رسید آدم ع او را طلبید گفت ای فرزند نزدیک شده
که من از تو مفارقت کنم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم علیه السلام
سر خود را بسوی آسمان بلند کرد [illegible] خدای تعالی [illegible] را امید [illegible] ملایکه را که بالها [illegible] و
و [illegible] بالهای خود را در هم پیچیدند و شرف ساکنان [illegible] از غرفهای خود ساکن شد صدای درهای بهشت
و جاری شدن نهرها و صدای برگهای آن درختان [illegible] گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم ع و حق تعالی وحی نمود
[illegible] خداوندا ای پروردگار [illegible]
[illegible] منتقل [illegible] شیث [illegible]
برا عهد و پیمان بگیر [illegible] و ترا گواه بگیرم [illegible] از جانب حق تعالی در رسید که ای آدم
بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر برای او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملایکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد
با هفتاد [illegible] ملک و [illegible] حریر بهشت [illegible] جبرئیل [illegible] داشت [illegible]

آذین

آذین شده بودند پس رو کرد بجانب آدم ع و گفت ای آدم پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت
نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه بگیر بر وی جبرئیل و میکائیل و جمیع ملایکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل آن
مهر زد و بشیث ع تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش رنگ تر
که بی ریسمان دوخته شده بودند بلکه خداوند جلیل فرمود که باش پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمدی در جبین شیث
لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد و چون با او نزدیکی نمود
حامله شد بانوش پس [illegible] ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد ترا [illegible] که حق تعالی نور [illegible]
پیشانیان [illegible] پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت
و نور محمدی با او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از یارد باخنوخ که ادریس ع و از ادریس
منتقل شد بسوی متوشلخ [illegible] بسوی لمک پس [illegible] بحضرت نوح ع و از نوح بسوی سام
بسوی فرزند او [illegible] فرزند او عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او [illegible] و از او بسوی
و از او بسوی تارخ و از او [illegible] ابراهیم ع و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت
و از او [illegible] بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او
بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی نضر [illegible]
و از او بسوی غالب و از او بسوی [illegible] و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم [illegible]
و نور [illegible] رسول ص و آله در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد [illegible] از نور او [illegible]
[illegible] از روی او [illegible] روشنائی [illegible] آسمان [illegible]
مانند [illegible] که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل [illegible] مشاهده [illegible] تعجب [illegible] و قبایل
از هر جانب [illegible] مکه آمدند و کاهنان [illegible] آمدند و [illegible] بغیر [illegible] شدند [illegible]

وکلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می‌آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی
از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد صلی الله علیه و آله که خاتم
پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او در اطراف درخشیدن میکرد پس چون هنگام وفات
عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان
مسلمه صالحه نجیبه هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار
از برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می‌آمد و هفت شوط طواف میکرد
و بپرده‌های کعبه میچسپید و هر که نزد او می‌آمد او را گرامی میداشت و عریانرا کسوت میبخشید و گرسنه را طعام
میخورانید و پریشانرا بحاجت میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هرگز در خانه اش بر روی صادر و وارد
بسته نشد و هرگاه ولیمه میکرد یا طعامی مینمود آنقدر میکشیدند که زیادتی آنرا برای مرغان هوا و وحشیان
میبردند و صیت کرم و بخشش او آفاق جهان را فرو گرفته بود و پادشاهی اهل مکه معظمه برای او مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن
حاجیان [illegible] حاجیان [illegible] باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن
ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع جرایم ایشان مینمود
و چون هلال ذی الحجه طالع میشد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و ملتفت میکرد مردم را بدرستی که شما
[illegible] خدا [illegible] در این موسم [illegible] خانه خدا می‌آیند ایشان
مهمانان خدایند و مهمان سزاوار است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است
باین [illegible] از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر بلدان
دوری پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و بصحبت او کار بر قریش مالهای
عظیم را برای ایشان بیرون می‌آوردند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای ایشان

حاجیان

حاجیان و ضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان اصلاح مینمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قحطی عظیم بهم رسید
و دشوار شد چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری چند بشام فرستاد و آرد خرید و دقیق آنها را کلی
صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نگاه نداشت و باین صیت کرمش در اطراف جهان دمید و آوازه
همتش تمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها باو نوشتند
و هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله با ایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان
و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نوری که در جبین هاشم است نور آنحضرتست پس هاشم قبول نکرد
و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور را اسد و نضر و عمرو و صیفی
و اما اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شعثا بودند و باز نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جبین او بود و از این بسیار متألم بود پس
شبی از شبها بر در خانه کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که
نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بوده باشد پس در اینحال او را خواب ربود و در خواب صدائی هاتفی را شنید که او را ندا کرد که
بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری کن که
مانند او از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان
بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت ای برادر
این زن که نام بردی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروفست بنجابت و عفت و کمال و حسن
و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت‌اند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان
آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی امر رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت رفتن
نیست دیگری بغیر من خود میخواهم بتجارت شام بروم و آنگروه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را ساز کرده
با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی النجار در آنجا بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی

که از جبین هاشم ساطع بود مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باره شدیم و بر انواع رغبت شدیم و رغبت ما روز بروز زیاده است از رغبت او با دیگران چون دما که اختیار زن را
با شما میدهیم بسوی والدان فرود آیید این زن را روز خرقه زار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود
فرود آورد و با نواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران بخر زد و خانهای بسیار از برای ایشان [illegible]
[illegible]
افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در زبور خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است [illegible]
[illegible]
آن کسیست که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و جائیکه او را در جنگ دشمنند در کتابهای شما نام او و نعت او این نور
او است که ظاهر شده است پس بیار [illegible] بعد استماع این سخن گریان شدند و همگی هاشم را بر سینه خود جا دادند

واز آن روز

١١

و از آن روز بزم را طعام را نفرستادند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای
فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفته مانند ماه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حیا روا از پدر گردانید و پدر را از فحاوی کلام او رضا و خشنودی فهمید پس هاشم در کنار خیمه سرخی برپا کرد
[illegible]
[illegible]
و حسن سلمی که کمال نادره زمان و یگانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت
[illegible]
بسیار کم رغبت بزنان و زنان را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته
[illegible]
از قلعهای خیبر برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس [illegible] لعین ناامید و دور شده و بصورت شخص دیگر
از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و با زنان آن افسانها باز دیگر برا او خواند و باز [illegible]

افتاده بود پس چون پدر نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور است ترا
و عزت و کرامت بدی تو را میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق
بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر چون این سخن بشنید خندید و گفت ای سلمی این مرد هیچ یک از این صفات
که ذکر کردی متصف نیست جود و کرم او بیش از آنست بسیاری طعام که مهمان خوانده و از ذبح گوشت و استخوان
که برای او شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنان را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است
و در خوش خوئی و خوش روئی نظیر خود ندارد و آنچه آن زنان گفته اند شیطان بوده است و چون روز دیگر سلمی هاشم را
دید از [illegible] که [illegible] حسن و جمال [illegible] گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا امر خواستگاری کن و هر چه گوئی تو
مطلب نمائی [illegible] تو را مساعدت نمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب بار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم
[illegible] در صدر خیمه نشست و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از روی او بر نمیداشتند پس مطلب سخن
[illegible] و گفت ای اهل شرف [illegible] و فضل [illegible] ما اهل بیت [illegible] و صاحبان شاه [illegible] و نظام و لوی [illegible]
طوایف انام [illegible] شرف [illegible] بر شما ظاهر است [illegible] با محمد صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی [illegible]
گردانیده است و ما [illegible] فرزندان [illegible] آن نور از آدم [illegible] است [illegible] رسیده
و از پدر [illegible] منتقل [illegible] است و حق تعالی [illegible] ما فرستاده و آمده ایم در برای او فرزند گرامی
شما [illegible] که از برای شما است [illegible] و اکرام و اجابت [illegible] و ما قبول [illegible]
خطبه شما و اجابت [illegible] دعوت شما [illegible] ما [illegible] که [illegible]
[illegible] قدم [illegible] این عادت قدیم در میان ما [illegible] مطلب [illegible] سیاه چشم
سرخ موی [illegible] از [illegible] که [illegible] گفت [illegible] از زیاده [illegible] پدر سلمی گفت
[illegible] نزد شما [illegible] مطلب گفت [illegible] میدهیم [illegible] گرد [illegible] پدر سلمی

که طلب

۱۴

که طلب زیادتی کن مهر را پدر سلمی گفت که ای جوان تو تدبیر کردی در حق ما مطلب گفت یکهزار عنبر و ده جامه سفید مصری
و ده جامه عراقی اضافه کردم بار شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی با کرامت فرما
مطلب گفت شیخ کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم بار شیطان اشاره کرد که زیاده طلب پدر سلمی گفت ای جوان
آنچه میدهید بار ز اشاره میکرد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردیم آیا راضی شدید بار شیطان
خواست وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای پیر بدضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را
زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز با ندم و مذلت بیرون رفتند [illegible] یهودان باید گفت
که این مرد بر حلیم ترین دلایان شام و عراق است چرا از تو بر این مرد [illegible] راضی نشویم که دختر خود را بعربی
که از اهل [illegible] پس چهارصد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات
حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب برگرد یهود حمله کرد و هاشم [illegible] چون اژدها
[illegible] هاشم با او رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور هاشم [illegible] بر او تابید نعره زد
و مانند بادی از زیر [illegible] هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را مذبوح کرده است
و هاشم و اصحاب بسیار از یهود را کشتند و چون خبر به یثرب رسید مردان و زنان بآن طرف دویدند و چون
هشتاد نفر از یهود کشته شدند و بزمیت آوردند عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله محکم شد بسبب هاشم
نفث که ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را
باندوه مبدل نسازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا نمود و جمیع حاضران را انعام کرد و پدر سلمی
نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی گرمن از زوال نعمت میکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت
ای پدر آنچه خبر [illegible] دادم [illegible] و از بلاهت ایمان پروا کن پس پدر سلمی نزد او حرم آمد و گفت ای برادر
آنچه [illegible] را از سینه‌ها بیرون کشید و دختر من هدیه شماست و از شما هیچ توقع ندارم مطلب گفت [illegible]

زیادتی سیدهیم ور و کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر
سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بر زادان بر هاشم و مطلب و دیگر اصحاب خیار ایشان نثار کرد و همگی بار کردند و بسوی
مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن قرة عین عبد مناف با آن دره صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از
تحقق ایام و شایان اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود با اضعاف آن رد کرد
و در همان شب در شهوار نطفه عبدالمطلب در رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی صلعم در جبین مبین سلمی ساطع گردید
و اهل مدینه همگی سلمی را برای خدمت تهنیت گفته شد و از آن نور و ضیاء او حیران میماندند و بر درخت و سنگ و کلوخی که
میگذشت ور بخشت سلام و تهنیت مینمودند و پیوسته از جانب راست خود صدای میشنید که السلام
علیک یا خیر البشر و این غرایب از هاشم و قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی آواز اگر داد که بشارت
باد تو را که خدا تو را ارزانی داشت فرزندی که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که
که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد و سلمی را گفت ای توسیر من امانتی را که حق تعالی
با آدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته کابر در این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بمن رسید
و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که از او حراست
و محافظت نمایی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامیتر و از جان و تن کان عزیزتر باشد
و اگر تو [illegible] خصوصا یهودان که عداوت ایشان
در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمایی و چون
[illegible] باب [illegible] خانه خدا خانه قریش و الفت ماست
سخنان تو را شنیدم و بجان قبول کردم [illegible] مفارقت [illegible] و از خداوند [illegible] سؤال مینمایم
که تو را بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای

برادران

وازان نور از حسن و جمال ... یکدانه گوهر ... جمال اوی ...

برادران و خویشان مرگ رایت که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم
و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر مشفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که موجب ذلت و خواری شما میگردد و نزد یاد دشمنان
و خیر شان این و دشمنان در عزت و حالت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که عزیزترین خلق است
نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود نمایید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرم
پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمایید فیروز و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم
سلمی است که او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول نکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار
تو را و اطاعت کردیم فرموده تو را و لیکن دلهای ما را بوصیت خود کشتی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بغزه
رسید متاع خود را فروخت و اشتر مناسب خرید و تحفه و هدیها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند
او را عارضه روداد و از رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض بر او مستولی شد پس برادر و غلامان و همه زنان خود گفت
که علامات مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد رهایی نیست بر گردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا
بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من با او وصیت نمائید که من غمی بغیر از آن فرزند ارجمند ندارم
پس بعد از چند روز که آثار مرگ بر او ظاهر گردید و عاکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی
طلبید و بعد از نام جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان مولای او
در رسیده بود که بار بندد و از نشه فانی دنیا بسوی نشه باقی عقبا اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من
در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمایید
و آن گریه که از شما در راست و نور شما با او است و عزت شما از او است یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را
باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام بگوئید که آه آه من از قرب وصال زوجه
و بدیدار فرزند دلبسته خود بهره مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد و تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین

گردانید و باایشان سپرد و گفت در انجا باشید چون خواستند نظر بسوی آسمان افکنند و گفت یا رب این رسول پروردگار من

بحق نور مصطفی که من سال آن نبودم و چون این را گفت باسمان بعالم انوار رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس اسباب را

بتجهیز و تغسیل و تکفین او نمودند و در غره تمام آن معدن کرم و نهامرا دفن کردند و بجانب مکه روان شدند چون [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] این و [illegible] از [illegible] از خانه بیرون آمده

[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] تمام [illegible] از موت تو مر بندگی خواهد بود

تو [illegible] کراو [illegible] شتران [illegible]

[illegible] او گوسفندان [illegible]

[illegible] آسمان و زمین

برایشان [illegible] بخدمت او [illegible] بشوای خود

[illegible] حاجیان حرم [illegible]

[illegible] این بو [illegible]

[illegible] باد [illegible] بارپردها بر [illegible]

پاو [illegible] از و سعادتمند کردند چون صدای [illegible] را

شنید در ما دا بست و پرده ها را او بحث ولی را از حال خود مطلع گردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور برادر [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

دیدم نور و دو جوان [illegible] دیدم و باین سبب [illegible] شیبه محمد نام کردند و سلی الولادت خود را

[illegible] شدند و تهنیت او

آمدند و از غرایب احوال آن مولود تعجب شدند و چون ومه شد براه افتاد و جوان که او را میدیدند از آن [illegible]

دکیه او

١٧

وکیه او بی تاب میشدند زیرا که یقین میدانستند که آن نور که از ساطع است از پیغمبریست که ایشان را خواهد گذشت و دنیا و

ایشان را برطرف خواهد کرد و چون سه سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت صولت و پا

کرا زا بر میداشت و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد و مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد

ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند [illegible]

[illegible] حسن صورت و سیرت او حیران گردید [illegible]

[illegible] منم فرزند [illegible] هاشم [illegible]

[illegible] شیبه هاشم پسر عبد مناف [illegible]

[illegible] فرزندان عبد مناف [illegible]

[illegible] فرزندان عبد [illegible]

[illegible] هاشم [illegible]

[illegible] این حالت گریان شد و چون [illegible] عبد مناف [illegible]

[illegible] فرزندان عبد مناف [illegible] خانه

دیگران افروخته اید پس هاشم عبدالمطلب را با ایشان رسانید گفت شد که مانند یتیم که او باین مرتبه رسیده است از سوگ

[illegible] که [illegible] فصاحت و [illegible] عقلا در مکالمه او عاجز شدند و جمال و حسن و جمالت دلو [illegible]

اهل فضل و کمال است پس مطلب بهمان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و شهاعتان عزیمت اعوب مدینه معطوف گردانید

و بمرافقت تمام خود را رسانید چون داخل مدینه شد شیبه محمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی

شناخت و دید که سنگ عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب این سخن را شنید

ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت تو کیستی که دلم بسوی تو مایل گردید

دکان بیرم که کلی را انعام من بشی که گفتم مطلب ای تو و او را در بر گرفت و بوسید دیگر گفت پس گفت ای
فرزند [illegible] تو را ببرم [illegible] شهر [illegible] گفت تو هست که [illegible] نخواهم [illegible] مطلب [illegible] ارشد
دشمنان باخود سوار گردد نوبتی که روان شد پس گفت ای تمام من به سرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع
و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا پسران بری مطلب گفت ای فرزند برادر هم عزم
که حق تعالی عنایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود شهار رفته [illegible] شدند طمع کردند در قتل ایشان
[illegible]
[illegible]
خواهند شد و چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم شد پس چون این خبر را شنیدند
ذاکر در میان یهود که ای گروه یهودان آن پسر که از دیر رسیده با عم خود شهار رفته است [illegible] را در یابید و هلاک
کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه خود درست کردند و در عقب ایشان روان شدند پس چون شب رسید
چون [illegible] ایشان [illegible] مطلب [illegible] ای فرزند برادر رسیده بما آنها که از ایشان [illegible] شیبه گفت [illegible]
کرده ای عم من مطلب گفت [illegible] نور [illegible] خواهد کردید [illegible] که رویم با خواهند رسید شیبه گفت
[illegible]
[illegible]
نمیتوانند [illegible] نور را شانی بزرگ و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و خداوندی که آن نور را [illegible] کرده هر چند [illegible]
[illegible] تو دفع خواهد کرد [illegible] یهودان [illegible] رسید شیبه با عموی خود [illegible]
[illegible]
[illegible]

دشمنان را

دشمنان ما را [illegible] ایشان [illegible] تمام [illegible] ایشان [illegible] کشیدند و [illegible]
[illegible] شیبه [illegible] ایشان [illegible] شدند [illegible] تعلق [illegible] مارا که [illegible] بزرگواران نیکوکردار ما قصد [illegible] شما
[illegible]
[illegible]
و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر [illegible] با ایشان برگشت گفت [illegible] معدن سحر [illegible] ما را جادو کردند
بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را ذبح کنیم پس شمشیرهای [illegible] چون
ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون [illegible] شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید مطلب [illegible] خود را [illegible]
[illegible]
[illegible] بدرگاه قادر [illegible] میکرد تا اگر غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان
[illegible] رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب دید [illegible] پانصد نفر از شجاعان اوس و خزرج
[illegible] چون [illegible] دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند [illegible] ایشان زد که وای بر شما این چه [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] کجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر بر [illegible] شجاعان اوس و خزرج [illegible]
روی آوردند [illegible] احدی از ایشان [illegible] پس [illegible] مطلب [illegible] شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی
بر فرزند خود [illegible] خود را از قتال منع کرد و خطاب [illegible] با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیر را از ما جدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کای فرزند گرامی [illegible] بسیار [illegible] اگر میخواهی با عم خود برو و اگر خواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید

سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم
اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش خود را بر خواهش تو اختیار کردم و [illegible] در رو
مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت
که ای [illegible] امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما چون [illegible] او شود
زنان که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای برادر بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا
زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه روان شد چون آفتاب جمال شیبه
از درهای مکه طالع گردید و پرتو نور او بر کوهها [illegible] تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانهها بیرون
شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت بنده من است پس باین سبب شیبه را
عبدالمطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و تدبیر امر او را بهاشم داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و میدانستند که او جد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود و پیوسته او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت میافتند و در هر مصیبت و بلیه با و پناه میبردند
و در هر قحط و شدت متوسل بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میشدند و حق تعالی رفع آن شداید از ایشان مینمود و معجزات باهرات
از آن [illegible] در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است
بر آنکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم [illegible] و نادری از مخالفان در هشتم
یا دهم ماه مذکور قائل شده‌اند و شاذی از ایشان گفته‌اند که در ماه مبارک رمضان واقع شده است [illegible]
[illegible] ولادت آنحضرت در وقتی شده [illegible] ربیع الاول گذشته بود [illegible] برای
کردن کعبه بعبادت [illegible] شدند و در روز جمعه وقت زوال و بروایتی دیگر نزد طلوع فجر بود و کلینی گفته است که سال
و مادر آنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد
در شعب ابیطالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آنحجره را از آنخانه

بیرون

بیرون انداخت و آنرا مسجد ساخت که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق
مشهور میان عامه بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه
ربیع الاول بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب الفیل یا چهل و پنج روز بعد از آن و بعضی گفته‌اند در همان روز بود و مشهور
آنست که در همان سال بود و عامه گفته‌اند که روز دوشنبه بود و [illegible] سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بقولی
در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود
و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق
هفتم شباط رومی بود و بعضی گفته‌اند که غره یا پنجم یا هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود و غفر از منازل قمر
طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ
در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول
میزان بود و راس در اول جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابیطالب
بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او
آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بهمان حال باقیست و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه
گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت با و در شب جمعه هیجدهم ماه جمادی الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
از ابوطالب که عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و برخواستم و در راه [illegible]
کاهنان مرا دید که [illegible] و موهای سرم بر پشتم ترسان [illegible] چون اثر تغییر در من مشاهده کرد [illegible]
عرب را رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در خواب دیدم
خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش بآسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را فرا
گرفت [illegible] از آن [illegible] ساطع گردید [illegible] برابر نور آفتاب بود و گروهی از قریش میخواستند که آن شاخ را ببرند و چون

نزدیک میرفتند جوان از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را می‌شکست و دیده های ایشان را
میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا ازین بهره نیست گفتم درخت از منست
و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهیست که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهنه
این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد
و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان که یاری آن نمود تو باشی پس ابوطالب بعد از بعثت آنحضرت
این خواب را ذکر میکرد و میگفت که والله که آن درخت ابوالقاسم امین است مؤلف گوید که ظاهر آنست که آن جوان بجز حضرت امیر
مؤمنان نباشد [illegible] روایت کرده است که چون بر مامون وفور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شده بود
روزی با او گفت که تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی‌آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم با وجود حال که دروغ او
بر من ظاهر شده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر
در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود گفت که ما از طالع او میدانیم که او راستگوست زیرا که
علما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که با آن طالع متولد شود میباید بعد از ساعت
بمیرد و اگر بماند تا به شش روز رسد البته بمیرد و آن پیغمبر با آن طالع متولد شده و شصت و سه سال زنده ماند و این علامت سایر
معجزات اوست پس اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ایزدخواه رحمه الله نام کرد پس گفت که مشتری علامت علم و حکمت
و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و بلاغت
اوست و نظر زهره دلیل سماحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست و نظر مریخ
دلالت میکند بر شجاعت و صعوبت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی سعدها را در آن حضرت جمع کرده بود
و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول صلی الله علیه و آله میزان بود و بعضی گفته اند
که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس بن عبدالمطلب

گفت

گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را
شان بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم
رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستند ناگاه نوری شد
در میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر
راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که
بعد ازین خواب پیوسته در فکر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود درآورد و او جمیله زنان قریش بود و چون عبدالله
برحمت الهی واصل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را
در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد
صداهای بسیار شنیدم که از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم
که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر آنحضرت ساطع شد که آسمان را
روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفر
دیدم که بالها گشاده بودند بر دور خود و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و گفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها
از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک
من آمد و فرزند مرا گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که بازمرد ترصیع کرده بودند و شانه از طلا
داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون آورد و انداخت
پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زریره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد
و بجای خود گذاشت و دستی بر شکم مبارکش کشید و بآن حضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت
در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت و سخاوت توئی بهترین بشر

خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که تورا مخالفت کند پس کیسهٔ دیگر بیرون آورد و از حریر سفید و سرش را
کشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من
که بدمم در تو از روح القدس پس در او دمید و پیراهنی در او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای
عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که کیسهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را
پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطرم آورد
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و خبار
سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله متولد شد او را از همهٔ آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند
پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن
امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارههای معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها می
شناسند زمانهای زمستان و تابستان و اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر
آنها بحال خود اند و ستارههای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد
در هر جای عالم که بتی بود بر رو در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم لرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد
و دریاچهٔ ساوه که آن را میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و همان است که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی
سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود
در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب خواب دید که شتران صعب اسبان عربی را میکشیدند و از
دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او
جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر شد و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت پادشاهی

در آن شب

در آن شب سرنگون شده بودند و هیچ پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد
و سحر ساحران برطرف (باطل) شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان
عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و آمنه علیها الرحمه گفت و الله که پسرم چون بزمین رسید
دستهایش را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را
روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی
بهترین مردم را پس او را محمد صلی الله علیه و آله نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت
حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرگی دارد
پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد
کرد که تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز تو را از جای برآورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال
احوال آسمان و زمین را متغیر مییابم و میباید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی ع بآسمان رفته است مثل آن
واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و
برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام آن کار بعهدهٔ من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا
تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفتهاند و چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت
پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال
میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت که محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است
پرسید که آیا مرا در او بهرهٔ هست گفت نه پرسید که آیا در امتش بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در روایت
دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثر حمل در خود ندیدم و آن حالات
که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون

وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس ملهم شدم

ندا کردند که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالم و حاسد و در روایت دیگر گفت که چون او را

بر زمین گذاشتم گفتم أعیذه بالله الواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد

من قائم وقاعد پس آنحضرت در یکروز آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند وایضا روایت کرده است

از لیث بن سعد که گفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت

حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند که او راضی است

بگفتن این پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری گردانید که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب

خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده و صحف ابراهیم را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او است

دیده ام که نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما

و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی مگر مریم و آمنه و ملائکه موکل نشاندند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح

و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آنحضرت آن بود که در شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت

باد شما را که در این شب نور از نطفه خاتم انبیا در رحم عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده

منتشر شد و ندا کردند و در زمین هیچ درخت و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت سعادت

[illegible] هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از در [illegible] بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند

و بهشت را زینت [illegible] ندا کردند [illegible] شاد شو و خود ببال که دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت

خندان است [illegible] مقصد [illegible] دارد

و در بهشت آن [illegible] هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از مرد سبز

و در آن [illegible] برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حق تعالی آنرا [illegible] کرده است

و آمنه

هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیده ام که در آنروز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه بلا اله الا الله

بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس از برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها

و میوه ها از شادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نور که هیچ یک بدیگری شبیه نبود

و روح حضرت آدم علیه السلام بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن تلخی مرگ از

کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای

نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز

در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد

که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سود مندی

بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او و مردم در امان اند

از عذاب خدا مادامیکه احدی از ایشان در دنیا بر زمین راه میرود معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت

فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود مالید پس کعب گفت

ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشانرا بدترین خلق خدا

معاویه گفت کی خواهد کشت ایشانرا کعب گفت مردی از قریش پس معاویه متغیر شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما

برخاستیم وایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما نزد ابو طالب آمد

و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن

که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از

آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی

از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من میبینم دیگری گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است

پس در این سخن بودند که ابوطالب در آمد با ایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت
میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت که از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود
روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را طلبید از روی اول
نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان
و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد یکی از علمای اهل کتاب
در آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن
هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه
گفت میباید که فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد برنگ خزی که بسیاهی مایل
باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق
شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند
و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیش گفت مرا
ببرید بنزد او تا نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش
فرزندان دیگر نیامد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را
از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را این کلمات را بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد
و او را احمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور تا من به بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد
و پشت و دوشش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفته و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا
و چون آن مرد از بیهوشی باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت بخدا والله که این کس ایشان را
هلاک کند

هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن
شهرآشوب رحمه الله و صاحب کتاب و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از دل من
زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای
ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان می شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای
ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود و بمن گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها
و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد صلی الله علیه و آله وسلم پس چون از شربتها بیاشامیدم نوری که در
روی من مشتعل بود سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی چند مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای
هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردان چند دیدم که در روی هوا ایستاده بودند و ابریقها
در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند بر بام کعبه
نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه کرده و دستها بسوی
آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت ابر سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی
ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را نام و صفت و صورت بشناسند پس ابر
برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید
در دست داشت و گوینده میگفت که محمد کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را گرفت پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را
از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را
بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و
زبان اسماعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون ابر گشوده شد

حریر سفیدی دیدم که در دست دارد بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود
گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان
طالع بود در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب
داشت و بهر جانب مرواریدی منصوب بود و قایلی میگفت که این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت
پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن
بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست با آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان
دو کتف زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک و او را ساعتی در میان
بال خود گرفته داشت و آنگه نهانست با آنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد
و گفت بشارت باد تو را ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب
نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی ص پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران
پس بتها بر زمین در رو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه سوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند
و ابر سفیدی دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من آیا خوابم یا بیدارم
گفت بلی گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند آنرا از من گرفتند
و بدست من نمیگذارند و این ابر که میبینی ولادت او در همین جایگاه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا ببینم گفت تا سه روز
تو را نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه تو را میکشم گفت در حجره است
تو دانی و با او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند
تا همه ملائکه او را زیارت کنند پس بر خود لرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده
متولد شد

متولد شد و عبدالمطلب میگفت که این فرزند مرا بزرگی شانی هست و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا
از آسمان رسید که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و جمیع دنیا در آنشب روشن شد
و هر سنگ و کلوخ و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان ملعون گریخت و میگفت
بهترین امتها و بهترین خلائق و گرامیترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است [illegible] علیه الرحمه در کتاب
احتجاج روایت از حضرت امام موسی ع که چون حضرت رسول ص و آله و سلم از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ بر زمین
گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید حرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد
که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی
آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین
امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند
و ستاره ها بحرکت آمدند و در میان هوا ریخته شدند و اینها علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست
باسمان رود بسبب این غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین
گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفت که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب راندند برای دلالت
پیغمبری آنحضرت [illegible] و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعاده حضرت رسالت پناه صلعم
واله بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که می پرستیدند
خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتری صعب چند میکشید اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند
و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا
و بزرگان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود و پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خاموش

شدن آتشکدهٔ فارس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالمان ایشان گفتند که ای پادشاه من نیز خوابی غریب دیده‌ام
و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت می‌باید حادثه در ناحیه مغرب واقع شده باشد
پس کسری نامه به نعمان بن منذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را برای من بفرست که می‌خواهم مسئله‌ای چند
از او سؤال کنم چون به نعمان رسید عبد المسیح بن عمر غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عبد المسیح
گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست لیکن خالوی من سطیح که در شام می‌باشد تعبیر این غرایب را می‌داند کسری گفت
برو از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح به مجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد
و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده‌ام از برای سؤال از نزد بزرگ دولت بسیار کشیده‌ام
و اکنون از جواب آن ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده خود را گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده
و طی مراحل نموده و به سوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد به ضریح او را فرستاده است پادشاه
بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و خاموش شدن آتش و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه
ای عبد المسیح در زمانی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود صاحب عصای کوچک پوشنده در دست داشته باشد
و دره خانه پر آب شود و بحیرهٔ ساوه خشک شود و ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و به عدد کنگره‌های قصرهای
کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه
شدنی است البته واقع می‌شود این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و به سرعت تمام خود را به پادشاه
عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت
پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا در امارت عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند
و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان ایشان هر زنی و نواشی زن مانده این زیاده از سیصد بود که هر قرنی
سی سال است یا زیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح

کو

گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده‌های درخت خرما که انشده و هر جا که می‌خواستند
نقل می‌کردند و هیچ استخوان و عصبی در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبر گردن او را می‌پیچیدند چنانچه جامه را
می‌پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمی‌کرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را به مکه آورند چیزی از جریده نخل بافته و او را
بر روی آن انداخته به مکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما به زیارت تو آمده‌ایم به سبب آنکه به ما
رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را به آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما
علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بت‌ها را خواهند شکست
و عجم را خواهند کشت و غنیمت‌ها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعتی خواهند بود ایشان گفت به حق خانه صاحب
ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمان را به یگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان
و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریف‌ترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون
خواهد آمد گفت به حق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را به راه
صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر وزیری و فلاح و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده
است که خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی
در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج می‌پوشید و بر تخت
می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر می‌شدند و در میان ایشان
مردی بود از منجمان عرب او را سایب می‌گفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم می‌کرد
و هر امری که پادشاه را پیش می‌آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می‌طلبید و از ایشان چاره آن امر از سؤال می‌نمود
و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و به روایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است
و دجله رخنه شده است و بر قصرش انکاری کرده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد

در غیبت و شدت دانسته که علی ابن ابیطالب پسر عم و برادر و وصی منست قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من
قتال کردم بر تنزیل قرآن و ازین باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود و پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از
منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآن
موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی
شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین ع منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقل گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود
در بیرون رفتن اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که
مردم را بیرون کنند و ایشان را تعجیل میفرمود در رفتن پس در اثنای آنحال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت
الهی واصل گردید چون آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر
صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید
گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آنحالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهای که مردم را
در پیش است و رو آورده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارههای شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش
برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که جبرئیل قرآن را هر سال یکمرتبه بر من عرض میکرد
و درین سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که
یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانید در میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار
خود را کردم و چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که نظر کند بعورت من کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت
شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد و عصابه بسر بسته و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ
بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است
که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند

ای گروه

ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن خیری یابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا
ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا
برضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حق تعالی
و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد
و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد
و التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد
و در آنوقت حضرت متوجه بعالم قدس بود و چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را
بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخنان ایشان را و غرض فاسد ایشان را
دانست فرمود که دست ازین سخنان بردارید که شما زنانی مینمائید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت
امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در آنوقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه
و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند و این باعث
شبهه مردم شود و دو دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پایهای خود را
میکشید تا بمسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده
نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را
ادا کرد و نماز را از سر گرفت و هیچ اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی
از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا
اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من
بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که روانه کنید لشکر

اسامه را بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد
از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شده آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیدهٔ
منافقان و دولت از نیتهای فاسدهٔ ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان
آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد
و فرمود که بیاورید از برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از
صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت که برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری براو
غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس خلاف کردند آنهائی که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول
عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول صلی الله علیه و آله است و گفتند در چنین حالتی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از
شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من نیکو سلوک کنید و دست از ایشان
کوتاه نکنید و ایشان برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنت
مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش
سنگ ریزهٔ مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد
و گفت بیاورید دوات و کتف تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در آن وقت.
سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او
غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند
بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا از برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است
چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس

میگفت که بدترین مصیبتی و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و میان آنکه آن کتاب را
از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز آیا بعد از این حدیث که همه عامه روایت
کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر تغافل و عناد نخواهد کرد
کند و کسی که مانع وصیت او شود و مردم برو طعنها میکنند هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد که وصیت کند که صلاح
جمیع امت در آن باشد و کسی که مانع او شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت بدهد
چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها
که آزار میرسانند خدا و رسول را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد
که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک فوت او شده است و دیگر منفعتی از و
متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند هرچند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید
فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت
امیرالمؤمنین را واضح تر کرده اند و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان این است که بعد از آنحضرت انتقام او را
از اهلبیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان
توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که حضرت برو القا میکرد و او مینوشت
و جبرئیل و ملایکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود
که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد

وامینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنهارا که نزد تو اند غیر از
وصی تو علی بن ابی طالب تا اگه نامهٔ آسمانی را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را ما باو سپردیم و او ضامن
شود که عمل نماید بآنچه در آن نامه است پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که در آنخانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب
و فاطمه که میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه
آنچیزیست که پیشتر در شب معراج بغیر از آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه ساخته
بودم بر تو ملائکه خود را و کافیم از برای گواه بودن ای محمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن را از جبرئیل
شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی بلرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از اوست نعمتها دادن
هر سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بعهد خود نموده است بمن بده نامه را
پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تسلیم نماید چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تسلیم کرد
فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطیست که بر من کرده است و امانتیست نزد من و من رسانیدم
از آنچه بر من شرط خیرخواهی امت بود و عمل کردم و ادا کردم رسالتهای خدا را پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق
مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت من نیز
از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا
و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی و عمل کنی بهر چه در آن نامه نوشته است حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت نزد من آئی برای من
گواهی بدهند

گواهی میدهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل
و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند و میان من و تو گواهند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که گواه باشند
بر من و من نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا گواه گرفت و از جمله امور
اموری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه
هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و
در آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر
گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که و الله یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را
آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند
و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که چون این را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند
هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند
در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم نزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و ایشانرا اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان از این جواب
گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود
و نامه را بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سپردند چون حضرت امام موسی ع سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن
وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نامه
نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین ع خواهند کرد حضرت فرمود که بلی و الله شیئا شیئا آنچه کردند در آن نامه
نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی را که انا نحن نحی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء

أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی زنده میکردانیم مرده کان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان از اعمال ایشان
مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله با
حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیده اید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی
قبول کردیم چنانچه حق تعالی قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و ایضا کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل پیش از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار را
حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را
بیاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان
ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب
کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران
بسیار حبس نماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه
گواه باشید حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی
و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ع و حضرت امام محمد باقر ع و حضرت
امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و بیماری
آنحضرت سنگین شد حضرت امیر المؤمنین ع و عباس بن عبد المطلب نزد او بودند و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار
سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین ع گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود
مگس از آنحضرت میراند پس حضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در
زنان من و دین مرا ادا کن و وعده های مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت که یا رسول الله من

مرد پیر

مرد پیرم عیال بسیار دارم و تو از ریح عاصف با دودست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو
این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت این سخن را سه مرتبه بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین
جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردنست و بجا آورد آنرا چنانچه سزاوار آن باشد
و چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس حضرت با امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که
مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا
یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون
نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که در دامن از شدت مرض میلرزید و بی تاب شدم و آب از دیده های
من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت گویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود
باز گریه در گلوی من گره شده بود و با نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
پس حضرت فرمود که مرا بنشانید آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بسینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی توئی برادر
من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که ذات الجبین میگویند
و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که ذوالفقار میگویند و عمامه مرا که سحاب
میگویند و عمامه دیگر را که آنرا لحمیه میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوبدست مرا که آنرا ممشوق میگویند
عباس گفت که آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم و چون او را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده ها را برباید پس حضرت
فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقه های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر
ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید
پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید کلاهی که در سفر میپوشید کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید
و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور استر مرا که شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا که غضبا و دیگری

ودیگری صهباء و سه مرا یکی جناح ودیگری حیزوم وجناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول صلعم و آله باز میشد و حضرت
هرکه را برای حاجتی میفرستاد در آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل ع در میان
هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آن را یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را
طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و دست مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت
که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند و حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت
پس بانهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد
انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان
و با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند
و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است در امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند
بوعده‌های من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید
که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب دنیوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای
علی چنانکه گفت برخیز تا مرد بهتر در محفل بجای او بنشاند حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت
پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر بر جای او نشست و چون حضرت رسول صلعم و آله عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس
ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک شوم و غضب من تو را بجهنم برد چون این را شنید برگشت
و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین
چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی الم حضرت رسول صلعم شوند نزدیک رفتم که ایشان را
بردارم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من

توشه خود را

توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلاهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت
کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان
یعنی علی ابن ابیطالب ع و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرده است و بیرون رفتند
و عباس و فضل پسر او و علی ابن ابیطالب ع و اهلبیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این
امر خلافت در میان بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد
و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با اصحاب خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند
کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهلبیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند و در آن مرض
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای ضرورتی حتمی
و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب رحمة الله علیهم و دیگران
روایت کرده‌اند بسندهای متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان
که در مرض آخر آنحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری بیرون رفته بود و حضرت فرمود که بخوانید
از برای من یار مرا و دوست و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند
چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر در روی خود را بجامه پوشانید و در روایت دیگر رو از ایشان
گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر
باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید و ایشان گفتند که
ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیرالمؤمنین را طلب کرد چون حاضر شد
حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان
بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر

و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند حضرت بیرون آمد آن ملعون با بسیار صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود
که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که [illegible] باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و بروایت دیگر چون
در حجره خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع علم
بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت عمر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی
پرسید [illegible] فرمود [illegible] و جعلنا اللیل والنهار
آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة حضرت عمر گفت که دولت یار گرفته یا علی و در روایت عایشه
چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت و رو با او راز گفت
تا آنکه روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد و دستش بر روی بدن امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد مرا طلبید و گفت
[illegible] دوست تو دوست منست و دوست من [illegible]
خدا است و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا است یا علی هر که منکر امامت تو است بعد از من چنانست که انکار رسالت
[illegible] باب از علم [illegible]
هر بابی هزار باب دیگر مفتوح گردید و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا
روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم که مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمها
حکم کردن میان مردم را و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود و بعد خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر
[illegible]
[illegible] چون مردم خطبه را شنیدند و شاد شدند بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند

وزنان

وزنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای کشیدند پس
در همان روز حضرت از دار دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب
از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از فضل بن
عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بخانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شدند در مرضی که در آن از
دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند همه بر تو میگریند حضرت فرمود که
[illegible] از مفارقت [illegible]
و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس نشست بر منبر و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها
الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من
پیغمبری همیشه در دنیا مانده بود من هم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان
شما چیزی میگذارم که اگر با آن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خدا است که در میان شما است و در [illegible]
[illegible]
خدا شما را امر فرموده است و تحقیق که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت
میکنم شما را با انصار زیرا که دانسته اید حقهای ایشان را [illegible] بنزد خدا و بنزد رسول و بنزد مؤمنان
برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس هر که
والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را [illegible] و از بدکردار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت
بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی
[illegible] آیا میخواهی که بدنیا برگردی

بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا این حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس
پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او
و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوای کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید
و قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید تا سالم مانید از عذاب دنیا و آخرت
سالم گردید پس این آیه را خواند کَتَبَ اللّهُ لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَ رُسُلِی اِنَّ اللّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ و بسند معتبر از ابو سعید
خدری روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خواند و از خانه بیرون آمد
تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما
میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز بزرگ کدامند پس حضرت در غضب شد
تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود این را نگفتم مگر از برای آنکه میخواستم خبر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود
یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان بزمین و یک طرفش بدست خداست و یک طرفش بدست شما و دیگری اهلبیت منند
پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا
نیامده اند و امید از ایشان از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهلبیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند
باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او
محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم و حضرت تصدیق
آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رفتم در مرضی که در آن مرض از عالم قدس رحلت نمود در خدمت نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون آیم
فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهلبیت آنحضرت
و مردی چند از اصحاب آنحضرت داخل شدند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه

درگلویش

درگلویش گره شد و آب از دیدهاش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه
میکنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را گریان نگرداند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و تو را باین حال مشاهده میکنم
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو
که زنان پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم تو را ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود بدانکه حق تعالی از
جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد
و امر کرد مرا که تو را باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس
عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان
قدرت و منزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم تو را ای فاطمه
گفت بلی ای پدر بزرگوار حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
که بدرستیکه علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از وی پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول
کسی که یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است
بدرستیکه حق تعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد
پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو و این شوهر تو بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر غمگین
گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا با اندوه آن آمیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است
آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشانرا دو قسمت کرد
و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را در بهترین
قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که وَ جَعَلْنَاکُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ اَتْقَیکُمْ
پس آن قبیلها را خانها آباد گردانید و مرا و علی را در بهترین خانها آباد قرار داد چنانچه فرموده است که اِنَّمَا یُرِیدُ اللّهُ

لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی
و حسن و حسین و تو را از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تو است مهدی که حق تعالی برکت او زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه
پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در مرض آخر خود با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه
حضرت امام حسن ع را گفت که برو نزد پدر خود و بگو که جد من تو را می طلبد چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد
شنید که فاطمه میگوید که زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیگر شدتی
بر پدر تو نیست از امروز و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت
و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید و دل بدرد می آید و نمیگویم چیزی که موجب غضب پروردگار
باشد وای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند پیغمبر میبایست شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا
چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند
فرمود به حفصه و عایشه که گوشهای خود را دور کنند که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرموده
که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ یعنی بدرستیکه آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته
کرده اند ایشان بهترین خلق اند حضرت گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان تو اند و یاران
تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه امتها بدو زانو افتاده باشند و اعمال
بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را و بیایید با روها و دستها و پاهای نورانی در حالی که سیر و سیراب
باشید یا علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ وَالْمُشْرِکِینَ
نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا اُولٰئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه اند

واتباع

۳۳

و شیعیان تو اند

و اتباع ایشان و دشمنان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با رویهای سیاه و با شقاوت و تعب
و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که در تفسیر ابن عباس
بن ماهیار از امام محمد باقر ع مروی است و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت
رسول ص و آله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش
و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارت المصطفی روایت
کرده است که چون حضرت رسول بخور شد در بیماری که از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین صلوات الله علیهم را
برداشت و بخدمت حضرت آمد چون آنحضرت را با آنحالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه
خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن حضرت
فاطمه برخواست و آب از دیده های مبارک حضرت رسول ص و آله جاری شد و بعد گفت خداوندا ایشان اهل بیت
منند و من ایشان را میسپارم بهر مؤمنی و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت
بریاض جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است
و چون جان من بدر آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو
و اول تو بر من نماز بکن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون
حضرت امیر المؤمنین سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال
بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش این است سفید روئی که ببرکت روی او طلب
باران میکنند و فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول ص و آله صدای فاطمه را شنید دیده
خود را گشود و باواز ضعیفی گفت که ای دختر عم تو ابو طالب است این را مگو و لیکن بگو که وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را

نیز دیگر خود طلبیده درازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست در

زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده‌های حق بین او را پوشانید و جامه بر آنحضرت

باکراهتش کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که آن چه راز که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گوش تو گفت اندوه تو بشادی

مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او

باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد کشید و باین سبب شدت اندوه و خوف من

تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود **فصل پنجم** در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری

و داهیهٔ عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز آنحضرت و وقایع

که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا

بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است

و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته‌اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول

اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم

نیز گفته‌اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و ده سال هم هجرت بود و در کشف الغمه

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت

شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه

هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز

دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد و باین قول کمی از علمای شیعه قایل شده‌اند و شاید محمول بر تقیه بوده باشد

و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب

وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از آن عم او ابو طالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته‌اند که در وقت

وفات شد

وفات پدر خود دو ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابو طالب

بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته و بعد از سه روز

حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام الحزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه

ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم

ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر رحمت خالق قضا و قدر را لبیک اجابت گفت و در دید

در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان لعین بخدمت حضرت سید انبیا آمد

و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی که من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی

حضرت فرمود که آمده‌ای از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال

زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل **و ابن**

بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه یکروز دوشنبه

که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و در این مضمون از ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار

منقول شده است **شیخ طوسی** و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که چون

مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول صلی الله علیه و آله که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز **و ابن شهر آشوب**

روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی بهر کس مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتها است

و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط

آنحضرت آورد پس حضرت آن را سه قسمت مساوی فرمود و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه

صلوات الله علیهم **و شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که

رفتم بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم سر آنحضرت در دامن کسی است که از دحیه خوشروتر ندیده بودم

کسی را حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب بود چون داخل شدم آنمرد گفت بیا و سر پیغمبر خود را بگیر که تو سزاوارتری از من
چون من نزدیک رفتم آنمرد برخواست و سر آنحضرت را در دامن گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شده فرمود که کجا
رفت آنمردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنمرد را شناختی
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول
سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم
که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت
علی بن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زنده خواهد بود فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی
بعد از موسی سی سال زنده ماند و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم
بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستیکه
دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد
و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که یا علی چون بمیرم شش مشک آب بکش از
چاه غرس پس مرا غسل ده و بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی کریبان
مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من طلب کن که هرچه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این
موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد از آنچه واقع شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیست که
ما نمیدانیم که کی هدایت ایشان میکند و کی گمراه میکند و در روایت دیگر آنحضرت فرمود در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

امیرالمؤمنین

حمران ثبت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه را گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود
پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند در غسل تو
حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام با تو هست و ترا یاری خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو
او را که عصابه بر دیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من بیفتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمدند حضرت فرمود که میخواهید
که شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات
رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای
گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه مییابی حال خود را ای محمد
حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را اندوهگین و در شدت مییابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود
که او را اسماعیل میگویند و در هوا موکل است با هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان
پیغام سابق را آورد حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانهٔ آنحضرت پس جبرئیل گفت
ای احمد این ملک موت است و رخصت میطلبد که بخانهٔ تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانهٔ احدی پیش از تو
و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را که داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد و چون ملک موت
داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو
و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی برگردم برمیگردم
پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری چنین خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مأمور
شده ام که اطاعت کنم در هرچه تو فرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله

که ای ملک مشغول شو بآنچه مامور شده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم
و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشانرا تعزیت فرمود
که صدای اورا میشنیدند و اورا نمیدیدند پس گفت السَّلامُ عَلَیکُم وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ کُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُ
المَوتِ وَ اِنَّما تُوَفَّونَ اُجُورَکُم یَومَ القِیامَةِ فَمَن زُحزِحَ عَنِ النّارِ وَ اُدخِلَ الجَنَّةَ فَقَد فازَ وَ ما
الحَیوةُ الدُّنیا اِلّا مَتاعُ الغُرُورِ یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشود مزدهای خود را در روز
قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست
زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستیکه در خداست تسلی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر
هلاک شونده و ثواب دراندارک هر چه فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستیکه
مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسَّلامُ عَلَیکُم وَ رَحمَةُ اللهِ و برکاته پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که این حضرت خضر بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضاً ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما ترا غسل خواهد داد
پس حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملایکه او را
بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود
که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آورد و گفت ای پسر ابوطالب که چون ببینی روح از
بدن من مفارقت نمود مرا غسل ده نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام یا در جامه سفید مصری یا برد یمانی
و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا کنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود
که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجها از ملایکه که نمیدانند
عدد ایشان را

عدد ایشانرا بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده‌اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی
بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی
و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد من طلب
که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم من برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما
آیا دندان پیش مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلود نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد
آیا تحمل شدت نادانی ننمودم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند
بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزا
حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که خدای تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از و نگذرد
ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد صلی الله علیه و آله مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از و قصاص بستاند
که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملایکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که
او را سوادة بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طائف می‌آمدی
من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا
که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد و ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت
ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور و چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه
مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد صلی الله علیه و آله خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از
روز جزا و چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه
گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر

برآمد ذات و اهل بیت و دنیا را وداع میکند چون فاطمه این سخن وداع را شنید فریاد برآورد و گفت زهی غم و اندوه
و حسرت دل فگار من برای آمدن تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان درمانده که به کی پناه برند
ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که کجا
رفت آنمرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی
شوی از من آنمرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم
بموضع قصاص شکم رسول خدا امت و آله از آتش جهنم در روز قیامت و روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص
میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو مینمایم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا عفو کن از سواده چنانچه او عفو کرد از
پیغمبر تو پس حضرت از منبر برآمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت که پروردگارا تو بسلامت دار امت محمد را
از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا تو را اندوهگین مییابم و رنگ مبارک
تو را متغیر مییابم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز
هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را از آنسرور شنید خروش برآورد و گفت وا حزناه
بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد [illegible] ندامت و حسرت ندارد که آن نگیرد پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور
دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد فاطمه زهرا بخانه درآمد پدر خود را دید بنیاد را بر آن حال مشاهده نمود
خروش برآورد و گفت جانم فدای تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار تو را چنان میبینم که عزم دار آخرت
داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته‌اند آیا یک کلمه با فرزند دلبسته خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت دل را از سینه
بریان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت
ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و تو را وداع مینمایم پس سلام بر تو باد پس حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را

از سینه بیرون

از سینه بیرون شنید آه حسرت از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا تو را ملاقات کنم حضرت فرمود
که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا نبینم کجا تو را بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده
که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا تو را نیز نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن
در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل از جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من
و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری
در کجاست حضرت فرمود که در قصریست که چهار در آن بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم
قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصَّلوٰة رحمک الله و حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد درآمد
و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابیطالب و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون
بخانه فاطمه درآمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده
و خروش برآوردند
باریدند و میگفتند که جانهای ما فدای تو و جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان
کیستند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید
و دست در گردن ایشان درآورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بیشتر میگریست
حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فگار است پس در آنحال ملک موت
حاضر شد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ الله حضرت فرمود که وَعَلَیْکَ السَّلَامُ ای ملک موت
مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنستکه روح مرا قبض نکنی
تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و گفت یا محمد

پس چون [illegible] و بالای سر حضرت رسید پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من
سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت نمی‌بینی که درهای
آسمان را گشوده‌اند برای روح محمد نمی‌بینی حوریان بهشت را که زینت کرده‌اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل
شد و نزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل
آیا در چنین حالی تنها میگذاری مرا جبرئیل گفت یا محمد تو را میباید [illegible] بهشت در انتظار تو [illegible]
حضرت فرمود که نزدیک شو بنشین ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل نزدیک آنحضرت نشست و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت
که ای ملک موت نگاه دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت نشست و میکائیل
در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنسرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز
مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر گرامی را طلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت
فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا
بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت که ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت
و نزدیک بالین خود نشانید باز مدهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند و چون نظر ایشان
بر جمال حبیب شان آن برگزیده ذوالجلال افتاد [illegible] کردند فریاد وا جداه و وا محمداه برآوردند و خود را
کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت شاه خواست که ایشان را دور کند در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت
یا علی بگذار ایشان را که من ببویم ایشان را و ایشان مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع
کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و جور ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا
بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه زیر لحاف خود در آورد
و دهان خود را بر دهان او و بروایتی بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و رازهای نهانی را
برگوش

برگوش هوش او میخواندند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر مؤمنان
از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه
خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد
و جمع قلیلی از مؤمنان که بسبب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس
گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت پناه با تو گفت در هنگامیکه تو را بزیر لحافه
خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود [illegible]
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه
[illegible] وارد گردید آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه [illegible] یاری
و یاوری بود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا از خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد
و از یتیمی پدر آورد و خرج مرا و عیال من متکفل گردید و مرا بی‌نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم به برکت آنحضرت و کسب
اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن
مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه و کمالات نفسانیه ممتاز گردانیدن بعلوم ربانیه و راه نمائی
مراتب قرب و وصال مالک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه و اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت
الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها را توانند داشت پس مردم را در آن
مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم
نداشتند و شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن
و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت و از اهل بیت او دو فرزندان عبدالمطلب و بسیار مردم
بعضی تعزیه میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک شدند

پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه
مرا فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او کردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن
کتاب خدا و مرا ازین امور ضروریه که از جانب آنحضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریه بیتابانه و نه آه و ناله و نه حرقت
گرفتن و نه مصیبت بدرد آورنده و تا آنگه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود آنگه رو دل را و شکیبائی را
بر خود گشتم ... شکیبائی و امید در رحمت ناشهای الهی ... از ابن عباس روایت کرده
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست گفت که
من مرد غریبم و آمده‌ام که از حضرت رسول سؤال بکنم که آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمه گفت برو
بی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و تو نمیتوانی پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی
برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت می‌طلبد که بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت
رسالت پناه بهوش باز آمد و ... فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این
پراکنده کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست و این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است
و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری
ده که درآید پس حضرت فرمود بخانه درآی خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم و سلام کرد بر اهل بیت رسالت
و گفت السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ بَیْتِ رَسُولِ اللهِ پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا
از اهل بیت جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرآن جمع کند و قضهای آنحضرت را ادا کند و غسل دهد
او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیاء صلی الله علیه و آله رسید جبرئیل نازل شد طلبید که بخدمت آنحضرت درآید حضرت
... صلوات الله علیه ... رسید ... داری گفت ... اطلاعات ... حضرت ... گفت که در این وقت

ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم و البته میباید بخدمت او برسم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو که درآید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت
نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسالت از جانب حق تعالی نزد تو آورده‌ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است
تو را مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و بیاید
نزد من پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت ترا از قرب و کرامت
و منزلت و شفاعت آن قدر بتو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بملک موت گفت که بآنچه مأمور شده‌ای از جانب حق تعالی اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار
خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تأخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت
که این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر
شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و
جرعهای شراب مرتب حق تعالی ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر است بمن پرسید که
در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده‌ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید که
چگونه بر تو نماز کنند در این وقت صدای گریه از مردم برخواست و در و دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند
از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید اول
کسی که بر من نماز کند خداوند عالمیانست پس حضرت میفرماید ملائکه که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است
پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فوج فوج آیند و بر من نماز کنند پس شما فوج فوج بانجا درآئید
و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان

اهلبیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که کی اهل قبر تو خواهند شد
فرمود که هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید آنچه گفتم بدیگران
برسانید و ابنبابویه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل روز
و هر شب بر آن حضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک بدرستیکه پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه
می یابی خود را و حال ترا از تو بهتر میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق
فضیلت داده است و خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را جعی بود در جواب میفرمود
که درد دارم جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است
که درست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند تر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که
من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را
بر ایشان افزون میکند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هر گاه که جبرئیل با آنحضرت گفت که یا محمد پروردگار تو
ترا سلام میرساند و از حال تو سؤال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار
مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حالی که بر تو هست درجات ترا
بلند گرداند از آنچه نیست با آنکه درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید که داخل
من داخل شود من از و مهلت طلبیدم تا تو نزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاقست و ملک موت
بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت بگردد پس حضرت
زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت
در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیده های مبارکش میریخت پس حضرت باز
دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت

از آن حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریستم
و در مرتبه دیگر فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کردم که اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق شود تو باشی
و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارکش میریخت و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت کشیدند
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود
گذاشته بود چون بادی وزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پر شده
بودند و صدای ناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر میریختند ناگاه
صدائی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدائی او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود
او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این صدا را شنید و دانست که صدای شیطانست
از آن افتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را
غسل دهم و کفن و دفن کنم و این سنت است برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول
که ای علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن او را از بدن بیرون مکن و شیخ مفید و
سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متوجه غسل آنحضرت گردید عباس حاضر بود
و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک
آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و طاهر و پاکیزه بودی در حیات و بعد از ممات و منقطع شد
بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد

که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگران گردید محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت شدند در تعزیت تو و اگر آن نبود
که امر کردی بصبر کردن و نهی کردی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا همراه خود
میکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیاری و اندوه و حسرت ترا
چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود
و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه مفارقت حسرت از سینه بر
در آورد کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را غسل داد حق تعالی یاور او گشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از عالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند
پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین صلوات الله علیه را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت
آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را حفر میکردند بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه
قبر آنحضرت را حفر نکرد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ملائکه سخن گفت و حق تعالی گوش امیر المؤمنین را شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ص
ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری
و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او است صاحب امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد و لیکن او بعد از این مرتبه ما را
نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح
باز بر حسن و حسین صلوات الله علیهما نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده بود
و دیدند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را که مدد میکردند ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و چون
حضرت امام حسن بسرای باقی ارتحال نمود [illegible] امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم را دید

که نازل شدند

که نازل شدند در غسل و کفن و دفن با او موافقت نمودند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت علی بن الحسین
جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهم را که حاضر شدند و در همه امور یاری
آنحضرت نمودند و چون علی بن الحسین ع بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول و امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت
امام محمد باقر ع بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم
اجمعین را که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم
جاری و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] که شاید مراد از آن احادیث که گذشت که جبرئیل
فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد
و محتمل است که بعد از آن حضرت بزمین نیامده باشد و در هوا این امور را بعمل آورده باشد والله یعلم و کلینی و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص و آله را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود
و دو جامه سفید از صحاری بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص و آله را در بقیع دفن کنند و ابوبکر اندکی پیش ایستد و بر آن حضرت
نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین ع دانست که آن منافقان [illegible] این اراده فاسد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس
بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که
در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با حضرت
منازعه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را
که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این
آیه را میخواندند إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت
صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنان بر آن
حضرت نماز میکردند بی امامی و در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و در روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ
و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حال صحت خود میفرمود که این آیه
در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و مردم گروهی گروهی
که داخل میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر
که داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود
بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در آنحال مردی از انصار از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی
میگفتند از بیرون خانه ندا کرد که سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف
بهره بدهید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و راوی پرسید که
جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج
و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل
و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را خود پیش ایستاد و ما در عقب
آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای
او را از دیدن پوشانیده بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل خانه میکرد و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند

تا آنکه

تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة
الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد علی بن ابیطالب را
طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا
و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های دیرینه که در سینه های جماعتی پنهانست و غصب حق تو
خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی
گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت نمایند حضرت فرمود که بشارت باد
ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو
بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان
اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت
پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت
من خواهد نمود در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا
علیه السلام مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بزبان مبارک خود
لیسید آنچه در چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال
حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا صلوات الله علیها
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرمانیده است از هر مصیبتی
زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که
چون روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد
و آنرا بر روی کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف آنخانه از صدای ملائک

پرشده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میامدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه
جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس گفت ای من مرا و ارتربا آنحضرت در حیات و و بعد از وفات او و
کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که لحد رسول خدا صلی الله علیه و آله را کنده مؤلف گوید که میتواند بود بحسب ظاهر
در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کننده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر
از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از
آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که بر روی قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگ ریزه های سرخ پاشیدند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت کرد که چون بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت
بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یکشبر از زمین بلند
کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که باعتبار اختلاف شبرها باشد زیرا که چهار انگشت
گشاده بیکشبر نزدیکست که محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یکشبر شده باشد
و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بود از آن چون طعام
میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسوی جنت رحلت نمود بر اهلبیت آنحضرت دراز ترین شبها گذشت و حالی بر ایشان
گذشت که گمان کردند که در زیر آسمان و بر روی زمین نیستند زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی
کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در آنحال ملکی را
فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را میدیدند و صدای او را میشنیدند که گفت السلام علیکم

اهل البیت

اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از
هر مهلکه و تدارک کننده است از هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور پس فرمود که بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و شبهها پاک
گردانیده است و شما را اهلبیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما داده است
و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عرش خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم
گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنهها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما در نمیکند
رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را از شما پس که شما اید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را و جمع
ساخته است پراکندهها را و متفق گردانیده است کلمهها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار شد
و هر که بر شما ستم کند حق شما را از شما بگیرد و او هالک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب
گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت
نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را
سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی را ادا کند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را
رعایت نماید حق تعالی جزای راست گوی او را در قیامت با و میدهد پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول و از
برای شماست مودت واجب و اطاعت مفروضه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کرد
و راه نجات را از برای شما پیدا کرد و از برای جاهل حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار
حق کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم
و السلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود

و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آنگوشت بسخن آمد
و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود فرمود که امروز رشته مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول
کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا برود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد
در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلودم پس حضرت آنرا انداخت
و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو
زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان
خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت ص و آله از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر
و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بآن حال گذاشتند و بعضی از ایشان نیز داخل شده و متوجه تجهیز آنحضرت
نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند
و حضرت امیر المؤمنین ع بریده را از دنبال ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را
وقتی تمام کردند که آنحضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد برآورد که واسوء صباحاه
یعنی آه از بدی این روز و چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست
پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین ع متوجه تجهیز و تغسیل و تکفین آنحضرت و بنی هاشم بمصیبت
آنحضرت مشغول ماندند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول ص و آله
چنین طرح کرده بودند و چون منافقان انصار دیدند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان
مهاجران معاونت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد

در وقتی

در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول ص و آله را مهیا ساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت
کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت
و این آیه را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ أَمْ حَسِبَ
الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع نوشتند که آیا حضرت امیر المؤمنین ع
غسل کرد در وقتی که حضرت رسول ص و آله را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت
امیر المؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نماید غسل کند شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان
خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین ع احتجاج بر آن منافقان الحق نمود فرمود که آیا
در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص و آله را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوهای
بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را می شنیدم و میگفتند بپوشانید عورت پیغمبر
خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را
و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی هست در میان شما که حق تعالی تسلی او از عرش
فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول ص و آله مفارقت نمود فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر آنحضرت میگریست ناگاه
شنیدم صدای از عرش در رسید که میگفت بآنکه و را بخشم السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ
وَبَرَكَاتُهُ پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی
فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه
اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند و السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ در آن وقت بود در آن خانه

بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول ص و آله در میان خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه
باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول ص و آله حنوط بهشت از برای او داده باشد و فرموده باشد که آن را سه قسمت کن
و ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا
در میان شما کسی هست که بعد از ملاقات رسول خدا ص و آله از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت پناه ص و آله هزار کلمه با او تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار
کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه ص
بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات آنحضرت و جور منافقان حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی
کسی نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید شدت آن
هر روز جبرئیل میآمد و دلداری آنحضرت می نمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول ص و آله در نزد حق تعالی
درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان
ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حکایات را
مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه که او
نزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر می نوشت تا آنکه
کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم ع
و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت ص و آله هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت الم بود
تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولاده الطاهرین و لعنت الله علی اعدائهم اجمعین ۵

فصل ششم در بیان احوال چند است که بعد از وفات آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و اعزاز
احوال روضه مقدس آنحضرت شیخ ابن بابویه روایت کرده است که چون خواستند عمارت مقبره آنحضرت را بسازند از نزدیک

و نزدیک پای

و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن
مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول ص از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان
و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من با اسماعیل بن عمار گفتم که از حضرت صادق ع سوال کند که آیا میتوانیم بالا برفت
که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روزی دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای
احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود یا ببیند آنحضرت را که ایستاده است
و نماز میکند و یا ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه علیه اللعنه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه
بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول ص و آله را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده کندن
منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قصه را بمعاویه
نوشتند آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشتم البته می باید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را
کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص و آله
روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله
میدانیم که حیات تو از برای ما بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو
از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض می نمایند پس هر عمل نیک که از شما بینم دعا
میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما بینم برای شما طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت
یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهید کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که
حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نپوسد و کهنه نشود و ایضا بسندهای معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری زیاده از سه روز در زمین نمیماند در زمین تا آنکه روح و گوشت و استخوان او

با آسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند از دو روز دیگر سلام مردم بایشان میرسد و ابن بابویه بسندهای
معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده‌اند که چون ابو بکر لعین از حضرت امیر المؤمنین ع غصب خلافت کرد حضرت با او گفت یا ابا بکر آیا
رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا
امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید
که حضرت رسول ایستاده است نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند
که تو او را امر باطاعت من کرده باشی حضرت رسول ص و آله بابو بکر گفت که من ترا امر کرده‌ام باطاعت او برو و او را
اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید و برگشت در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول
با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند چنین امتی که چون تو احمق را والی خود کرده‌اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است
[illegible] و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون کافران
حضرت امیر المؤمنین ع را گرفته و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر حضرت رسول ص و آله ایستاد و گفت
يَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِى وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِى یعنی ای برادر من وای
فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شده بود که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا ص و آله بیرون آمد
بسوی ابو بکر و همه [illegible] آن دست را دیدند [illegible] آکَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ
مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از آن
پس نوع [illegible] گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن دست نوشته بود که اکفرت یا عمر
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا [illegible] و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده‌اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول ص و آله را گفتند ما چگونه آنحضرت را
آزرده میکنیم حضرت فرمود [illegible] که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود [illegible]

وصفار بسندهای معتبر از حضرت صادق ع و دیگران روایت کرده‌اند که چون شب جمعه میشود در خدمت میرسد روح رسول خدا ص و ارواح
ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیائی که گذشته‌اند و ارواح امام زمان با ایشان باسمان عرش میبرند و هفت شوط بر دور عرش
طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار زیاد گردیده است
و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید پیغمبران اعلام کرام
پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا ص و آله و او آنرا بر آنحضرت عرض مینماید پس حضرت میفرماید که ببرد بنزد علی
و این علم را با دیگران چون بنزد حضرت امیر المؤمنین ع می آید گوید ببرد بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستند
تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امام رضا ع فرمود که من حضرت
رسول ص و آله را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم باب دویم در بیان تاریخ ولادت و بعضی از احوال کریمه
مناقب شریفه حضرت سیده نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا علیها السلام است [illegible]
در بیان ولادت [illegible] آنحضرت [illegible] بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت
پنج سال بعد از بعثت رسول خدا ص و آله شد و مدت عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود در کشف الغمه
مثل این را از حضرت صادق ع روایت کرده است [illegible] در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده‌اند
که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود گفته‌اند که روز جمعه بود در سال دوم از بعثت و بعضی گفته‌اند که در سال
پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده‌اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است
و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول ص و آله آمد دید که آنحضرت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها را میبوسد گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی
که من چه قدر او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم
رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل

ای آمن تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت که بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین
و تو را بالخصوص چون یاد تی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم
ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی
آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندائی حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست تو را ابراهیم و نیکو برادریست
برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور
مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از
برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برای برادر تو علی بن ابیطالب است و این دو ملک پیوسته از برای او
حلها و زیورها می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیش تر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از مشک خوشبو تر و از عسل
شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم
و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریست انسیه که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست
پس هر گاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را می بویم و از بوی بهشت میبایم و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند که چه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در پهلوی او را نزدیک
او را نزدیک خود می طلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمی نمائی حضرت فرمود که سبب آنست
که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد و من آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت
کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از و بوی بهشت میشنوم و در [illegible] و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسیار می بوسیده و می بوئید حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و
عایشه ابعضی از آن بود و چون در بعضی از روزها انکار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند
و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوهای بهشت آن درخت بمن داد و تناول کردم حق تعالی

انرا ابی

انرا ابی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را میبوسم بوی
درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از آنکه آدم را خلق کند آسمانها و زمینها را
بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریست و در ظاهر انسیه است
گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را
خلق کند در هنگامیکه ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند
یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود و در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او
چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد
خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد
و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ يَا مُحَمَّدُ گفتم وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ ای حبیب من جبرئیل
پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند تو را من گفتم از و است سلام و بسوی او بر میگردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل
گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم
جبرئیل گفت ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان
شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور از کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین
فاطمه گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه میگویند از برای
آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و حق تعالی میفرماید که وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ
الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت
روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد فاطمه صلوات الله علیها رفت و چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم

تو را از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیرالمؤمنین این سخن را از فاطمه شنید
برگشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نظر بر آن حضرت افتاد گفت که نزدیک من بیا
ای ابوالحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که
سخن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر گفت که آیا
نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیرالمؤمنین بسجده درآمد
و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیرالمؤمنین بسوی حضرت فاطمه صلوات الله علیها مراجعت نمود و حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد
پدر من و آنچه من با تو گفتم به پدرم گفتی حضرت فرمود که بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت که ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی
آفرید نور فاطمه را و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد
پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود
پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم
چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمه الله بسند
معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه حضرت
فرمود که چون خدیجه اختیار ازدواج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود زنان مکه از عداوتیکه با آنحضرت داشتند از حضرت
دوری نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن غم و هم
و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا صلوات الله علیها
حامله شد فاطمه در شکم مادر با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت
پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی خدیجه گفت که این
فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او

نسل طاهر

نسل طاهر با میمنت و با برکت و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم
خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه
در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زائیدن را بر خود احساس کرد بسوی زنان
قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول
قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو
نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا
نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان بخدیجه گفت که مترس ای خدیجه
که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و دوم آسیه دختر مزاحم است که
رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است
حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حال معاونت نمائیم پس یکی از ایشان
در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها
پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق
و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآن خانه درآمدند و هر یک ابریقی و
طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه
نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از عنبر خوشبوتر
بود و حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن درآورد و فاطمه گفت اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ اَبِی رَسُولُ اللّٰهِ سَیِّدُ الْاَنْبِیَاۤءِ وَاَنَّ بَعْلِی سَیِّدُ الْاَوْصِیَاۤءِ وَوُلْدِی
سَادَةُ الْاَسْبَاطِ یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیا

پیغمبر است و فرزندم بهترین فرزندهای پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند آن
زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند
بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نور مشاهده نکرده بودند پس آن
زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و بابرکت و حق تعالی برکت
داده است او را و نسل او را پس خدیجه او را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در
روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند

فصل دوم در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت ابن بابویه رحمه الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت فاطمه صلواة الله علیها را نه نام هست نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره
و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا
ای سیدی من حضرت فرمود که بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه فاطمه را
تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند مترجم گوید که صدیقه بمعنی
معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات
نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی برضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان
خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه احادیث بسیار دلالت
میکند بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله افضل است
بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه صلواة الله علیها بر ایشان نیز کرده اند [illegible]
بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق ع سوال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه صلواة الله علیها
زهرا نامیده شد حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه [illegible] برای حضرت امیرالمؤمنین ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز

روز شد

که حضرت فاطمه بنماز بامداد می‌ایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از آن فلک خورشید
جمعت ساطع میگردید و در جمیع خانه‌های مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آنحالت متعجب
می‌آمدند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میشتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه
تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت می‌آمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز
مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت است
و چون هنگام زوال شمس میشد حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین وی ساطع میشد و در جمیع
خانه‌های مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامها و رنگها زرد میشد پس چون بخدمت آنحضرت می‌آمدند
و از سبب آنحال سوال میکردند آنحضرت ایشان را میفرستاد بخانه حضرت فاطمه صلواة الله علیها چون بخانه آنحضرت میرفتند
آنحضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زرد از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند
که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی مبارک حضرت فاطمه صلواة الله علیها
سرخ میشد و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی که از روی آنحضرت
ساطع بود داخل خانه‌های مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد و از مشاهده آنحالت متعجب میشدند و بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمدند و از علت آن سوال مینمودند و حضرت ایشان را بخانه حضرت فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را
مشاهده میکردند که در محراب نشسته و به تسبیح و تحمید الهی مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند
که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین انور آنحضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین ع
متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ماهست و از امامی بامام دیگر منتقل
میشود تا روز قیامت و ایضا ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه
زهرا نامیده شد حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور

روی او روشن گردید و دیده های ملایکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خدای ما و پروردگار ما
این چه نورست حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام
و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع
پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق من
و ایشان را خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می ایستاد نور او اهل آسمانها را
روشنی می بخشید چنانچه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دختر از قبایل بسیار خواهد خواست
و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که
خبر داد که خلافت آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطم
مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا صلی الله علیه و آله جاری گردانید که دختر را
فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر علیه السلام فرمود
که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث
متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را و شیعیان او را
از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت
در کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان هر دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مومن است یا کافر پس امر کنند
یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک حضرت فاطمه رسانند

آنحضرت در پیشانی او بخواند که او محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید که ای خداوند من و سید من
مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حقست و خلاف
وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بتو قطع کردم ترا و هر که ترا
و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد است و وعده من حق است
و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا
در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملایکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر کرا در میان دو دیده اش
بخوانی که مومن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند
و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در فاطمه علیها
و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه
سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزدیک غروب آفتاب مانند ستاره
روشن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که فاطمه را چه سبب زهرا نامیدند حضرت
فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی
در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که از آنجا نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را
هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان
مشاهده میکنید پس میگویند این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد

و سلام کرد حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت که چه سبب بود فضیلت یا ذات علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن نور روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و پس من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی از آسمانها بزرگتر است و پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح خدا میکردند و میگفتند سبوح قدوس [illegible] پس بسیار گذشت این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را ایشان را فرستاد ابر تاریک در میان [illegible] ملائکه که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما از روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین تاریکی ندیده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما برطرف گردان پس حق تعالی نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را آفرید مانند قندیلی در کنار عرش آویخت و از آن نور آسمانها و زمینها روشن گردید و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او [illegible] روایت کرده است که کنیتهای آن حضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آن حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و [illegible] و زهرا و محدثه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و [illegible] و مریم و کبری و صدیقه الکبری بود [illegible] و در بیان مناقب و فضایل و بعضی احوال معجزات آن حضرت [illegible] و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مذهب ساخته برای حضرت فاطمه [illegible] [illegible] [illegible] بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه

فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه را [illegible] بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است [illegible] از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها هرگز خون حیض و نفاس ندید [illegible] بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که فاطمه بهترین زنان عالمیان است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشت اند از اولین و آخرین [illegible] بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزوه مراجعت میفرمود اول بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس یک مرتبه در غیبت حضرت فاطمه دو دستبند و گلوبند و دو گوشواره از نقره ساخته و پرده بر در خانه آویخته چون حضرت مراجعت میفرمودند بخانه فاطمه داخل شدند صحابه بر در خانه توقف نمودند و آثار خشم از آن حضرت ظاهر شد بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و نزد منبر نشستند و حضرت فاطمه گمان بردند که برای این زینتها حضرت رسول چنین آمدند پس گردن بند و دستبندها و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند و همه را نزد حضرت فرستادند و گفتند که اینها را گفته است بگو که دختر تو سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون نزد آنحضرت بردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر بر پشه میبود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمیداد پس برخاستند و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که لوای حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت

ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر
ترا آنجا نیابم در کجا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا سلامت از صراط بگذران
گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم که خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود
گفت اگر آنجا ترا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در مکانیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آنرا از امت خود
پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد **وایضاً** بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بخانه دختر خود فاطمه درآمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک را از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت
که او را خوش نیامد آن گردن بند را پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول ص و آله فرمود که تو از منی ای فاطمه در آن حال سائلی آمد
و حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول ص و آله فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد
و آزار کند مرا بر عترت من **و شیخ طوسی و شیخ مفید** علیهما از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول ص و آله
فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرداند مرا شاد کردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است
فاطمه عزیزترین مردم است نزد من **وایضاً** بطریق ایشان از عایشه روایت کرده اند که هیچکس از مردان نزد رسول خدا ص و آله محبوب‌تر
از علی بن ابیطالب ع نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوب‌تر از حضرت فاطمه ع نبود **وایضاً** از عایشه روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت پناه ص و آله نشسته بود و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بسوی آنحضرت آمد مانند رفتار رسول خدا ص که
راه میرفت چون آنحضرت نظرش برو افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت
بیای بهترین زنان مومنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی **و ابن بابویه** بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که روزی حضرت رسول ص و آله نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت
خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی‌ترین مردمند بر من پس دوست دارم هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار
هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که ایشان را دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن با هر
ایشانرا

[illegible]

ایشانرا اعانت کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان از هر گناه و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا
بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو ئی
کشاننده مومنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور
و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و زنان امت مومنه مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه
روز پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة
مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود
بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان
زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه پس او بهترین
زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می‌ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین
بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمة ان الله اصطفیك
وطهرك واصطفیك على نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار
کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده
و میوه دل منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند و مرا شاد میگرداند هر چه او را شاد میگرداند و اول کسی که از
اهلبیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین ع پس ایشان پسران منند
و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشانرا گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت دست
بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم
کسی را که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان
دشمنست و یارم با کسی که با ایشان یار است **وایضاً** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که دختران پیغمبران

حایض میشوند و بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسی که از زنان نیکو حایض شد ساره بود و شیخ طوسی
بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمان که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه
برسول خدا صلی الله علیه و آله و چون فاطمه نزد آنحضرت می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود
می نشانید و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای
آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد آنحضرت آمد و حضرت با و رازی گفت و فاطمه گریان شد
پس راز دیگر با او گفت و او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او
نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد و از سبب گریه و خنده او از فاطمه سوال کردم فرمود که من افشای سر نمیکنم چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود سبب آنرا از فاطمه سوال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود
و باین سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند در حیات
بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار
کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده است
که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی
بدرستیکه آنان که ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای
ایشان عذابی خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت فرمود
که یا علی بدرستیکه حق تعالی علم کاملش احاطه کرده باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من
بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را
بر جمیع زنان عالمیان وایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه شاخی

از من

از من ایذا میکند مرا هر چه او را آزار میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند و بدرستیکه حق تعالی غضب میکند
برای غضب فاطمه و خشنود میگردد برای خشنودی او و در صحیفة الرضاء از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه زهرا آمد و بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غنیمت
برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند که دختر محمد است و لباس جباران پوشیده
حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید آزاد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن شاد گردید و قطب راوندی
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گرسنه بود و حضرت فاطمه نزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی
متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک رفت آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه فاطمه گذاشت که
خداوندا توئی سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدم
گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل شد و گویا خون بر روی مبارکش جاری میشد پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی
نیافتم وایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند روزی گذشت که طعامی
تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد و بر حجرهای زنان خود داخل گردید و طعامی نیافت پس بحجره گاه
حضرت فاطمه صلوات الله علیها درآمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور
آورده است حضرت فاطمه گفت که بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه او بیرون رفت
یکی از کنیزان فاطمه گرده نان و پارچه گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورد پس فاطمه از او گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد
و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسول را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه
بودند و محتاج بطعام بودند پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را
طلبید چون تشریف آوردند گفت ای پدر بعد از رفتن تو حق تعالی طعامی از برای من رسانید از برای تو پنهان کرده ام
از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از گوشت و نان شده بود

چون فاطمه آنحالت را مشاهده کرد و متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرستاد و آن طعام را نزد آنحضرت آورد و چون حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید
پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد
بیحساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند
و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرموده **و ایضاً**
روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون خدیجه رضی الله عنها از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر بزرگوار
خود آمد و اضطراب بسیار می‌کرد و می‌پرسید که مادر من در کجاست و حضرت جواب و نمی فرمود و فاطمه پیوسته میگشت و از اهل خانه
سوال میکرد که مادر من کجاست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیدانست که چه جواب گوید او را در آنحال جبرئیل از جانب
ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید که سلام مرا بفاطمه رسانی و بگوئی با او که مادر تو در خانه ایست از
خانهای بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها را از طلای غب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه
زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق تعالی سالمت از نقصها و عیبها و سلامتیها از ذوات و سلامها
و تحیتها با او میباشد **و ایضاً** روایت کرده است که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه
آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست که جای آنحضرت را خالی به بیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی
از منازل و راه تشنگی عظیم روی داد و چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه
حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلوی آبی از آسمان برای او بزیر آمد
و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها
میفرستادند و تشنه نمیشد **و ایضاً** بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها درآمد
دوید که حضرت

و دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا
روان شده و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای
تو از آسیا گردانیدن مجروح شده است و فضه کرده است و اینک فضه کنیزک تو حاضر است چرا این خدمت را با و نمی فرمائی
و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من
و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت که من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول کردانم یا آسیا
بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو خورد کرد اذان
نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین نقل کرد و حضرت
از استماع این قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله سبب
تبسم آنحضرت سوال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی
سینه اش خوابیده و آسیاب بی آنکه دستی ظاهر باشد خود دیگر میگردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر
نمیدانی که خدا را ملکی چند است که در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت **و ایضاً** بسند معتبر
روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بخانه علی ابن ابیطالب علیه السلام فرستاد
که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا
حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد سخنی با او گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجب از
آسیائی که دیدم در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود و حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است
از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور او نموده
مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند است که موکلند بیاری آل محمد صلوات الله علیهم در کتاب کشف الغمه و امالی [illegible]
[illegible] از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با حضرت فاطمه

صلواة الله علیها گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت که بحق آن خداوندی که پدر مرا گرامی داشته است به پیغمبری و ترا
بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتیم بغیر آنچه نزد تو می آوردم
و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی
که طعامی در خانه تو نیست تا برای شما طعامی طلب کنم حضرت فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم
بر چیزی که قادر بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه فاطمه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض کرد
و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب
از بالای سر و از زیر پای او فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد
گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت که ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن
حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود
پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامدم
مگر برای گرسنگی و عیال خود را گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه
بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش
تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمدم و یک دینار
قرض بهم رسانیده ام و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر
و مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا کرد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین ع گذشت که
در صف اول نشسته بود و بپای مبارک خود اشارت کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روان شد و در در مسجد بآن حضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یا علی طعامی
داری که امشب تناول نمائیم پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله

دانسته بود

دانسته بود آنچه بر آن حضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون
حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر المؤمنین ع
گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند
تا بخانه فاطمه درآمدند و فاطمه در جای نماز نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که طعام از آن بود
دیگ را از سر کاسه برمیخواست چون صدای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیز
ترین مردم بود بنزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام کرده
خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیار که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را
برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین صلواة الله علیهما گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه
نظر کرد حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو
گردیده ام حضرت فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد میکردی که دو روز است که طعام تناول نکرده اید و هیچ طعام در خانه نداری
و اکنون چنین طعامی نزد ما آوردی پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که من [?]
یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت که ای فاطمه از کجا آورده این طعامی را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و در بو و از این نیکوتر
طعامی نخورده ام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در میان دو کتف علی ع گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی
این بدل دینار تو است که بمقداد دادی این جزای دینار تو است که از جانب خدا و خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گریان شد گفت حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را
بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر گاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت و از او میپرسید
که از کجا این طعام از برای تو آمده است مریم میگفت از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب

وفرمود که یکماه از آنکاسه طعام خوردند و کم نشد و آنکاسه اکنون نزد ماست و حضرت قایم صلواة الله علیه از آنکاسه طعام میخورد
وابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه محتاج بقرض شد و چادر
حضرت فاطمه صلواة الله علیها را نزد یهودی مرهون کرد و بروایت شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آنچادر را
وقدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آنچادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد و نوری
ازان چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آنحالت غریب را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود
بآن نقل کرد پس یهودی از استماع آنحالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آنخانه است پس بسرعت
شتابان داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر خورشید آسمان فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن
کرده است یهودی از مشاهده آنحالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان دویدند و هشتاد نفر از ایشان را
حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر حضرت فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که
جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول صلعم و آله آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم
والتماس مینمائیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید حرمت و عزت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود
که زن علی بن ابیطالب است و در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیرالمؤمنین و رخصت بگیرد
و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه های فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه
با جامه های کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در آنحال جبرئیل نازل شد و جامه ها و زیورها
از بهشت از برای فاطمه آورده و حضرت با آنجامه ها و زیورها بخانه آن یهودان درآمد و چون زنان یهود آنحضرت را
بآن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند
و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف شدند مترجم گوید این قصه ازین مبسوط تر از کتب دیگر مذکورات و چون
در کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق ع و غیر آنحضرت

روایت کرده اند

روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط گردد و دریا را که بهم میخورند با یکدیگر حضرت فرمود که
مراد دو دریا علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانید بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله
که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول صلعم و آله است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است يَخْرُجُ مِنْهُمَا
اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلواة الله علیهما است
که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول صلعم و آله روایت کرده اند که حضرت
فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلعم و آله و آسیه زن
فرعون و بهترین ایشان حضرت فاطمه صلواة الله علیها است و باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت
این چهار زنند و در روایات متواتره از طرق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان از اولین
و آخرین است وایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم و آله با حضرت فاطمه صلواة الله علیها گفت که
بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزید ترا بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم
و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند وایضا روایت کرده اند
که چون حضرت رسالت پناه صلعم و آله اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود وایضا از ابن مسعود روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم و آله فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا
کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا آرایش گردانیده و سقفهای آنرا
از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت از طاقهای مروارید بنا کرده و آنها را با یاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفهای
آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفها چشمها قرار
داده که از اطراف آن غرفها جاری میشوند و نهرها بر دور آن غرفها جاریست و بر آن نهرها قبها از مروارید ساخته شده و آن
قبها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند و بر هر قبه تختی

[illegible]

گذاشته اند از مروارید سفید و پرده های از حریر نازک دکنده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرش
زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر
هر دری دو کنیز ایستاده و بر در آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل ع این بهشت را از برای کی بنا کرده اند
جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر بهشتهای دیگر
که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو شاد گردد و روشن [illegible] از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم و آله بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را می بوسید و روی
خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که از آنحضرت سوال کرده اند از معنی حی علی خیر العمل که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه ع و فرزندان فاطمه ع
تا روز قیامت که آن بهترین اعمالست و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند
در بهشت منادی ندا کند که تمام بهشت روشن گردد بآن پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت
آفتاب نمی بینند این چه نورست که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیده اند
و این نور ایشانست و ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشغول عبادت بود و یکی از
فرزندان مضطرب میگریست [illegible] حق تعالی ملایکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد
[illegible] بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا علیهما السلام را
خلق کرد اعتماد کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل علیه السلام
که بیاور بنده من آدم و حوا را بسوی فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند به دختری که بر روی تختی
از تختهای بهشت نشسته بود و در سر تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت که جمیع بهشتهای
از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن
گردیده بود

گردیده بود جبرئیل ع گفت که این فاطمه دختر محمد است صلعم و آله و او دختر نیست از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد
آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر او علی بن ابیطالب ع است پرسید که این گوشوارها چیست که در گوش اوست
جبرئیل گفت که دو فرزند او بند حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل یا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل ع گفت که
ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه ترا بیافریند بچهار هزار سال و ایضا از طریق مخالفان روایت
کرده است که عایشه میگفت محبوبترین زنان عالمیان بسوی رسول خدا صلعم و آله فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت
شوهر او بود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه ندیده بودم کسی را مگر پدرش و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت رسول صلعم و آله روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه
زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا صلعم و آله خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است که در دنیا و آخرت و فاطمه ع دختر محمد صلی الله علیه و آله
و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم و آله از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را
در دست داشت و فرمود که هر که اینرا شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است صلعم و این پاره تن منست و این
دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را
آزار کرده است و ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در خلقت
و سیرت برسول خدا صلعم و آله و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد
حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم و در کتاب بشارة المصطفی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم و آله نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد
در محراب نشسته و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده
و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او را پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من
گرسنه ام مرا طعامی ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم ولکن

دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو ببوی خانه کسی که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند
در رضای خدا از جان خود اختیار میکنند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول صلعم و آله برای
خود مقرر فرموده بود و هر گاه میخواست از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را بر خانه فاطمه
چون آن مرد بر در خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِکَةِ
وَ مَهْبَطَ جَبْرَئِیْلَ الرُّوْحِ الْاَمِیْنِ بِالتَّنْزِیْلِ عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمدن
و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد
سلام تو کیستی گفت منم مرد پیری از عرب که آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و من ای دختر محمد برهنه
و گرسنه ام پس مواسات کن بامن بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول صلعم و آله
سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول صلعم و آله این حالات را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها
پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر روی آن میخوابیدند آن را با سائل داد
و فرمود که بگیر از این شاید حق تعالی از این بهتر برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد صلعم من بسوی تو از گرسنگی شکایت
میکنم و تو پوست گوسفندی بمن دادی چه چاره کنم با این گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید دست
دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و آن را از گردن خود گشود و بسوی اعرابی
افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت
بسوی مسجد رسول صلعم و آله آمد و حضرت با اصحاب خود نشسته بود و گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد
و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی
از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد صلعم بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس عمار یاسر
رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار اگر شریک شوند

در این گردن بند

در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای
اعرابی گفت که باین قدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای
پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آن وقت عمار حصه خود را که از غنیمت خیبر گرفته بود
و چیزی از برای او نمانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد
یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل تو برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار
جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود
که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی شدم و بی نیاز گردیدم پدر و مادرم فدای تو باد
حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را با آنچه کرد نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا حادث
نیافته ایم و همیشه بوده و خدائی که عبادت کنیم بجز تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه
آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد و فرمود
که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی از او سوال کرد زیرا که منم پدر او و واحدی از عالمیان مثل من نیست
و علی شوهر او است و اگر علی نبود فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و بهیچیک از عالمیان
چنین فرزندان نداده است بهترین فرزند زادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشت و در آن وقت در برابر
آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او درآیند و از او
سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار من است پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من
پس گویند که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از
از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو

وازپس سر وازجانب راست وازجانب چپ و آنگاه که با او بید در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خوانده بود و صلوات بر او
میفرستاد باو و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است
در حیات من و هر که فاطمه را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را
زیارت کرده است و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان
ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده باشد پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرده در برد یمانی
پیچید و آن را و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد
و گفت این گردن بند را بر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و تو را نیز باو بخشیدم و چون غلام آن را بخدمت حضرت آورد
و آنچه عمار گفته بود عرض کرد و فرمود که برو بنزد فاطمه گردن بند را باو بده و تو را باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت
و پیغام حضرت را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت
تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشیده کرد و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد
و باز بسوی صاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس حضرت فاطمه برخاست و بیرون آورد آن کاسه را که در آن
گوشتی و ثریدی بود و میجوشید و بخار از روی آن برمیخاست در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی
ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین علیه السلام بود و تناول مینمود پرسید که این را از کجا آورده حضرت
امام حسین فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت هرگاه چیزی
نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است و هرگاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن از آن بهره ندارد
پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد و بآن سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله

که اگر آزا

که اگر آزا بیکی اطعام میکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این کاسه
نزد ما است و حضرت قائم علیه السلام آن را بیرون خواهد آورد و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا
بچیزی از تحمید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن را بفاطمه
عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه
از پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کرد از فضایل حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که
چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی
مرا ندا کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچیک از پیغمبران و رسولان خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند
از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب در میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالی تر باشد
پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که از احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان
پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند
ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست
فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس
ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین
و فاطمه قرار داده‌ام ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیده‌ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت
برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آن را بدیبای بهشت مزین کرده باشند مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان
باشد پس بخوابانند آن را نزد آنحضرت و بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او در آیند و صد هزار ملک
دیگر از جانب چپ در آیند و صد هزار ملک دیگر او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد

نظری بعقب کند پس حق تعالی وراندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه

گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد

بسوی محشر و نظر کن هر کرا در دل او بیابی محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه دران روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر بر باید

چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و میر باید و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت برسند حق تعالی ایشان را

ندا کند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم

پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که درین روز قدر ما نزد تو ظاهر شود بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من

برگردید بسوی محشر و نظر کنید بهر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه

و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست ایشان را

بگیرید و داخل بهشت گردانید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده

یا کافری یا منافقی پس چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ یعنی نیست

ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی اگر ما را

بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان دران روز

فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها بدرستیکه

ایشان از دروغ گویانند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه

برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله قطیفه هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی که خدا و رسول

دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند بایده داد چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند

که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیر المؤمنین شتافت

واین خبررا

واین خبر را بحضرت رسانید و چون حضرت حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله قطیفه را باو داد و فرمود که توئی سزاوار این قطیفه

پس حضرت امیر المؤمنین آن قطیفه را بسوق اللیل آورد و تارهای آنرا از هم گشود و طلاهای آنرا میان مهاجران و انصار

قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد و چون روز دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ملاقات کرد فرمود که یا علی

دیروز سه هزار مثقال طلا گرفته فردا من و مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد و حضرت امیر گفت چنین باشد

یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند و در کوبیدند و حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد و نظر مبارکش بر ایشان افتاد و در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود کمان چیزی

نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مهاجران و انصار بخانه در آمدند و نشستند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن

ساطع بود پس حضرت امیر المؤمنین خواست که آنرا بردارد و از بسیاری بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه آنحضرت را

مدد کرد تا آنکه آنحضرت کاسه را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذاشت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن طعام را مشاهده کرد بنزد

حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است

بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا

تا آنکه دیدم از دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که حضرت فاطمه صلوات الله علیها باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند

مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است

و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاشع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن

با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده زنان

عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم

باسجود کنندگان

[illegible]

و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است **فصل چهارم** در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت **در قرب**
الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مقرر فرموده بود که هر چه خدمت
بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد
از آسیا گردانیدن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه صلوات الله علیها باشد **و ابن بابویه رحمه الله**
بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود
ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته
دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم
ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه دعا از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را
و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا صلوات الله علیها محبوبترین
مردم بود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه‌اش اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش
پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه‌هایش گرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه‌هایش سیاه شد
و بسبب این خدمتها با آنحضرت ضرر شدیدی شد پس روزی من با آنحضرت گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو
کنیزکی بگیرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن
میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت پس حضرت رسالت پناه دانست که آنحضرت برای کاری آمده
پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما در زیر لحاف بودیم و جامه نپوشیده بودیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت
فرمود السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد جواب
نگفتیم چون مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم ... و عادت آنحضرت چنان بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب
نمی شنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود

که ای

که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگویم حضرت برخیزد سر خود را
بیرون آوردم و حالت او عرض کردم حضرت فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بیک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز
چون برخت خواب بروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه
سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول **و در کتاب مکارم الاخلاق** بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که چون رسول صلی الله علیه و آله اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود
و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آنحضرت حضرت امیر المؤمنین
غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه داده بود پس چون حضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست رنج از نقره
گرفت و در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد
و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت و چون
حضرت آن دست رنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست
و فرمود که هرگز پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و پرده را گشود و دست
رنجها را بیرون کرد و دست رنجها را بیکی از ایشان و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام
برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی باینها بکن
چون آن دو نور دیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغام مادر مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و رویهای
ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود آن دو دست رنجها را شکسته و پاره پاره کردند
پس امر کرد فقرای مهاجرین را که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبیدند و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد
پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد
که بجای لنگ می بستند و چون آن پرده کم عرض بود هر گاه بکمر میرفت عورت ایشان گشوده میشد و باین جهت معلوم

که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد
پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را عوض این پرده جامهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای
بهشت محلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه
عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر بر پای ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید
معتبره روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها درآمد و فاطمه جامه پوشیده
از جلهای شتر و بدستهای مبارک خود آسیا میگردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت آنرا بآن حالت
مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش که حلاوتهای آخرت
پس فاطمه گفت که یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر احسانهای او پس حق تعالی فرستاد که ولسوف
یعطیک ربک فترضی یعنی حق تعالی روز قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ [illegible] بسند معتبر از حضرت
[illegible] که حضرت فاطمه در هر ماه دو روز دوشنبه و پنجشنبه بزیارت حمزه و شهدا با خود میرفت و ترحم
و استغفار از برای حمزه میکرد [illegible] بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه
در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را برداشت و از مدینه بیرون برد
چون از باغهای مدینه گذشته در راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از راهی که در جانب راست بود
روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید که در گوش
گوشش نقطهای سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پخته شد و چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه
از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ازین خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
درازگوشی آوردند و سوار کردند بر آن فاطمه را و امر کرد امیرالمؤمنین را که حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را از مدینه بیرون
آورد و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند در راه ایشان را پیش آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب راست میل کرد

چنانچه فاطمه

چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی
خرید بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه
برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را طلب کرد
تا آنکه او را گریان یافت و فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم تا حال
بعمل آوردی از مشاهده رسیدم تا آنحالتی را که بعد ازین دیده‌ام مشاهده کنم پس حضرت رسول الله برخاست و دو رکعت
نماز گذارد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خواب فاطمه را شیطانی بنت
که او را زها میگویند بخوابهای مؤمنان می‌آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که
باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل علیه السلام آن شیطان را از جنت حضرت آورد و حضرت پرسید که تو بودی که این خواب را
بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد صلی الله علیه و آله پس حضرت سه مرتبه آب دهان بر او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد پس
جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه و آله هرگاه در بینی در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی باید
بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباده الصالحون
من شر ما رایت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب
چپ خود سه مرتبه آب دهن بیندازد چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرر نرساند پس حق تعالی این آیه را
بحضرت فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا
باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون [illegible] در بیان تزویج حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله
علیهما است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده‌اند که این مزاوجت با سعادت در شب
پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف
حضرت امیر و فاطمه صلوات الله علیهما شانزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بود و بعد از رجوع از جنگ بدر روز

از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی
از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت یکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد.
و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که حضرت رسول ص و آله با من گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه ع و گفتند ما خواستگاری
کردیم او را از تو و ما را منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من
تزویج نکردم با او بلکه خدا شما را منع کرد و با او تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید
که اگر خلق نمیکردم علی را هر آینه از برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از برای او
کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طرق خاصه و عامه بسندهای بسیار روایت شده و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده که حضرت رسول ص و آله فرمود که تزویج نکردم فاطمه را به علی بن ابی طالب علیه السلام
مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر بتزویج ایشان نمود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه ص
فرمود آمد ملکی نزد من و گفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس
تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان و بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند
از برای این و زود باشد که دو پسر از دو متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند
اهل بهشت پس شاد باش یا محمد ص که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص و آله نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که او بیست و چهار رو
داشت حضرت رسول ص و آله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده بودم در مثل این صورت ملک گفت

کرمن

که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت پرسید که کی را با که فاطمه را
با علی چون ملک پشت گرد حضرت دید در میان کتفهاش نوشته است که محمد رسول الله و علی وصیه
حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را
بیافریند به بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطرق
بسیار روایت کرده اند و بروایت نام آن ملک صرصائیل بود و دویست سر داشت و بر هر سری هزار زبان داشت
و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتفش بعد از شهادتین نوشته بود
علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است
که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا نمیروی بخدمت حضرت رسول ص و آله که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت
آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای ابوالحسن حاجت خود را بیان کن پس
من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم
و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوترین از آنچه یاد کردی پس گفتم
یا رسول الله چه مستدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون
اینها را نزد او مذکور ساختم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم و نزد تو برگردم چون حضرت رسول ص و آله
بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد دست
و پای مبارکش را شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله
حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابی طالب را و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را در دین خدا بر من
از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی
خود و محبوبترین خلق
حضرت فاطمه چون آن سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول

برخاست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ص
فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که پس تزویج کرد فاطمه را بمن [illegible] و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین ع و ام سلمه و سلمان فارسی
رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال
و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول ص و آله
روی مبارک خود را از و میگردانید و اظهار کراهت مینمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک گشت
یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده و از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست
و بعد از و عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت
رسول ص و آله نشسته بودند و سخن از ازدواج حضرت فاطمه را بمیان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری
او نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید
خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با حضرت سخن نگفت و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان ندارم که
چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته اند مگر از برای او
پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر
تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیدی و برخواستند و بخانه
امیر المؤمنین ع رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آن وقت حضرت شتر خود را برده در باغ مردی از انصار آب میکشید
باجرت پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت که ای
ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول ص و آله
از جهة خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را

خواستگاری

خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا که خواستگاری
نمائی او را زیرا که مرا گمان آنست که خدا و رسول او را برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین ع
این سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه
من نهان بود بهیجان آوردی کی باشد که فاطمه را نخواهد ولیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان
بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول ص و آله رود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر
خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت پناه ص و آله شد و در آن وقت آنحضرت
در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت پناه ص
فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد
ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده و حضرت فرمود که ساکت
باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و از جا بدر نمی آید این برادر منست و پسر عم منست و محبوبترین خلقت
بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود
که بسر درآیم چون در را گشودم علی بن ابیطالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل نشد تا آنکه دانست که من بر پرده خود مراجعت
کردم پس داخل شد بر رسول خدا ص و آله و گفت السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ اللهِ وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُه حضرت رسول
در جواب فرمود که وَ عَلَیکَ السَّلامُ ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت که پس علی بن ابیطالب نشست و در خدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیا آنحضرت سر بزیر
افکنده بود پس حضرت رسول ص و آله بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد و فرمود که ای ابوالحسن چنان می بینم
که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب
گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در کودکی که من کودک بودم

واز غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تأدیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی حق تعالی مرا ببرکت تو
هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت و بدرستیکه تو ای یا رسول الله
ذخیره و شرف من در دنیا و آخرت و با آن کرامتها که حق تعالی ببرکت تو بمن نصیب کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته
باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله
ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با حضرت
گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو با آن تزویج نمایم حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند
که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که با آن آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود
که اما شمشیر ترا با آن احتیاج هست زیرا که جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی با آن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی با آن
برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بر آن بار میکنی ولیکن ترا تزویج میکنم با آن زره و بآن از تو راضیم
ای ابوالحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت امیر فرمود بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو
همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول ص و آله فرمود
که بشارت باد ترا ای ابوالحسن که بدرستی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین
در همین موضع که نشسته ایم پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که رویهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او
ملکی مانند او ندیده بودم چون نزد من آمد گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد ص
باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بیکی از قائمهای
عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد خبر دهد ترا بکرامتهای
حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
یا نبی الله پس جبرئیل حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من

جبرئیل

جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد ص چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید
پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس
دختر تو فاطمه را با او تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو علی بن ابیطالب صلواة الله علیه
و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند و غرفات جنان و بسوی درخت طوبی که
بردار حلیها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملایکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور
پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان
خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم ع بر آن خطبه خواند در روزی
که عرض اسماء میکرد بر ملایکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملایکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر
بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بهر ثنائی که سزاوار اوست
و در میان ملایکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بمنبر بر آمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت
و جلالت او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها بر آمد و جمیع اهل سموات شاد و خورسند شدند و بروایتی این
خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اولست پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان
حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملایکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان بپروردگاری خود بر نعمتهائی که بر ما تمام
کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات
و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد
الخداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنکه با و نسبت میدهند مشرکان
در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از افتراهائیکه بر او می بندند ملحدان پس بعد از آن سخنی چند گفت بدرستیکه اختیار
کرد خداوند جبار برگزیده گرامی پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلانست

پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر الجلیل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت
کننده اوست بسوی ملت و دین او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول و بروایت اول جبرئیل گفت که
پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان را به بندم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را
به بنده خود علی ابن ابیطالب پس بستم عقد نکاح او را و گواه گرفتم ملائکه مقربان را و گواهی ایشان را در این حریر نوشته است
و بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک آن را مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستیکه
چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار بر داشته است از حلی و حلل فرو
ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند و بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند
آن نثارها و افتخار میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم تو را که تزویج
کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر
صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی
پس بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر در آن پروردگار خود را ای ابوالحسن بیرون رو که من از عقب تو می آیم بسوی
مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دوستان
تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان
فرح و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد چون ابو بکر و عمر را که از برای امتحان فرستاده بودند انتظار بیرون
آمدن مرا میکشیدند رو بمن آوردند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود
فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون
می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون آن خبر را شنیدند اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند
حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر

شادی

شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا
رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این نزدیکی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من
ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی ابن ابیطالب
و مرا امر کرد که فاطمه را با او تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و علی را فرمود که ای ابوالحسن برخیز
و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود
سیم ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را بر شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت بوحدانیت خدا
شهادتی که موجب خشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت
او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است آن را مجلس ما و مجمع ما
بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را این
زره من گردانید و بروایت دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شده ام باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان
از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی باو فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد
برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه از ازواج خود برگشت
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه آمد و او
میگریست گفت چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهلبیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه تو را باو تزویج میکردم
و من تو را باو تزویج نکردم ولیکن حق تعالی تو را باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادامی که آسمان و زمین باقیست
حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که یا علی برخیز زره را بفروش پس برخواستم و زره را
فروختم و قیمت آن را گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و درمها را در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که
چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر

پس کف از آن دراهم برگرفت و با ابوبکر داد و فرمود که برو به بازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است و از جامه و اثاث
البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه از پی او فرستاد و همگی به بازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را
که اختیار میکردند با ابوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه
خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده
بودند و دیگری را از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده
از پشم و حصیری هجری و دست آسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی آب و مطهره
بقیراندوده و سبوی سبزی و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند و بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند
و بخدمت حضرت رسول صلعم و آله آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمودند و میفرمود که خداوندا مبارک
گردان این را بر اهل بیت و بروایت دیگر آب از دهن مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده
برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت
رسول صلعم و آله در مسجد نماز میکردم و بخانه برمیگشتم از امر فاطمه صلوات الله علیها چیزی مذکور نمیساختم پس حضرت رسالت
بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلعم و آله سخن بگوئیم گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت
رسول صلعم و آله ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه صلوات الله علیها
و بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان ایشان و بزرگوار گردان دیده ما را
روشن گردان باین امر حضرت رسول صلعم و آله فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد من منتظر او بودم حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت
که من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره
از حجرهای من ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را فرمود که فاطمه را

زینت کنند

زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره
کرده باشی گفت بلی پس شیشه آوردند و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز
چنین بوی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا
صلی الله علیه می آمد و پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی از برای عم خود دحیه از برای من بالش را می انداختم و دحیه بر روی
آن می نشست و چون برمیخاست از میان جامهای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیرالمؤمنین ع
از حضرت رسول صلعم و آله پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از میان
بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که گلابی با آن عطر ندیده بودم ام سلمه پرسید که این گلاب را
از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول الله نزد زنان قیلوله میکرد و عرق آنحضرت را گرفتم و در این شیشه میکردم و این
گلاب از عرق آنحضرتست پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت پناه صلعم و آله مرا گفت یا علی بساز از برای اهل خود طعام
نیکوئی و فرمود که گوشت و نان از ما است و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم و حضرت رسالت پناه صلعم و آله
جامه را از دستهای بارک خود بالا کرد و بدست بابرکت خود خرما را در میان روغن میشکست و حیس میساخت و از برای ما
گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد و چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو هر کرا میخواهی طلب کن چون
بمسجد درآمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید
بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت
رسول این حالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که
از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعای با برکت کردند و سیر برگشتند
و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول فرمود که کاسها بیاورید چون آوردند
کاسها را پر کرد و بخانهای زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب

غزوب کرد حضرت رسول صلعم و آله و سلم ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید
و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بسر درآمد حضرت رسول صلعم و آله فرمود که حق تعالی ترا از آن لغزش نگاهدارد در دنیا
و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب ع خورشید جمالش را
مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو
زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما برگردم حضرت امیر المومنین ع فرمود
که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشاندم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرمندگی سر بزیر
افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیادت کننده
و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست و کاسه
پر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آن در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف
ریخت پس قدری از آن آب را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب میان پستانهایش پاشید پس
فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری دیگر از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر
منست و محبوبترین خلقست نزد من و خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلقست نزد من خداوندا او را ولی خود
گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو
باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهلبیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرگوار
و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المومنین ع فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت پناه صلعم و آله بنزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود
که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور مگر بخدا و توکل کردم بر خدا پس مرا
آورد و بنزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان
ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر کن و پناه میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان رجیم و در کتب معتبره

خاصه و عامه

خاصه و عامه از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم و آله در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج
نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول صلعم و آله ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن
هرگاه که با آنحضرت بخلوت می نشستم میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکوست زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن که
تزویج کردم ترا بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب و بروایت دیگر برادرم
جعفر و عقیل و گفت ای برادر از هیچ چیز اینقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر
محمد صلعم و آله ای برادر چرا از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن کردی بزفاف شما حضرت
فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که اینمعنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا
سوگند داد و برداشت و با خود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این
باب با آن حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه رضی الله عنها و او را
در این باب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفته بخدمت حضرت رسول صلعم و آله در وقتی که آنحضرت
در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات میبود دیده اش
بدان روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد
در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و اعانت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت
دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آنخانه مشقت و تعبی نباشد ام سلمه گفت
که ما گفتیم که پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنیم همه حق است و او برحمت پروردگار
خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا گرداند برا و نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او
در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم
نمائی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت

که حضرت رسول صلعم واله گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر ع فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت
رفته زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی که زوجهٔ
ترا بتو تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکنده گفتم بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که امشب یا فردا شب ان شاء الله
فاطمه را بتو تسلیم میکنیم پس از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت رسول ص زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند
و او را خوشبو گردانند و حجره را برای او فرش کنند و از قیمت زره که با ام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت بمن داد و فرمود
که یا علی خرما و روغن و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفرهٔ از پوست طلبید
و بدست مبارک خود خرما و روغن و کشک را ممزوج میکرد تا آنکه حیسی ساخت پس فرمود که یا علی هر کرا که میخواهی بطلب پس بسوی
مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیایید پس همه برخواستند
و متوجه خانهٔ آنحضرت شدند و من برگشتم بخدمت حضرت عرض کردم که جماعتی بسیار آمدند و پس حضرت دستمالی بر روی سفره
افکند و فرمود که ده کس ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان باین نحو می آمدند و طعام میخوردند و بیرون
میرفتند و از طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر
ندای حضرت امیرالمؤمنین ع باعجاز آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و از نخلستانها و زراعتهای
خود متوجه خانهٔ آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان
زیاده از چهار هزار کس بود تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلعم واله
علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ آن
دو نور دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست
شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل گردانید ایشان را بخانهٔ که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه
بیرون آمد و بازوهای ایشان را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من

با هر که

69

با هر که با شما یارست و جنگم با هر که با شما جنگ است شما را بخدای سپارم و خدا را خلیفهٔ خود بر شما میگردانم و در روایت
دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند
حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت پناه صلعم واله نزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که نزد ما آید
و اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجرهٔ ما ایستاده است با او فرمود که برای چه اینجا ایستادهٔ و مرد بیگانه در این
حجره است اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانهٔ شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد
و بخدمات او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که اسما حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا برآورد
و حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه ع در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم
که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت
در بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای مبارک خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینهٔ
خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد
فرمود که یا علی کوزهٔ آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن
خواند پس فرمود که یا علی ازین آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب را در سر و سینه ام ریخت
و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و فرمود
که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت
فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس باقی ماندهٔ آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود
که خدا از تو هر بدی را دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه
خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست و لیکن زنان
قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ص ترا تزویج کرده است بمردی که پریشانست و مال ندارد حضرت فرمود

که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان میشد و بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب
آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر در خیرخواهی تو
تقصیر نکردم و ترا با کسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه کس بیشتر است و حلمش از همه بیشتر است
ای دختر حق تعالی از میان همه اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر
نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او مکن [illegible] پس حضرت مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که
داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه پاره تن منست هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد و هر چه او را
شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که تا
فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد
[illegible] از فرمان من [illegible] و هرگاه با و نظر میکردم غمها و المها از سینه من بدر میرفت حضرت امیر المؤمنین
فرمود [illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس
خادمی از برای من بفرست که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت فرمود ای فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد
حضرت [illegible] فرمود بلی ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود [illegible] سی و سه مرتبه سبحان الله
سی و سه مرتبه الحمد لله سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو این صد تسبیحات در زبان و هزار ثواب است در میزان ای فاطمه
اگر این تسبیح را صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا [illegible] بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت در بالای هفت آسمان
دختر ما با او تزویج کرد و او را [illegible] از دیم
[illegible] حق تعالی [illegible] از حضرت صادق
روایت کرده است که زنی [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت [illegible]

که با خود چه داری ام ایمن گفت در فلان روز رفته بودیم و بر ما نثار کردند و این از آن نثار است پس ام ایمن گریست و گفت
یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نکردی حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان
چون تزویج کرد فاطمه را با علی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلهای خود و یاقوت و در
و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود و بردند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی را مهر فاطمه داد
و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری
حضرت فاطمه صلوات الله علیها از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد حضرت رو از و میگردانید و اظهار کراهت مینمود پس چون
خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که
اختیار من با تو است و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد
و بندهای استخوانش گنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دهانش بخنده گشاده است
و مالی ندارد [illegible] ای فاطمه [illegible] که حق تعالی مشرف شد دنیا و اشیا را [illegible] عالمیان
بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا بآسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او
یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب و چون بسدرة المنتهی رسیدم
باز این عبارت را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را
در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصر و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدهاست از
جامهای سندس و استبرق است از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد است در هر سبدی صد هزار حله است و هیچ حله
از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و حلهای اهل بهشت از آن است و در میان آن درخت تختها کشیده و عرش آن
مانند [illegible] و نهرها [illegible] مهیا کرده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند و اکسواره در زیر آن درخت

[illegible]

صد هزار سال بتازد از سایهٔ آن بدر نمیرود و روایت تفسیر قول حق تعالی که وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و پایین آن درخت میوه‌های اهل بهشت
و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانه‌های ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع میوه هست از آن میوه‌ها که شبیه
آن در میان دنیا دیده‌اید و از آنها که ندیده‌اید و از آنچه شنیده‌اید شبیه آن را و از آنچه نشنیده‌اید و هر میوه که چیده میشود
از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که وَلَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ و در بیخ
آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیگردد دوم
نهرهای شیری که مزه‌اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرهای از عسل صاف
کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون می‌آید و اول کسی
که با من در صراط می‌ایستد و خطاب میکند با آتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه می‌پوشد
و اول کسی است که با من جامه میپوشند و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می‌ایستد و اول کسیست که
با من در بهشت را میکوبد و اول کسیست که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسیست که با من مینوشد از
از شراب بهشت و در این باب که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت
و مهیا کرده است جهت او در بهشت و اگر در دنیا مالی ندارد و در آخرت این نعمت و جلالت دارد و اما آنکه گفتی که شکم
او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که چشمش
سرش ... [illegible] ... گشاده است بدرستیکه حق تعالی او را بخلقت حضرت آدم آفریده است و اما ... دستهای
او بلند است حق تعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او
دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و باو حق تعالی فتحها کرامت خواهد فرمود و مقاتله خواهد نمود با مشرکان
و با منکران بر تنزیل قرآن و با منافقان و خیانت کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تأویل قرآن و حق تعالی
از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه

حق تعالی

حق تعالی پیغمبری نفرستاده مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نبود
ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه صلوات الله علیها فرمود که بر او اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج
نمود و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صلوات الله
علیهم اجمعین روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من تزویج کردن فاطمه صلوات الله علیها را در خاطر
داشتم و شب و روز در این خیال بودم و جرأت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض نمایم تا آنکه روزی
بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا کدخدا کنیم گفتم یا رسول الله تو مصلحت مرا بهتر میدانی و آنحضرت
میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بیخبر نشسته
بودم ناگاه فرستادهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا می‌طلبد و زودی بیا و هرگز آن
حضرت را این فرح و شادی هرگز مشاهده نکرده بودیم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او را در حجرهٔ ام سلمه
یافتم چون نظر مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش ساطع شد پس فرمود که یا علی
حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل
بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل
و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر کرد که ساکنان بهشتها را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند درختان
نمایند جمیع باغستانهای بهشت را با زینتها و درختها و میوه‌ها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع
بویهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورهای طه و طواسین و یس و حم عسق پس منادی از زیر
عرش ندا کرد که امروز روز ولیمهٔ علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله را
بعلی بن ابیطالب علیه السلام برای آنکه پسندیده‌ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از
مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود و برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این نثار ملائکه است

که برای تو آورده‌ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میکویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست
که خطبه بخواند پس خطبه که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من وای ساکنان
بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله که بتحقیق که من برکت
فرستاده‌ام بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان را بسوی خود بعد از پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه و آله پس راحیل گفت که برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم امروز و ظاهر کردانیدی
از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میکردانم
ایشان را حجت خود بر خلق خود بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم
آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم کردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد
بسوی دین من و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامتی کرده
که باحدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را بآنچه که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم
از برای فاطمه بآنچه خدا برای او راضی شده پس بکیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام
که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه و اکر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق
هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را که در حق شما مستجاب میکردید و شما را درین زودی بایشان میرسانید پس بکو
برادر دامادی و مصاحبی تو از برای تو که نیست تو را خشنودی خدا از خشنودی دیکران پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی در میان ملائکه خود تزویج میفرماید حضرت
فرمود که چون حق تعالی کرامی میدارد دوست خود را و دوست خود را کرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و کوشها نشنیده
باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ
نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي حضرت رسول صلی الله علیه و آله
کفت امین

کفت امین یا رَبَّ الْعَالَمِینَ وَیَا خَیْرَ النَّاصِرِینَ و در کتاب تهذیب الاحکام بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که در شب معراج زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست کوسفندی
بود و چون میخواستند بر روی آن بخوابانند میکردانیدند پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابانیدند و بالش ایشان از پوستی بود
که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زرهی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و کفتند تو تزویج کردی
فاطمه را بعلی بمهر خسیس حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج برد
نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کن مروارید و مرجان و انواع جواهر پس
حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند آنها را بهدیه مشغول شدند از برای یکدیکر و فخر میکنند بآن و میکویند که اینها
از نثار فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر شهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی
آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی استر میرفت پس در اثنای راه
در میان هوای صداها بسیار شنیدند ناکاه جبرئیل فرود آمد با هشتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک پس
حضرت از ایشان پرسید که برای چه بر زمین آمده اید کفتند آمده‌ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل و میکائیل
تکبیر کفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر کفت پس تکبیر کفتن در عروسیها در آن مقرر شد
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها کرد و ربع
بهشت و دوزخ را مهر او کرد که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و او است صدیقه کبری
و جمیع پیغمبران کذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث کردیده‌اند و در کتاب الاحکام بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده‌اند که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که بسی درهم می ارزید و در کتاب کشف الغمه روایت کرده است که مهر آنحضرت پانصد درهم بود
که بحساب این زمان سه تومان یکهزار و پانصد دینار میشود و در قطب راوندی روایت کرده است که در مقام ولیمه حضرت فاطمه

جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موی بهشت بود و یک به از میوهای بهشت آورد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خود آن را به دو نیم کرد و نصف آن را به علی و نصف آن را بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست
از بهشت برای شما و ایضاً شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حلّه از برای حضرت فاطمه صلواة الله علیها
آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده
بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت فاطمه فرمود که این از جانب خداست و ایضاً از حضرت صادق روایت
کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب می آیم
از برای غضب او و ایضاً از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی کرد که کن
از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر
و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو در روایت دیگر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم به آنچه حق تعالی بر خدای خمس زمین و چهار صد و هشتاد درهم
از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که چون شب زفاف فاطمه صلواة الله علیها حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود
و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس
حق تعالی میکردند تا صبح و در روایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند
و چیزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نپسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه
خود سوار کرد و در روایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهار شتر را گرفت و بر دوش هفتاد حوریه می رفتند
و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او می رفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت
از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت پناه
بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که بیاشام

که فدای

که فدای تو گردد پسر عمت و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از
حضرت فاطمه صلواة الله علیها که فرمود شبی که حضرت امیر المؤمنین در فراش من آمد شنیدم که زمین با آن حضرت سخن میگفت
و از آن حالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من آمد و مرا ترسناک یافت و چون قصه را بحضرت
نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان
طیب و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر تمام خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی
آن واقع میشود از مشرق تا بمغرب و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف
برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود که بسبب بشارتیست که بمن رسیده
در باب برادر و پسر عم و دخترم و بدرستی که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را
که درخت طوبی را بحرکت در آورد پس براتها بیاورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفرید در زیر
آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملایک یک براتی از آن براتها داد و چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان
خلایق پس نماند احدی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که برات آزادی است
از آتش جهنم پس از آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و ایضاً از
از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری
مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان
جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را
در وادی که آن را افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان
ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت

آن نثارها را بودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگویند که این نثار فاطمه است و چون
شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت
و اسرافیل رکاب گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد به تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب
فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با علی بن
ابیطالب ع فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد
حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه
شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین [illegible] فاطمه میخواهی مرا
[illegible] در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که
[illegible] رسول [illegible] از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده
که حضرت امیر المؤمنین ع فاطمه صلوات الله علیها را تزویج نمود و در بر او کهنه و زرهی که بسی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند
که هرگاه میخواستند که بخوابند بگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند و در انوار به سند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از تو بهتر
میبود من ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم خدا ترا با او تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو کرد
تا آسمان و زمین باقیست [illegible] از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است [illegible]
بعد از آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعلی و فاطمه صلوات الله علیهما در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون
بایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد و در رفت بخواب و ایضا روایت کرده است که در شب
زفاف [illegible]

باتفاق و پیرا

باتفاق و پیرها حضرت رسول ص فرمود که چنین مگویید بلکه بگویید علی الخیر و البرکة یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد
و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین ع حرام گردانیده بود زنان
دیگر را تا حضرت فاطمه ع در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در
در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض حور العین نگردیده است شاید که چون این سوره
برای اهلبیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد فصل ششم در بیان کیفیت
معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از ابوهریره روایت کرده
است که [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] ظاهر بود [illegible]
[illegible] فاطمه صلوات الله علیها رفت [illegible] چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین ع در میان در خوابیده
[illegible] پس حضرت [illegible] فدای تو [illegible]
ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون ایستادیم پس صدای خنده بلندی شنیدیم
و بعد از آن آنحضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل خانه شدی با روی اندوهناک
و بیرون آمدی بر روی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمینند بسوی اهل
آسمان و در روایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه از
یک طرف آن خوابید و حضرت امیر المؤمنین ع از جانب دیگر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و بر روی ناف خود
گذاشت و دست فاطمه را نیز بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون از آنجا
[illegible] فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمینند بسوی من [illegible] ابن بابویه
[illegible] این حدیث [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] و فاطمه [illegible]
[illegible]

از ابوذر و ابن عباس روایت کرده‌اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود برای او کنیزکی هدیه فرستادند که
قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای برادر خود حضرت امیر المؤمنین ع بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت
آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه درآمد دید که سر حضرت امیر المؤمنین ع در دامن آن کنیز است چون آن حالت را ملاحظه
نمود متغیر گردید پرسید که آیا کاری کرده با او حضرت گفت بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو
تا بجا آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدرم بروم حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه
چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند
جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه بنزد تو می‌آید برای شکایت علی از او
در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول ص فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب کعبه
پس فرمود که برگرد بسوی علی ع و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی
بنزد حبیب من و دوست من و یار من رسول خدا ص و آله و اسوتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این
جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه
پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول ص و آله شد پس بار دیگر جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه و آتش جهنم را
بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور
... در آن وقت حضرت ... قسمت کننده میان بهشت و دوزخ ... که در کارهای
بزرگان دین دختران درگاه رب العالمین تفکری باید نمود و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود
... با باشد ... جهت ... قسمی نماید ... مشتمل بر جمله‌های ناشناسی باشد و تواند بود که برای آن باشد
که حالات ایشان بدیگران ظاهر گردد فصل هفتم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهایی که از منافقان

الی

این است نسبت باین جگرگوشه حضرت رسالت صلوات علیها و الهما واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت ص و آله
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند حضرت آدم و یعقوب و یوسف
و فاطمه دختر محمد ص و آله و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر رخ
او از اثر گریه مانند او از اثر گریه ما خندقها مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد
و تا آنکه گفتند بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما
یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند یا در شب گریه کن
و در روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند
و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه صلوات الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا ص و آله که اهل مدینه از گریه او متاذی
شدند و گفتند باو که ما را آزرده کردی به بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست
و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین ع پس بر مصیبت پدر بزرگوار خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هر گز طعامی
نزد او نگذاشتند که نگرید و هر گز آبی نیاشامید که نگرید تا آنکه یکی از آزاد کرده‌های آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله
میترسم که ترا هلاک کند از بسیاری گریه حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا
آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمی‌آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت پناه ص و آله شد آنقدر گریست که آب دیده‌اش
بر ریش مبارک جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت
با ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می‌بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند
یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول ص و آله
فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله

حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میشود و
و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول صلعم واله فاطمه زهرا صلواة الله علیها بخدمت
آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی
ماند مگر هفتاد و پنج روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوهای بهشت برای تو
تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده اند که
حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت
پدر خود جبرئیل عم می آمد بنزد او و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او
و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین عم اینها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست
و ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن
مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت و در روز دوشنبه و پنجشنبه
نماز و دعا و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین عم روایت کرده اند
که فرمود که حضرت رسالت پناه صلعم واله را در پیراهنش غسل دادند و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را
میبوئید بیهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردند و دیگر ندادند و ابن بابویه روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه صلعم واله از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع از اذان گفتن کرد و گفت اذان نمیگویم
از برای کسی بعد از رسول خدا صلعم واله پس حضرت فاطمه روزی فرمود که من میخواهم بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر
ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه
ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو افتاد و غش کرد مردم گمان کردند
که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد بلال را گفتند که ترک اذان کن که دختر محمد صلعم واله از دنیا مفارقت کرد پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد

پس حضرت فاطمه

پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان من بر تو
میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها او را معاف داشت و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلعم واله را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد
که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنیم پروردگارا امر ترا و مرا حولی
و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آنها آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری
و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و
و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دوم پس آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار را از ایشان
و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان
بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها در جنگ که بتو برسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم
و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود و اما سیم پس آنهاست که باهل بیت تو
خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما برادر تو علی بن ابیطالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف
و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و مشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر
کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو
پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از وحقی را که تو از برای او قرار خواهی
داد و در شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری
او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او
باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود که اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ
قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهند رسید و یکی

از ایشان ابکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همه اینها
است از سنت تو یا و خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ و انقیاد نمودم و از
تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر دختر تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین حالی شهید خواهند
کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت
خواهند برد و در هر حال استعانت بمن خواهند جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت را مقدر کرده ام
و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و از روی جزع بر او گریه خواهند کرد
و ملائکه چندانکه نصرت او بیایند و یاری او را دریابند پس از شهادت و پیری در آورم که ترا با آن پیر یاری کنم
و شیعیان او … بعد از شهادت و پر خواهد کرد زمین را از عدالت … او در دلهای … افکند آنقدر
از منافقان و کافران خواهد کشت که … بگویند … حضرت فرمود که اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ
راجِعُونَ پس ندا از جانب حق تعالی رسید که جانب بالا نظر کن چون نظر کرد دید از هر کس خوشتر و در روی مردان …
خوشبوتر و از … نور ساطع بود پس او را … نزد آنحضرت با جامهای نور و سیمای …
[illegible]
که … ملائکه … خدا … پس حضرت رسول والله فرمود که ای پروردگار من این مرد از برای کی غضب …
و از برای کی مهیا گردانیده این جماعت بسیار را که بر دور او … و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده … منتظر یاری تو هستم
این جماعت … ایشان …
رسیده و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی … ایشان که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول
کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا و یاوری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که تا برادر تو پس جزای او نزد من آنست که
جنت المأوی را با و عطا کنم … که بر من … و ثبات … و او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و …

کوثر اباد

کوثر را با و واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جنت را بر دوستان سرد و سلامت گردانم
و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر کرا در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را همه را در یک
درجه بهشت قرار دهم و اما آن دو پسر مقتول مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را
در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندگان
ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان
منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت
جزا بدهم که آرزوی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو زینب در روز قیامت او را نزد عرش خود
بازمیدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو
… حکم کن در حق ایشان بآنچه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران
او را و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهل بیت اخیار یعنی عمر علیه اللعنة والعذاب فریاد بر آورد و از
حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت … خدا او آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت
خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر
گوید کاش میان من و تو دوری بود مانند دوری مشرق و مغرب پس قرین بدی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا
دهد … شما را امروز … در عذاب شریک … ستمکار …
در آنچه بیشتر اختلاف در آن میکردند یا دیگران حکم میکنند پس ندا رسد بابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهائی
که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمؤمنین ولی خدا و راه خدا را میخواستند کج نمایند و اعتقاد بقیامت
نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و در …
علیه اللعنة والعذاب بعد از عمر قنفذ که با عمر رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن ملعونان را حاضر کنند

و تازیانه‌های آتش بر ایشان زنند که اگر یکی از آن تازیانه‌ها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای
دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشان را بدین تازیانه‌ها زنند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد عرش حق تعالی بدو زانو
درآید و با ستمکاران حقش مخاصمه نماید خصوصاً معاویه علیه اللعنة والعذاب پس ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی در اندازند از چاههای
جهنم و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده
بودند ای پروردگار ما بنما بما آنها که ما را گمراه کردند از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم
تا آنکه ایشان از ما پست‌تر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمی‌کند شما را این سخنان
چون ستم کردید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در [illegible] ندای وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورند و آیند بنزد حوض کوثر و سؤال
کنند از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حافظان ملائکه بنزد آنحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب
خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نمی‌بخشد
شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله
با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از در درآمد چون نظر مبارک سید انبیا صلی الله علیه و آله بر او افتاد بسیار گریست
و فرمود الی الی یا بنی بسوی من بیا پس [illegible] و [illegible] ایستند و او را بر زانوی راست خود نشانید
و چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام اندر درآمد خواجه عالمیان صلی الله علیه و آله چون بر روی او نظر کرد قطرات
عبرات از دیده ببارید و فرمود که ای نور دیده و ای میوه دل من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود
نشانید و بعد از ساعتی خورشید فلک عفت و جلال النساء حوراء فاطمه زهرا علیها السلام حاضر شد چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نظر بروی او افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشانید لحظه برآمد
حضرت سید اوصیا علی مرتضی بمثابه خورشید تابان اندر مسجد درآمد چون آنجناب را دید آنحضرت از دیده مبارک اشک ببارید
و فرمود [illegible] و اصحاب الیمین [illegible] راست خود نشانید اصحاب [illegible] سید عالم

والاشرف

و ای اشرف اولاد بنی آدم سبب چه بود که هر یک از این شموس فلک عصمت و طهارت را دیدی بگریستی سید عالم فرمود که
بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان برگزیده سوگند که من و این چهار صدف گوهر عصمت و طهارت
گرامی‌ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را از ما خلقی گرامی‌تر نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوستتر ندارد
اما علی بن ابیطالب پس او برادر و همراز و عدیل منست و صاحب امر خلافت بعد از من و علمدار منست در دنیا
و در آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و رهنمای متقیان است
و او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من دوستدار او دوستدار منست
و دشمن او دشمن منست و حق سبحانه و تعالی گناهکاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه‌کاری مجرمان را بنور خورشید
ولایتش محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که بعد از من امت جفاکار بی
غدر نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل رده بدترین اشرار
بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت
ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بجوار خدا ارتحال
نماید پس سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان و مهتر بهشتیان است و او پاره تن من
و نور چشم من و میوه دل منست جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد [illegible]
نور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان
اهل زمین را نور بخشند حق تعالی در ملاء اعلا باو مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید باین بنده من فاطمه بهترین
خادمان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه درآمده و دل از جمیع ما سوی برگرفته
و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملایک گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش جهنم ایمن گردانیدم و از
عذاب نجات بخشیدم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون این گوشه جگر را دیدم [illegible] بعد از خود

گریستم بر آن محنتهای که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید زود باشد که در خانهٔ او که مهبط شرف عزت بود
مذلت و خواری در آید و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از و شرم ندارند و فدک را که خدای باو داده از وی باز ستانند و او را
از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و بر حال
او رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه و هیچکس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع
و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و تضرع و زاری
نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد و زمان صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت ارکان
سینه اش مشتعل گردد و چون شب گردد بیدار شود و از تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت
و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت خواری خود نوحه کند در آنوقت حق سبحانه و تعالی کروبیان ملاء اعلی و قدسیان
عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندای که مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمة اقنتی
لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی یا فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن
با رکوع کنندگان آنگاه آزار جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب خورده باشد صاحب فراش
گردد و رنج او شدت نماید بر فراش درد و الم بیکس و غریب افتد حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را به پرستاری او فرستند
که در وحشت و تنهایی انیس او باشد و مونس او گردد تیمار او نماید و چون از شدت الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه
بی نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای پدر گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای امت بتنگ آمده ام
و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بی طاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان
و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من آورد و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق شود
او باشد و چون غمگین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و در خروش آیم که خداوندا ظالمان
فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق او را گرفته مرا غضب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن و هر که

او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدارد و هر که در شکم او زده و فرزند او را شهید کرده و هر دعای که من کنم ملائکهٔ آسمانها
آمین گویند پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند پسندیده و نور دیدهٔ منست و روشنائی سینه و ثمرهٔ دل منست
و او سید بهترین جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفهٔ خداست بعد از پدرش بر خلقان گفتهٔ او گفتهٔ منست و کردهٔ او
کردهٔ منست و هر که متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون بر جمال با کمالش نظر
افکندم ستمهای که بعد از من بر او خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را
بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند
و ملائکهٔ ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جگر گوشهٔ من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان
هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس که در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها
نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیهٔ او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم
باشد و هر که در روضهٔ مطهرهٔ آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لغزان باشد
و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود
او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری
و فیروزی این امت است امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی
او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضهٔ مکرم من آورد و او را امان ندهند
و جمع و جمعیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم ننمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را
بر سینهٔ خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید
خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشهٔ من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید
و بر زمین کربلا محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا آورد و چندین هزار بدبختان امت من تیغ بر روی او کشند

دیگر وهی از مسلمان او را یاری کند که بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت او را اندوه در میان گیرند و تیر
باران کنند و چون آن نور دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق کو شهید
سر برند حضرت سید عالم این را فرمود و آهی گرم از سینه پر درد برکشید و زار زار بگریست و خروش از حاضران بر آمد
و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم بر خاست و روی بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه
ازین گروه ستمکار با اهل بیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت فرمود وایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه
نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم
آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و بلطمه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن
خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند
پس من گفتم یا رسول الله با فریدهات دار پروردگار ما مگر از برای با حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است
بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق وابن شهر آشوب از جابر روایت کرده
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من
وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت پناه
از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که این یکی رکن من بود که خراب شد و چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که
این رکن دویم بود وایضاً از عایشه و ام سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رفت
فاطمه را طلبید چون فاطمه آمد رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من بیا
پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات
آنحضرت از و پرسیدند فرمود که در اول مرا گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یک مرتبه عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض کرد

و بیدان

و میدانم که درین سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود
تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی و از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نمیشوی که
سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم وایضاً روایت کرده است که چون حضرت سید انبیاء بعالم بقا رحلت
نمود حضرت سیده نساء پیوسته غمگین و محزون بود و عصابه درد و الم بر سر می بست و چشم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان
عزتش در هم شکسته بود و پیوسته آب از دیده های حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش بر او
طاری میشد و با حسن و حسین صلوات الله علیهما میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما
که از همه خلق مهربانتر بود بنسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست که در بر و دوش او باشید و دیگر
هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من در آید و دیگر نخواهم دید که شما را بر دوش خود بردارد و پیوسته با شما
چنین میکرد و باسانید معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما گفتند که
چون مرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باشتداد انجامید و جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون دید که اصحاب در وفا ببیعت علی بن ابی طالب نخواهند نمود فرمود که بیارید دواتی و صحیفه نزد من حاضر سازید
تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب دید که حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله میخواهد که خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بنویسد بدعت و قباحت پرده از روی نفاق خویش
برداشته گفت که این مرد را بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست احتیاج بکتاب دیگر نداریم پس جمعی
از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا
بر همه واجبست و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حال روا نیست و در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند چون
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید بلکه هر گاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از
با اهل بیت او چه خواهند کرد و فرمود که قوموا عنی از پیش من بروید و شما زین مرا متألم مسازید و مرا با پروردگار خود بگذارید

لعنت خدا بران گروه بدبختی که نسبت بی ایمان برسول خدای و بامام خود دادند تا اینکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نفرین رسول خدای بران قوم باد که چنین بی شرم بی دینی را که در چنین
حالی سید کائنات صلی الله علیه وآله را از خود برنجانند خلیفه رسول خدای دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا الیما یعنی آن گروهی که آزار
بخدا و رسول میرسانند حق تعالی ایشانرا در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته
و چون روح مطهر حضرت سید عالم ص و آله عالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین صلوات الله علیهما
بمقتضای وصیت سید عالم صلوات الله علیه بتجهیز و غسل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان
اصحاب که در زمان رسول خدا ص و آله با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم ص و آله حضرت امیر المؤمنین را
از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول ص و آله را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفته و در امر خلافت
سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری را بر ابوبکر قرار یافت و آن
ملعون روسیاه بسبب عذاب الیم الهی را اختیار کرده خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت
علی کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و بآن ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد
و بیوفائی اصحاب کفر و نفاق ایشانرا مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب در آمد امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با خود برداشته
بخانه یک یک از مهاجرین و انصار در آمد و ایشانرا از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا در غدیر خم بر ایشان خواند
و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود از آن گروه بی شرم بغیر چهل و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد از آن
چهل و چهار کس بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب هر شب آنجناب ایشانرا به بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری
از ایشان مینمود و بغیر چهار کس در روایتی بغیر از سه کس اجابت نمینمودند و چون آن ناکسان بر سر خلافت آن کفر و شقاوت را
آورده بود ازان گروه مشاهده فرمود به مسجد در آمد و در مجمع اصحاب جمیع آیات قرآنی برایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او

ورایشان خوانده و آنچه سید انبیا ص و آله در شان او فرموده بود بر ایشان ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت
مقال خویش طلب نمود و جملگی براستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک شد که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده
باز گردند عمر علیه اللعنه بترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین ع بحجره طاهره مراجعت فرمود چون آنحضرت
از هدایت آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا ص و آله بجمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر
حضرت امیر المؤمنین ع چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین بدنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند عمر با ابوبکر گفت که چرا حضرت
علی بن ابیطالب را به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا
و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمان را با و رجوع بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنه بسوی آنجناب فرستاد
و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا ع فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش
نیفکنم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده و در کیسه گذاشت و سر آنرا
مهر کرده به مسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کائنات ص و آله فارغ
گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی را و سوره فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده
که حضرت رسول ص و آله بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم نموده باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود که در کفر
و نفاق آن قوم منافقان و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا علیه السلام
ظهور نماید — خشمناک گردید بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ع بظهور رسد
پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر بخدمت حضرت امیر ع فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر ع فرمود که ای ملعون خوش زود
بر رسول خدا ص و آله افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادنی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشته
چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شده و رجعت
ابوبکر برای مصلحت یاد گفت که بنشین دیگر باره فرستاد که امیر المؤمنین ع که ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر ع فرمود که عهد شما هنوز برسول خدا

هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا مرا امیرالمؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص گردانید و حضرت رسول ص و آله
شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیده اید که حضرت رسول ص و آله فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید
مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد و خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند
و دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر
برجست و گفت من میدانم تا او را نکشیم امر مستقیم نشود بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیاورم و باز ابوبکر برای مصلحت
او را ساکن داد که بنشین و باز فرستاد که بیا که ابوبکر ترا می طلبد و باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول و تنهایی
حضرت رسولم چون آن مرد ملعون روسیاه دانسته که حضرت امیر ع باختیار بیعت ایشان را اختیار نمی نماید شخصی قنفذ نام را
که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود و در شقاوت عدیل آن ملعون بود و در بدی و درشتی خود در میان ایشان مشهور بود
با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهلبیت رسالت ص و آله و حجره عصمت و طهارت فرستادند و گفتند
که حضرت امیرالمؤمنین ع را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از وی بیعت بگیریم و بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت
و جلالت و خانه اهلبیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت آن خانه در آیند و اذن دخول طلب کردند آنجناب
ایشان را اجازت نفرمود و بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد که بروی داخل شویم و ما را جرات آن نیست
که بی رخصت در خانه رسول خدا ص و آله داخل شویم پس عمر ملعون بانگ برایشان زد که شما را با اجازت و کاری نیست بهر نحو
که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و در این مرتبه عمر با ایشان آمد و بی شرمی آغاز کردند و فریاد بر در خانه اهلبیت رسالت بلند
کردند و بیحیائی را از حد بردند و عمر پای بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت صبر مینمود
و متعرض آن نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب گردید بعقب در آمده و از درد و الم عصابه بر سر بسته و جسم شریفش نحیف
گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت ص و آله فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا
والا آتش در خانه شما میاندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بی رخصت در آئی

این خانه

این خانه اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است این حرم محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار پس آن ملعون
بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهلبیت را سوخت و در را گشود حضرت
سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه و یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیا ممتنع نشد
و سر غلاف شمشیر بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه باز فریاد بر آورد باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد فاطمه
فریاد دیگر کرد که یا ابتاه حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت امیرالمؤمنین ع برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش
مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا ص و آله را که بآنحضرت گفته که یا علی زود باشد جفاکاران
امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند
و تو از من بمنزله هرونی از موسی و چنانچه قوم موسی هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من ترا
تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت ابوبکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس حضرت امیر ع فرمود چون امت تو با من چنین کنند
من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله
ایشان را با پروردگار خود بگذار چون یاوری بیابی جهاد کن تا بنزد من بیائی و خون از سر شمشیر تو بریزد پس چون بمقتضای
وصیت حضرت رسالت ص دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند ضحاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی
داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت ص مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من
نمیتوانستی شد پس عمر کسی بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون
می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر کشید و بر حضرت امیر ع حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست
که او را بقتل آورد دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی
بیاری حضرت امیر صلوات الله علیه بیرون شتافتند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر ع ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان
بگذارید خدا مرا مامور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آنگاه فرا گرفتند و ریسمان در گردن امیر مؤمنان انداختند و بسوی

مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد قنفذ و بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که گشت
دو رم کرد و باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و دندانهای پهلوی آنحضرت را
شکسته شد و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت
سقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیره بن شعبه بامر عمر علیه اللعنه در بر شکم محترم آنحضرت
زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را به مسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی بر فشد و هیچ یک یاری او
نمیکردند و سلمان و ابوذر و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و کینهای
سینهای خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند
و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده و باین حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی
و برادر و وصی آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی پس چون نظر ابو بکر لعین بر آنحضرت افتاد گفت دست از آن حضرت بردارید
حضرت فرمود که ای ابو بکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده دیروز بامر پیغمبر با من بیعت
کردی و در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر علیه اللعنه شمشیر از غلاف کشید و بر بالای
حضرت ایستاد و گفت این سخنها را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت که اگر نکنی ترا بقتل خواهم
رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی که حضرت را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نبود ترا معلوم
میشد که کی ضعیف تر است پس بریده برخاست و گفت ای عمر وای بر تو ای ابو بکر آیا شما نبودید که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد
شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا
میگوئی حضرت سوال فرمود که بلی امر خدا و امر رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک
یا امیر المؤمنین و گفت ای بریده ترا باین کار چه کار است بریده گفت که بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شماها
در آن امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را آزردند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخاست

و گفت ای ابو بکر

و گفت ای ابو بکر از خدا بترس و از روز جزای که نزد دار آن حضرتی و حق خلافت را با اهلش بگذار و جمع امت را در ورطات جهالت
و ضلالت مگذار عمر بر او بانگ زد که ای سلمان ترا باین کار چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این
دین میتوانستم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما یاد می رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد
و گفت که کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را ببلا و ناامیدی از نعمت
و رخا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و جور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا
و احکام او را باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخاستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب
امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را
دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بیاد آورید و ابو بکر ملعون در بالای منبر نشسته بود و سخن
نمیگفت عمر گفت که چرا نشسته ای بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت
بده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند
چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بجدش آمدند و رو در قبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا
جداه یا رسول الله ما را باین حال ببین ناصر و یاور ببین پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که
گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و بیمقدار ترند که این اراده توانند
کرد پس در آنحالت ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابو بکر امین
دادی اشقیای امت سید المرسلین خوش زود که کینهای حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد
بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چکار است پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و رو بسوی مهاجر و انصار
کرد و مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت او کرده بود
در روز غدیر و غیر از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد و آن بدبختان گفتند که یا علی اگر

پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت میکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت که یا علی بیعت کن
و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی و بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد ولید علیه اللعنه
جست و شمشیر از غلاف برکشید و گفت بخدا سوگند که اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر گریبان او را گرفت و حرکتی داد
و بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هر چند سعی کردند حضرت دست بیعت دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر
دست نجس خود را دراز کرد و بدست آنحضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند رو
بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت صلعم و آله کرد و فرمود که یَا بْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی
یعنی ای برادر من قوم من مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت پناه صلعم و آله بیرون آمد
که همه شناختند دست آنحضرت است پس صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابابکر اَکَفَرْتَ بِالَّذِی
خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی ابوبکر کافر شدی بآن خدائی که ترا اول آفرید از خاک پس از نطفه
پس ترا درست مردی گردانید و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلعم روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین را
بمسجد در آوردند حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم
از خانه بیرون آمده روی بمسجد رسول صلعم و آله آوردند و چون بمسجد رسیدند نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت صلعم و آله رسیده فریاد و
وا ابتاه وا نبیتاه و آهی چند از دل پر درد برکشیده و فریاد برآورد که ای ستمکاران و ای قوم غدار از پسر عمم
دست بدارید بحق آن خدائی که پدرم محمد مصطفی صلعم و آله را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را از و نگذارید و دست از آنحضرت
برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلعم و آله را بر سر اندازم و دست در دامن کبریائی احدیت زنم و بدرگاه
رب الارباب فریاد برآورم و نالهای آتشبار از دل افکار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از سینه
پر درد بکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یکی نفس از شما بر روی زمین نگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامیتر نیست
و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمه گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای

مسجد رسول

مسجد رسول صلعم و آله بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی که از زیر آن عبور نماید میتوانست نمود من چون آن حال را مشاهده نمودم
برخود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النسا و ای بتول عذرا
و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین برین قوم ببخشا و بر امت پدر
خود رحم نما شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمة للعالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید
آنجناب التماس مرا قبول نمود بحجره طاهره مراجعت نمود و دیوارهای مسجد بر جاهای خود قرار گرفت و گرد بنحوی گرد بلند شد
که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر صلعم فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود همه میمردند و در روایت دیگر
که چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه صلعم و آله بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته
بود و فریاد زد که ابوبکر تو را با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد نبود موی سر خود را میگشودم و دعا
خدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه با ابوبکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید و دست از امیرالمؤمنین ع
برداشت و حضرت بخانه برگشت وایضا سلیم بن قیس از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که چون زبیر را آوردند
که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای پسر زن صهاک که اگر این ارازل که برگرد تو بر آمده اند تو را یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم
جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم و او کنیز زناکاری بود و ملک جد
من عبدالمطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از و بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر
و زبیر را اصلاح کرد پس چون سلمان را ریسمان در گردنش کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند در گردنش کرده
بهم رسید و چون زبیر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاکت و ضلالت را برای خود اختیار کردند تا روز قیامت و بدعت امتهائی
گذشته را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدن بیرون کردید عمر گفت چون از تو و از امام تو
بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و او هر چه خواهد بگوید سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلعم و آله که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان
جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن نشد بخلافت مولای تو

هرچه خواهی بگو سلمان گفت که گواهی میدهم که در کتابهای آسمان خوانده‌ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو
باز عمر گفت که چون خلافت زایل کردید از جماعتی که تو ایشان را از اضداد خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم
که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسیدم از تفسیر این آیه که فَیَوْمَئِذٍ لَا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا یُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ
حضرت فرمود که این آیه در شان تو است سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمن گفت که ساکت شو و اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شوم
هر آینه آنچه در شان او و ابو بکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول صلی الله در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد
بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که شنیده اید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که در جهنم تابوتی است که
دوازده کس در آن تابوت هستند شش نفر از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر در
آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالی بخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر میفرماید که آن سنگ را از چاه بردارند چون سنگ را
برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما از پیشینیان
پس آن شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی علیهما السلام دین ایشان را
تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند و اما از این امت پس دجال است با پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که
نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد یعنی ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعید بن العاص علیهم اللعنة والعذاب
پس عثمان گفت که ای ابوالحسن آیا در حق من چیزی نشنیده حضرت فرمود که مگر نشنیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا لعنت
کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد چون آنها خلافت را از حضرت امیر المؤمنین غصب کردند بآن راضی نشده
خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه خیبر بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی فرستاد
وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد
تا از وراثات حضرت پس حضرت آن را بملکیت بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت
پس عمر و ابو بکر با یکدیگر مصلحت کردند که اینها چون حاصل فدک را بگیرند مبلغ عظیمی میشود و اگر این بایشان باشد با علم و جلالت و بزرگواری

که ایشان

که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هر آینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی
دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت گفته که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است
برای همه مسلمانان آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ و حضرت زکریا فرمود که وَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ
وَلِیًّا یَرِثُنِی پس ابلاغیان فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی
از زنان بنی هاشم نزد ابو بکر آمد و فرمود که میخواهی بگیری از من زمینی را که حضرت رسالت صلی الله بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت
برای فرزندان خود بغیر این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حرمت هرکس را در باب فرزندان
او رعایت کنید پس ابو بکر از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه
نیاورد نامه برای او منویس پس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید
در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو می باید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه
نیاوری نمیدهیم پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام را با ام ایمن آورد که گواهی دادند عمر گفت شهادت علی
اعتبار ندارد و جر نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار
ندارد و بروایت دیگر ابو بکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد و عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت و آب دهان بر آن
انداخت و نامه را پاره کرد و حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه
بیرون آورد نامه را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرد بر ایشان عمر علیه اللعنة آن نامه را
گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها با زنان بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم
پرده در پیش روی آنحضرت آویخته بودند و برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را برای ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و حجتهای
شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

در حق من گفت فاطمه پارهٔ تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و همه شهادت
بر حقیقت این مقال دادند پس حضرت فرمود که گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این
آیه را خواند که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا
مُهِينًا و بخانه برگشت و از ضربها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیر المؤمنین ع هرگاه بمسجد می‌آمد ملعونان
احوال فاطمه را از آنحضرت میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیاری کردند که آنحضرت را از خود راضی
کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار
کردند و من شکایت ایشان را بسوی رسول تو میکنم از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کرده‌اند با او
بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض آنحضرت شدید شد حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید
و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی
و نگذاری که یکی از دشمنان خدا بر جنازهٔ من حاضر شوند پس در همان روز فاطمه ع از دنیا رحلت کرد و از صدای گریهٔ
مردان و زنان مدینه بلرزه در آمد و مردم را دهشتی رو داد مانند روز وفات حضرت رسالت ص و آله پس ابوبکر و عمر بر
تعزیهٔ حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد
با ابوبکر و عمر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود
که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینهٔ قدیم خود را ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون می‌آورم و نماز بر او میکنم
... سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت بسیاری را
بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین ع قسم میخورد البته وفا بآن میکند پس حضرت امیر
گفت که ای عمر حضرت رسالت ص و آله را بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و خبر داد بدرستیکه ترا بقتل رسانم چون قتل

ای پدر ...

این آیه فرستاد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا و این سبب حضرت رسالت دست از کشتن تو برداشت
و عذاب تو را بآخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیر المؤمنین ع را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود
تا او را نکشیم ابوبکر گفت که کی این جرأت میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و او را طلبیدند و گفتند تو را
میخواهیم بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بهر چه میخواهید بدارید اگرچه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم تو را
خالد گفت در چه وقت او را بقتل رسانم ابوبکر گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم
گردن او را بزن و چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت در خانهٔ ابوبکر بود و بر تدبیر ایشان مطلع
شد کنیزکی خود را گفت برو بخانهٔ علی و فاطمه و در میان خانهٔ ایشان بگرد و این آیه را بخوان که إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ
بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون کنیزک آمد و این آیه را در خانهٔ ایشان خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون
خود که خدا تو را رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند که ایشان مرا بکشند کی قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان
پس حضرت وضو ساخته مهیای نماز شد و بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر
در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر المؤمنین ع شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد
تا آنکه نزدیک شد که آفتاب برآید و ترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفتهٔ او عمل کند و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت
ای خالد مکن آنچه امر کرده بودم تو را بآن و اگر بکنی تو را خواهم کشت و بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین بخالد گفت
که تو را بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای ملعون گفت که بلی والله اگر او نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را
بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست و شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه
که میکشدش او را خلاص کنید و جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست حضرت بگیرند و بروایت دیگر او را
بدو انگشت گرفت و در ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامه‌های خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نتوانست که او را
خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که این از رایهای شوم تو است و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت که برو و عباس را

حاضر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد درآمد گفت یا رسول الله صاحب قبر قسم داده تا دست برداری
چون چنین کرد حضرت دست برداشت دیگر بار عمر جسید او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت
نمیبود دیدی که من ضعیف‌ترم یا تو و دست برداشت و بخانه مراجعت فرمود و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که آیا آتش زیر جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه
میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد و گفت که علی بن ابیطالب
دختر ابوجهل را خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد و آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حقست و حضرت
فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنی
که با وجود غیرت صبر کند ثوابی قرار داده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه صلوات الله علیها
شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد چون شب شد آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش چپ گرفت
و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره درآمد فاطمه را در آنجا ندید غم
آنحضرت شدید و بسیار عظیم شد و بر وی بسبب آنکه نمیدانست و شرم کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد
بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس مشتی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حزن فاطمه را مشاهده
نمود غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد درآمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که
میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو میگردید
و نالهای بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخاست
حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بیرون آمده بسوی
مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیرالمؤمنین رسیدند او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیرالمؤمنین
گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آوردی برو ابوبکر و عمر و طلحه را طلب کن پس حضرت امیر رفت

وابوبکر و عمر

وابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره
تن منست و من از ویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که مرا آزار
کرده است در حیات من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بلی چنین است
یا رسول الله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر فرمود که بحق آن خداوندی که
ترا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نیست خاطر من نیز خطور نکرده است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش
ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجبست ما را در این وقت طلبیدن و او را در این طلب نمودند مطلبی
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و انگشتان خود را داخل انگشتان آنحضرت داخل کرد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن را برداشت و حضرت امیر حضرت امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت
و حضرت رسالت پناه ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را
نماز کرد و چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو ملعون
و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد
ایشان را چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یک شب در زیر آسمان بسر آورد
و در زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت ابوبکر مرد پیریست دل نازکی دارد و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در غار بوده مصاحبت قدیم با آنحضرت داشته دیگر غیر از این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم و حضرت فاطمه ابا
نمود و رخصت نداد و اگر مصلحت میدانی که رخصت طلبی از برای ما بکن پس حضرت امیرالمؤمنین نزد فاطمه علیها السلام آمد و گفت که ای دختر
رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و دیگر آمدند و رخصت طلبیدند رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کردند
که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه سخن با ایشان نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم

و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده‌اند و آنچه مرتکب شده‌اند از ستم و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده‌ام
که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را که اگر ضامن شده‌ای از برای ایشان پس
خانه خانه تواست و اختیار با تواست و زنان تابع مردان می‌باشند و من در هیچ چیز مخالفت تو را روا نمی‌دارم هر کرا
خواهی دستوری بده پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شدند و حضرت فاطمه فرمود که جامه
بر روی او کشیدند و چون بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو از ایشان گردانید
پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان رو از جانب بجانبی میکردند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی
جامه را از پیش روی من بردارند و زنان برابر من نگاه دارند فرمود که زنانی که در خدمت آنحضرت بودند که روی مرا گردانیدند پس ابوبکر
لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده‌ایم بسوی تو برای طلب خشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم
که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده‌ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات
کنم و از شما بنزد او شکایت نمایم و هر جور و ستم که بر من کرده‌اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده‌ایم
بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه نسبت بتو کرده‌ایم
پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه سخن با ایشان نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده‌اند
از رسول خدا اگر در آن راست بگویند با من آنگاه با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب
آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر
می‌آید شما را آن شبی که حضرت رسالت پناه شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بودند
گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست
و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند
بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از
وفات من او را

وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت
خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده‌اند در حیات من و نزد مرگ من
بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کرده‌اند نسبت بمن و شوهر من
و آنچه مرتکب شده‌اند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود
نزد مردم فریاد و واویلاه و واثبوراه برآورد و گفت کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب دارم از
مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته‌اند و ترا خلیفه کرده‌اند و تو را پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زن
و شاد میشوی برای خشنودی او و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس بهم خاستند و بیرون رفتند پس چون
از جانب حق تعالی خبر وفات آن سیده نساء باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود
که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت
میکنم بچیزی چند که وصیتهای مرا حفظ نمائی باید حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول من آنست که امامه دختر
زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد و برای ایشان در مهربانی مانند من است و نعشی برای
من بساز بشکل آنچه ملائکه برای من تصویر کرده بودند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند
پس حضرت فاطمه با آنحضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حق تعالی بآن مأمور شده بود
پس فرمود که وصیت میکنم ترا آنکه در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی
و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده‌اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین
خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیرالمؤمنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین
آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت
خرما روشن کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آن حضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن

کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر به عیادت فاطمه آمدند و ... که از ایشان
گفت از تربیت فاطمه علیها السلام کجا رفت شد مگر وفات یافت گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کرده
پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بیچاره آمدند و نزد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمدند و گفتند
بخدا ... هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه ایست که از ما در سینه داری
این مثل آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد دادی پسر خرد را که به مسجد آمد و صدا
زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید
کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را به مسجد در آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرده بود که
... وقت غسل او حاضر نگردانم ... بدن او ... [illegible]
او با فضل بن عباس آب بدست من میداد و چشمهای خود را بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از
... صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم و گفت مکن پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را از
صدائی دیگر شنیدم و او را ندیدم پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را
نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پسر من حسن پس شما و همه اهل مدینه
میدانید که او داخل نماز می‌آمد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرسید و آنحضرت در سجده بود
بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون حضرت از سجده برمیخاست یک دستش بر پشت حسن بود و یکدستش بر پای او و او را
چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز گفت شما و همه اهل مدینه که حسن به مسجد می‌آمد
آنحضرت در اثنای خطبه بود و او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بر سینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم
... حسن را ... [illegible]
دید بر او دشوار نبود که آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن ... من نبود ... فاطمه

بدانید

پس بدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را دیدید
و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را بر جنازه او حاضر نگردانم و بر او نماز ... شما را اطلاع نکنم و هرگز ... که اطلاع
وصیت ... در حق شما ... گفت که این سخنان ... بیرون ... از قبر
بیرون می‌آورم و بر او نماز میکنم حضرت ... که بخدا سوگند که اگر ... [illegible]
سرت را از تن جدا میکنم پس سخنان میان حضرت امیرالمؤمنین ع و ابوبکر و عمر بلند شد نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند
و مهاجران و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا
گفته شود و چون عمر دید که فتنه بر پا میشود دست برداشت و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون اعدا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه صلوات الله علیها مظلوم شد نزد قبر پدر بزرگوار
خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که ... فتنه‌ها برپا شد و ... بلند شد
و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران نبیند ... شد
مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و ...
... روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت آنحضرت آمد و پرسید
که چگونه صبح کرده از شب ای دختر رسول خدا حضرت فاطمه فرمود که صبح کرده ام در میان ... اندوه و غم
بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت ... دیدن پرده حرمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ... امامتش را
... بر خلاف حکم ... و خلاف ... سنت ... بسبب کینه‌هائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند
و در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و ... فرصت بودند چون فرصت یافتند بارانهای محنت و الم
بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای آنحضرت
بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان علمای خاصه و عامه هست از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته‌اند و ...

که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت پناه هفتاد و پنج روز بوده و ابو الفرج اصفهانی
در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود
سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانی
واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث باید که در اول ماه جمادی الاول
واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد و این
قول ابعد است و در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و ابن شهر آشوب
سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه
در مرض وفات بمن گفت که من قبیح میدانم آنچه با مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه
بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردمان ظاهر میشود اسما گفت که ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی را
که در حبشه دیده ام پس چند پاره چوب تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آنرا
دید فرمود که چه بسیار نیکوست این چون میت در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه
گفت که چون بمیرم مرا غسل بده و کسی را نزد من میاور چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد و خواست که داخل شود
اسما نگذاشت عایشه رفت و با ابوبکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود
و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین فرموده است که کسی را نگذارم
بنزد او درآید و این نعش را در حال حیات باو نمودم و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت که آنچه
فرموده است عمل باو ور برگشت پس حضرت امیرالمؤمنین و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات
آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس را طلبید و حضرت امیرالمؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر

ارض

خبر فوت من بمن رسیده و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه خواهی
وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز از
من دروغ و خیانت نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری
بخدا و نیکوکارتری و کریم تری و از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو
و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و گرانی عظیم شد وفات تو
و نیافتن تو بر من پس میگویم که اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است و چه بسیار
سوزنده و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن
نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر حضرت فاطمه را بر سر گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه
خواهی وصیت بکن که البته بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین
جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مرد را چاره از
زنان نیست و او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار داده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت
نعشی برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که
بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند
و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیده ها در خواب باشد
و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آبی بیاور
که من وضو سازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید
و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت
و حضرت آنرا بر سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت و یک حصه را برای من و یک حصه را برای علی و آن کافور را بیاور

که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آوردند فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی
خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من بپدر خود
ملحق گردیده‌ام اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر
بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آنکسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او
ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است
پس بر روی آنحضرت افتاد و میبوسید آنحضرت را و میگفت چون بخدمت حضرت رسول صلعم و آله برسی سلام اسما بنت عمیس را
بآنحضرت برسان در این حال حضرت امام حسن ع و امام حسین ع از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت چرا خواب
رفته است اسما گفت که مادر شما بخواب نرفته است ولیکن بجناب رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن ع
خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از بدن
مفارقت کند حضرت امام حسین ع بپای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخنی
بگو پیش از آنکه دلم بشکافد و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت که ای دو جگرگوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را
خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند
پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان
نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده‌اید و گریان گردیده‌اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده
چون حضرت امیرالمؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید بر روی در افتاد و میفرمود که بعد از تو بکی خود را تسلی دهم ای دختر محمد
خود را از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون بمصیبت تو خود را بکی تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت او انشاد فرمود
که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان گریان شدند و شیون از خانهای مدینه بلند
شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای

شیون ایشان

شیون ایشان مدینه بلرزه در آمد و ایشان میگفتند که ای سیده و خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج
بتعزیه بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع می‌آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم در پیش آنحضرت نشسته بودند
و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم نزد قبر حضرت رسول صلعم و آله آمد و گفت که یا ابتاه یا رسول الله
امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه
میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت که بیرون آوردن آنحضرت را
از این پسین تاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را
بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلم و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی
از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت
که ندانند که قبر آنحضرت کدامست و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان مشتبه باشد و بروایت دیگر
قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای این بود که آنها این موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او
نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته‌اند در بقیع
نزد قبور ائمه بقیع علیهم السلم و بعضی گفته‌اند که در میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفون است زیرا که حضرت فرموده
که میان قبر و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و صحیح آنست که آنحضرت در خانه
خود مدفون گردید چنانچه روایات صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند
که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شدند شبیه بدستهای رسول خدا صلعم و آله و آنحضرت را گرفت
و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه صلواة الله علیها شدید شد
عباس عم حضرت رسالت صلعم و آله آمد نزد آنحضرت برای عیادت و گفتند که کوفته و سنگین شده است و او را نمیتوان
دید پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم علی

فاطمه حبیبهٔ رسول خدا و نور دیدهٔ من زهرا نشسته است و چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله ملحق خواهد
شد آنحضرت از برای او بهترین منازل درجات اختیار خواهد کرد و او را بقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای
بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب یابند
در حاضر شدن جنازهٔ او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی زینت دین است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جواب فرمود که عمّ را
سلام برسان و بگو هرگز شفقت تو و محبت تو از ما باز نمانده و خیرخواهی تو را شنیده‌ام و فضیلتهای تو را دیده‌ام و بدرستی که
فاطمه دختر رسول خدا همیشه پیوسته مظلوم بود و حقّش را ازو منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت را در
امر او مرعی نداشتند و حق حرمت او را نگاه نداشتند و حقّ خدا در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و برای
انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سؤال میکنم ای عمّ بزرگوار که بر من تحسین عمل نکردن بنصیحت خود را زیرا که او
مرا وصیت کرده است که او را پنهان بدارم و مردم را در جنازهٔ او حاضر نگردانم چون این پیغام را بعباس رسانیدند
گفت خدا بیامرزد برادرزاده‌ام را و حال آنکه دامن زیباست و در راهی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد و بدرستی که از
فرزندان عبدالمطلب فرزندی بسیار کمتر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله و بدرستی که علی پیوسته
سابق‌ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالم‌ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع‌ترین مردم بود در شدّتها و در جهاد دشمنان
دین بیشتر از همه بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و رسول و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمهم الله
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی
را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل فرمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را باین امر معاونت
میکرد و در این مرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت نمود که خود حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را هموار کند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوجه امور او

گردید

گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت
هیجان کرد و آب دیده‌های مبارکش بر روی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله گردانید و فرمود که
السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسولَ الله سلام بر تو از جانب دختر تو و حبیبهٔ تو و نور دیدهٔ تو و زیارت کنندهٔ تو که بزیارت تو
و امشب در میان خاک در روضهٔ تو خوابیده و حق تعالی از برای او در میان همه اهلبیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد
یا رسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوّت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب
آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که تو را بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه
جان مقدّس تو در میان سینه و نحر من جاری شد و بدست خود دیدهٔ تو را پوشانیدم و امور تو را خود متکفّل شدم
بلی در کتاب خدا است آنکه باید قبول کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعون امانت
خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من پس گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین
گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری بسر خواهد رفت و این
اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که تو اکنون در آنجا مقیمی در دلم جراحتی
چرک آورنده و در سینه‌ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت
میکنم حال خود را و زود خبر خواهد آورد تو را دختر تو بمعاونت و یاری که کردند امّت تو یکدیگر را بر غصب حق من
و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینهٔ او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست
کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله
سلام وداع کننده که از ملالت ملالی بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت نماید اگر از نزد قبر تو روم از ملالت
نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی نیست از ثوابهائی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را چه بسیار گرامی و نیکو است
و اگر نه غالب بودن اینجماعت میبود که بر ما مستولی گردیده‌اند هر آینه اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم میدانستم و نزد

قبر تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد و ناله برمی آوردم مانند فریاد زنان فرزند مرده و در این مصیبت بزرگ پس خدای بیند و گواست
که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از
زمان تو بسیار نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو
تسلی نیکوست پس صلوات الله بر تو باد و بر او و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
که سقطهائی که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند
میگویند که چرا ما را نام نگذشتید و حال آنکه حضرت رسول ص محسن را پیش از ولادت نام گذشت و ابن بابویه
و طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مفضل از حضرت صادق ع سؤال نمود که فاطمه را کی غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین
غسل داد حضرت بر وی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ
مباش زیرا که فاطمه صدیقه بود و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را عیسی ع غسل داد و ایضا
در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر المؤمنین ع غسل داد و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین ع فاطمه را در شب دفن کرد فرمود که
برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز
نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از علت دفن کردن حضرت فاطمه در شب حضرت
فرمود که زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازه او حاضر شوند و حرام است بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت را
داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ع و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از دفن حضرت
فاطمه ع فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی
که غیر از مرگ است نزد مرگ اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پناه ص از پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی را
فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که هفت کس

بر حضرت

بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند کی بود فرمود که حضرت فاطمه ع
بود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساخته شد نعش فاطمه ع بود و سببش آن بود
که چون حضرت بیمار بود و بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسما بنت عمیس گفت که ای اسما من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت
از بدنم رفته است آیا چیزی برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم
که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده های خرما طلبید بر
پایهای آن بست و جامه بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی برای من بساز و بدن مرا
از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه ع
از دنیا رحلت کرد اسما بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و امام حسین ع در راه او را دیدند
و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است
پس نزدیک او آمدند حضرت امام حسین ع او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن ع گفت که ای برادر
خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما
از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین ع را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را
شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین ع را بر دوش گرفته نزد فاطمه آمد و
بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ص در مصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه
خود را بکی تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بر وحدانیت خدا و برسالت [illegible]
و بآنکه بهشت حقست و دوزخ حقست و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردها در قبرها نیز [illegible]

من فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجهٔ تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن
و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدای میسپارم و سلام میکنم از فرزندان خود تا
روز قیامت چون شب درآمد حضرت امیر المؤمنین ع او را غسل داده در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن
چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشته بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز
بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون آر او را از ظلمتها بسوی
نور و از شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید
از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند دیدند قبر را کنده دیدند پس جنازهٔ آنحضرت را
نزد آن قبر بردند و چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین ع از کنارهٔ قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه
دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم با او از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که
برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانست که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه ع
در وقت وفات خلاف بسیار است و اکثر روایات معتبر دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آنوقت هیجده ساله بود و بعضی نوزده ساله
و بعضی بیست سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند والله یعلم و اشهر میانه علمای ما قول اول است

فصل هشتم در بیان فضیلت آنحضرت ع شیخ ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون قیامت شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقههای بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه
حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن مروارید تر باشد و پایهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن از یاقوت
سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشند که اندرونش از بیرون نمایان باشد و بیرونش از اندرون نمایان باشد و میانش
عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع
کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستارهٔ روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و جبرئیل

مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را که تا بگذرد فاطمه دختر محمد ص پس نماند در آن روز
نه پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدها بپوشند فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون بزیر عرش
پروردگار خود در آید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کردند
خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند حبیب من
از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد نکنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز
ظلم ستمکاری از من نگذرد پس در آنوقت فاطمه ع گوید پروردگارا من ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا
و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس باز ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او
و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکهٔ رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش
ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت
کرده است که حضرت رسالت ص و آله فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلوده و در قائمهٔ عرش چنگ زند
و گوید که ای خداوند حاکم عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای
دختر من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص و آله فرمود که چون
روز قیامت شود برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین ع بیاید و سر مبارک خود را
در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه ع بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی
مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی را برای او متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا
جمع کند قاتلان حسین را و آنها را که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را
بقتل آورد پس بار دیگر ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع بار دیگر ایشان را بقتل رساند پس بار دیگر ایشان را زنده
گرداند تا آنکه حضرت امام حسن صلوات الله علیه ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یک مرتبه ایشان را بقتل رسانند

پس درآن وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را
بخدا سوگند که ایشان اند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت وایضاً بسند معتبر از حضرت
رسالت واله روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر درآید با جماعتی از زنان خود پس باو بگویند که داخل
بهشت شو گوید که نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس باو بگویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت
امام حسین را ببیند ایستاده که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه خروش برآید پس
حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که هبهب میگویند و هزار سال آن را افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز
داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی ندا کند که برباید قاتلان حسین را و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت
رسالت برداشته قرآن و سینه ظلم و عدوان کرده اند پس برباید ایشان را و چون در میان آن آتش درآیند آتش
بفریاد آید و ایشان بناله آیند و آتش بجوش آید و ایشان بخروشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن درآیند و بزبان
فصیح بگویند که ای پروردگار ما چه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی بایشان رسد
که کسی که بداند مثل کسی که نادانی بکند وایضاً بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که در روز قیامت از برای حضرت امام حسین برای حضرت فاطمه متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آن حضرت بر آن سر مبارک افتد
فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل محزوم پس از برای فریاد فاطمه ملائکه خروش کنند و جمیع اهل محشر فریاد
برآورند و بگویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس از جانب حق تعالی ندا رسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید
از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه صلوات الله علیها در آن روز بر ناقه از ناقه های بهشت سوار باشد که
پهلوهای آن را بجواهر زینت کرده باشند و رویهای آن را از مروارید و میان آن از ... باشند و سرش از طلای سرخ و گردنش
از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و مهارش از مروارید باشد که بجواهر دیگر مزین کرده باشند و بر آن ناقه هودجی
بسته باشند که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد.

درود

۱۵
و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی
از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه واله بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و
شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان او در راه و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد
وشیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک
زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه واله از
صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید از ناقهای بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را
هفتاد هزار از ملائکه پس بایستد بر موقف شریفی از موقفهای قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد
و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که با او چه کردند پس از جانب حق تعالی باو رسد که آنچه موجب خشنودی
تواست بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی
بیرون آید و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب
گرداند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت
او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او
روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه
بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود
که یاد آوردم حشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز بزرگی است و لیکن
مرا خبر داد جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من
ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه
از نور خواهند زد پس اسرافیل حله از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد ای فاطمه دختر

محمد صلی الله علیه و آله بپردن بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حله‌ها را
بتو خواهد داد و تو خود حله پوشیده و ملکی که در از دقایل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که مهار آن از مروارید تر باشد
و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و دوازده ملک مهار آنرا بکشند و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند
و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن
بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز
و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون قدر دیگر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر
عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر بر تو سلام کنند با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردد پس استقبال کند ترا مادر تو
خدیجه دختر خویلد که اول کسی است که از زنان ایمان بخدا و رسول آورده بود با هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست
داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد
و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیدهای
خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آن زنان مشهوره که با او بیند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند کسی مگر بر تو
ابراهیم و شوهر تو علی بن ابی طالب پس آدم حوا را طلب کند و او را با مادر تو خدیجه پیش روی تو باید پس برای تو منبری از نور
نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان هر پایه دیگر صفهای ملایک ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند
و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنها بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند و چون بالای منبر برآیی
جبرئیل از جانب خداوند جلیل نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گویی که پروردگارا ایمن بنما حسن و حسین را
پس حق ندا کند و از رگهای گردن حسین خون ریزد و گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنها که ستم کرده اند و در آن
وقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملایکه بخروش آیند و جهنم نعره زنند و زبانه از آن بصحرای محشر درآید
و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند پروردگارا

ما حاضر نبودیم

ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند زبانیه جهنم را که بگیرید ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی
ایشانست بگیرید موهای پیشانیهای ایشان را و بر رو بکشید و در پایین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر
بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت
خود را طلب و تو گویی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشانرا آمرزیدم پس گویی پروردگارا
شیعیان امامان از فرزندان خود را میخواهم باز حق تعالی فرماید که آمرزیدم ایشانرا پس گویی پروردگارا شیعیان شیعیان
خود و دوستان ایشانرا میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند او را ببهشت ببر پس در آنوقت آرزو کنند
همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان
امیرالمؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت
بر ایشان آسان گردد و از احوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم بترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان
سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو
باستقبال کسی نروند و حربه‌های نور در دست داشته باشند و بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت
باشد و رکابهای آن از زبرجد باشد و مهارهای آن از مروارید تر باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت
که نشسته باشند و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها
از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان
ابدالآباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم
و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده اند یکی از آنها مروارید سفید است و دیگری مروارید زرد و هر یک از آنها
هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزلهای تو و شیعیان تست و قصرهای
زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل

مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از امت من ملحق میشود تو خواهی بود و پس ولی بر کسی که ظلم کند بر تو در ستمکاری عظیم رای
کسی است که ترا یاری کند

باب سیوم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه است و در این چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم
ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بیست و هشت سال بود و دوازده سال بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از
حضرت صادق روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شده
و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابو طالب پسر
عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد ابن هاشم بن عبد مناف بود
و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طریق
خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار عنایات
حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و در روایت دیگر به ده هزار سال و در جانب راست
عرش بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم پس چون خدا آدم را آفرید نور مقدس ما بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت
آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم را
در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش او را ضرر نرسانید پس از یک جزو آن نور من بهم رسیدم و از
جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بودیم که حضرت امیر المؤمنین پیدا شد چون نظر آنحضرت بر او افتاد تبسم نمود و فرمود مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از
آدم خلق کرده است چهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی

نور مرا و علی را

نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آن را به دو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه
اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را
آفرید و چون تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود
که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها
است از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنت الفردوس پس چون اراده مینماید پدری از شیعیان
علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی
که او در آنوقت می آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و
امامان از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم
گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از امام محمد باقر سوال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین ع
بجا آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را برای مهمی فرستاد و آنحضرت آنرا باحسن
وجوه بعمل آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز ادا کرد و چون آنحضرت
حضرت از نماز فارغ شد او را در برگرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد
و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا
بشارت دهنده بخیر بودی حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو می آید
و حق تعالی بسبب منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و درین مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد
آنچه تو گفتی و گفت ای محمد بدرستی که نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود
آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نموده باشد
و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرده

ونجات اسمعیل با ابراهیم بود ونجات ابراهیم بجد امجد تو بود واز قوم موسی کسی که نجات یافت که ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود
ونجات یوشع بموسی ونجات موسی بحق تعالی بود واز قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود وشمعون
بعیسی وعیسی بحق تعالی نجات یافت واز امت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو ووصی
تست بعد از وفات تو وعلی بتو نجات می یابد وتو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده وعلی را
بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده وامامان وپیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت
امیر المؤمنین این بشارتها را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت وروی بر زمین مالید وزمین را بوسید وبدرستی که حق تعالی محمد
وعلی وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح ایشان تسبیح وتمجید وتهلیل حق تعالی میگفتند پیش از آنکه
خلق نماید آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان گرامی
بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت ایشان را وحق ایشان را بر ایشان
واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که از و محمد
که سید پیغمبران وخاتم مرسلان بهم رسید وبهتر را در او قرار داد وقسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که او ابوطالب بن
عبدالمطلب بن عبد مناف است تا از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان وبهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله
او را ولی ووصی وخلیفه وجانشین وشوهر دختر خود وادا کننده قرض خود ووفا کننده بوعده خود ویاری کننده دین خود
وبر طرف کننده غمهای خود گردانید وشیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بر استر خود سوار شد ونزدیک کوهی رفت واز استر زیر آمد وفرمود که ای انس این استر را بگیر وبرو بفلان موضع
در آنجا علی را خواهی یافت که تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان واو را بر این استر سوار کن ونزد
من بیاور انس گفت [illegible] بآن حضرت رسیدم سلام حضرت را باو رسانیدم واو را بر استر سوار کردم ودر رکاب او روانه شدم
چون [illegible] بخدمت [illegible] السلام علیک یا رسول الله [illegible]

پانزدهم

پانزدهم پس که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته‌اند ومن از همه ایشان بهترم وبجای هر پیغمبری
برادری از وصیان نشسته بود که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد ونزدیک شد بر ایشان پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله دست دراز کرد دو خوشه انگور از میان ابر گرفت ودر میان خود وعلی گذاشت وگفت بخور ای برادر من که
این هدیه‌ایست از جانب حق تعالی بسوی من وبسوی تو پس آنگاه گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی
گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه
آدم را بیافریند بسه هزار سال وآن آب را در مروارید سبز جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جاری
گردانید چون او را برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید وهمچنین پیوسته آن آب را از پشتی به پشتی منتقل میساخت
از اصلاب طاهره انبیا واوصیا تا آنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس در آنجا آن آب را دو نیم کرد ونصف آن را بصلب عبدالله
ونصف دیگر را بصلب ابوطالب منتقل کرد پس من از نصف آن آب بهم رسیدم وعلی از نصف دیگر وباین سبب علی برادر منست
در دنیا وآخرت پس حضرت این آیه را خواند هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک
قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشر را پس او را صاحب نسب وداماد گردانید وپروردگار تو بر همه چیز قادر است
ودر حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست ومن از علی ام گوشت او از گوشت منست وخون او از خون منست پس هر که
[illegible] او را بدرستی من او را دوست میدارم وهر که او را دشمن دارد بدرستی من او را دشمن میدارم [illegible]
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله با علی بن ابیطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که من وتو از یک طینت خلق شده‌ایم واز زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند چون روز
قیامت شود مردم را بمادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو را که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال
زاده‌اند وابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی حق تعالی
مردم را از درختهای مختلف آفریده است ومن وترا از یک درخت خلق شده‌ایم من اصل آن درختم وتو فرع آنی وحسن وحسین

و امامان از فرزندان او شاخهای آن درخت‌اند و شیعیان او برگهای آن درخت‌اند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت
حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه
متولد شد و نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیاری ظاهر شد و برای قصرهای بهشت فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد
مادر حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود و از مشاهدهٔ آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردید و بسوی ابوطالب شتافت و او را
بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد و ابوطالب گفت که صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو
بهم خواهد رسید که در جمیع کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین
و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که جابر گفت که سؤال کردم از حضرت رسالت پناه
و آله از ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است
بسنت حضرت مسیح و او جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند
بپانصد هزار سال پس ما در نیام ملکوت تسبیح و تقدیس حق را بهم میگفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار
داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را انتقال کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام
طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که او عبدالله بن عبدالمطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را
از صلب طاهری بیرون آورد که او ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر
پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن دعیب میگفتند و در عبادت و زهد
مشهور آفاق بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود
روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم
ابوطالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید
و گفت توفیقی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت

از مکه

از مکه پرسید که از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبدمناف پرسید که از کدام شعبهٔ عبدمناف گفت از فرزندان هاشم
چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر آنسرور را بوسید و گفت حمد و سپاس حکیم خداوندی را که مسئلت مرا
عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است
ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی
رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد
بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست و تو وصی بحق وی و بتو
تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده باریده و گفت که
آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهان هویدائی و دلیلی
واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی که برای تو در اینوقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که
من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در اینوقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول
دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس
ابوطالب اناری را برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی
از آن انار آبی در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابیطالب حامله شد و چون
آن نطفهٔ مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت درآمد و چند روز متزلزل بود و قریش را باین سبب
فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابوقبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را
زایل گرداند چون بتها را بر کوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید
و بتها بر روی در افتادند چون این حالات را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند که این بلائیست که ما را پای از آن نیست
ممکن در اینحال حضرت ابوطالب بر کوه برآمد و از آن حالات پروائی نکرد پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی در این شب

پدید آورده است و خلق بسیار که آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت بامامت او ندهید
این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابو طالب آنچه تو فرمایی ما میگوییم و اطاعت
مینماییم پس ابو طالب بگریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الٰهی و سیدی اَسئلُکَ بالمحمدیة
المحمودیة والعلویة العالیة وبالفاطمة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة
یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق ملت محمدیه که پسندیده است و طریقه علویه که بلند مرتبه است و طریقه فاطمیه
که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانه را
بشکافد و گیاه را از آنجا بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشته
و در جاهلیت هر شدتی که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت
معنی این کلمات را نمیدانستند چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین ع شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها
مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند از آسمان حادثه عظیم حادث گردیده است
و ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا
چون مردم ابو طالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابو طالب
گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب شخصی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد گردانید خصلتهای
خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را او پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خداوند عالمیانست و براندازنده
شیطانانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست و پیشوای هدایتست
و نجم ثاقب رفعتست و علم جلیست و هلاک کننده شرک و شبهاتست و جان یقین است و [illegible] دین است پس ابو طالب
این کلمات و الفاظ را میگفت که تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت
حضرت فرمود که بطلب شرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این

اسرار مکنونه

اسرار مکنونه و علم مخزونه حق تعالی است و بدرستیکه شرم وصف کرده بود برای ابو طالب غاری در کوه لکام و گفته بود که اگر
خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت و داخل شد شرم را
دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند
که آسیبی از جانوران باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب
بنزدیک شرم رفت و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللّٰه وَرَحمةُ اللّٰهِ وَبَرَکاتُه پس حق تعالی بقدرت کامله خود شرم را
زنده گردانید و برخاست و دست بر روی مالید و گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَه
وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُه وَاَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰهِ وَالْاِمامُ بَعْدَ نَبِیِّ اللّٰه پس ابو طالب گفت بشارت باد
ترا که علی بزمین آمد شرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابو طالب گفت چون ثلثی از شب گذشت
فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باکی چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی زود مشاهده مینمایم پس برو خواندم
اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان بیاورم
که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابو طالب چون برخواستم از کنار خانه صدائی را
شنیدم که گفت باش ای ابو طالب که دستهای آلوده بگناه ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند
و جامهها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک خوشبوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک
ای زنی که دوست خدایی پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را
دلداری و یاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین ع متولد شد چون آنحضرت متولد شد بنابنه من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم
که بسجده رفته است مانند خورشید تابان نوری از و ساطع است و میگوید اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً
رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّ عَلِیّاً وَصِیُّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّٰهِ بِمُحَمَّدٍ خَتَمَ اللّٰهُ النُّبُوَّةَ وَبی یَتِمُّ الْوَصِیَّةُ وَاَنَا اَمیرُ الْمُؤْمِنین
پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت و بدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بروی ایشان افتاد

بزبان فصیح بلیغ گفت اَلسَّلامُ عَلَیکِ ای مادر و در جواب گفت وَعَلَیکَ السَّلامُ ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری
از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد و تقرب و وصال او شتم مینماید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم
و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر من حوا
چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را برای خود پوشیدم و در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک او
آمد و ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر حضرت بر روی آن افتاد گفت اَلسَّلامُ عَلَیکِ ای خواهر من آن
زن گفت وَعَلَیکَ السَّلامُ ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال نیکست و نور اسلام میرساند در این
حال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست پس حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است
پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طفل را با آن بوی خوش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت
و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که من در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم او را
آسان تر بود زیرا که سنت او در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب
این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمین
و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت که آن مرد کیست آن
زنان گفتند که او ابن ملجم مرادیست لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد صلی الله علیه و آله
ابوطالب گفت که در این حال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و دست
او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند
و من ایشان را ندیدم گفتم که کاش آن دو زن دیگر را می شناختم در این حال حضرت امیر المؤمنین با الهام رب العالمین گفت
ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود
و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس برو و در این وقت بسوی [illegible] و او را بشارت ده بولادت من

وآنچه

وآنچه دیدی و شنیدی با او باز گو و او در فلان غار است در فلان موضع و خبر این ماران نیز من گفت پس من بفرموده او نزد تو
آمدم و احوال این بود که بتو گفتم و چون از سخنان خود با رسول الله صلی الله علیه و آله فارغ شد بجانب طفولیت خود برگشت
و ساکت گردید چون شتر این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و رو بقبله خوابید و گفت جامه مرا بر روی من
بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بجانب خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن
گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و گفتند اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَبا طالِب چون جواب سلام ایشان گفتم
گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بنصرت و محافظت او و من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند ما عمل
شایسته اویم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت و چون در روز قیامت
زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمای او خواهیم گردید بسوی بهشت پس ابوطالب
بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کرد گفتم اَللهُ اَکبَر مردم میگویند که ابوطالب
کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو غیب را داناتر است در شب معراج چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور
دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو
عبدالله و دیگری برادر تو ابوطالب گفتم خداوندا ایشان این مرتبه را بچه چیز یافته اند حق تعالی فرمود که با آنکه ایمان خود را
پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید که ممکن است
بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و آنکه واقع شده بود
که حرارت آهن با آنحضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم علیه اللعنه شاید مراد آن باشد که جراحتی که بی اختیار خود در دستان
او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر را حضرت خود باعث میشد و از برای خدا خود را
در معرض آنها در می آورد و محتمل است که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت
و در بعضی از کتب که با جعفر بن ابی طالب گور است و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیهم

ودیگراثبات سندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب

و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها

به مسجد درآمد و بحضرت امیر المؤمنین ع نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه ایستاد و نظر بجانب آسمان

کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام

بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که کعبه بنا کرده اوست پس سوال میکنیم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق

این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال

و عظمت تو است که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم

که دیوار عقب خانه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا

چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز

در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند

و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد خانه از همانجای که گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله

الغالب علی بن ابی طالب را بر دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد

مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی

که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت

عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی

مرا اختیار کرد و برهر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه

برگزیده او و سه روز در خانه محترم ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم بیرون آیم در هنگامی

که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب آواز داد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که

منم خداوند علی

منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام

مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را باداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام و او را

بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه

من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای خانه کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد

خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او

خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق

او نماید چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین ع بر او سلام کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا اَبَتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ چون او را بخانه آوردند حضرت رسول ص و آله درآمد و حضرت امیر را گرفت و در دامن

گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول ص و آله افتاد شاد و خندان گردید و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يا رسول الله

وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون و گفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ چون این آیه را خواند حضرت رسول ص و آله فرمود که بتحقیق

که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را خواند تا اُولٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ

يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ پس حضرت رسول ص و آله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاهی بر ایشان از قوت

علم و حکمت با ایشان میرسانی و بخدا سوگند که تو راهنمای ایشانی و بتو هدایت مییابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را

گفت که برو و عمم حمزه را بشارت بده بولادت او فاطمه گفت که چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو

برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز

نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که از

علی بن ابی طالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال لکر

در میان جامه پیچیده داشت و آنحضرت شکفته و زبان گشاده جامه را از هم درید و دست خود را چون یاد ... پس فاطمه جامه را محکم

[illegible] آنحضرت [illegible] داشت [illegible]

تمام آنحضرت شکافت و حضرت همه را پاره کرد و پیش ... فاطمه جمع کرد و گفتم ترا در آنجا ... چه ... آنجا

چیده و باز آن شیر خدا ابو تراب ربانی همه را پاره کرده ... تعالی ... آمد ... در دست ... که میخواهم

دستهای خود را ... خدا ... آورم ... خود را ... نام او ابوطالب ... خالت

مشام ... فاطمه ... که دست ... زور ... مانند فرزندان دیگر نیست ... روز ... رسول

[illegible]

و بشارت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه بر روی زمین ... کرد و گفت ... خدا

کرده ... و این سبب ... روز ... رسول خدا ... شاد ...

روز ... که ... ذی الحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که ما فرزندی برای ولیمه فرزند من علی ...

و ... از برای طعام مردم ... کرد ... از آن طعام ... در میان مردم

که ... از طعام فرزند من علی ... خانه کعبه طواف کنند و بیایند و بر فرزند من علی سلام کنند

که ... و شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن ... ولیمه ... روز ... تعظیم

کرده و ... در ... قریش ... آنحضرت ... و آله ... بوده

[illegible]

و ... آنحضرت را ... که ... و ... او را ... و ... ها او ...

داد ... مبالغه ... که این ... خیر ... شده

منت ... و علوم ... و ... است ...

آنحضرت را به جهات ... در کوهها و در راهها و وادیها ... میکرد و امید ... علوم و اسرار الهی بر گوش جان او میخواند

... در تاریخ ولادت آنحضرت و روایت ... اخبار و اقوال گذشته ... که ...

... در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و از ذی الحجه نامیده

چنانچه در ولادت حضرت رسالت ... و آله بآن اشاره نمودیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی

... رضی الله عنها دید که حضرت رسالت ... و آله خرمای ... تناول مینماید ...

شباهت ... آنحضرت ... از آن خرما ... حضرت ... که ...

حق تعالی ... این خرما ... فاطمه ... گفت ... از آن خرما ... تناول ...

خوردن ... این خرما ... ابوطالب ... حضرت ...

[illegible]

استشمام نمود ... بوی ... خرما ...

و گفت ... ابوطالب ... فاطمه ... شهادت ...

و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ... ابوطالب ... شهادت ... و فاطمه را گفت که اظهار مکن ...

این شهادت ... ابوطالب ...

[illegible]

حامله شد ... ولایت ... خلافت ... در شکم او ...

[illegible]

... آنحضرت ... کعبه ... نصب کرده بودند ... افتادند ...

... و گفت ... از شکم ... بیرون ... سجده ... بیرون ...

تو چون خواهد بود چون این حالات را با بو طالب نقل کرد گفت این دلیلست بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طائف و قصهٔ شیر چنان
بود که در زمانی که چون ابوطالب را امید بند از و منکر تخیله شد روزی از طائف توجه مکه کردید دید ناگاه شیری در برابر
پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد نزدیک وآمد و رو بر خاک میمالید و دم بر زمین میمالید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب
گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الٰهی
بسخن آمد و گفت تو ای پدر شیر خدا و یاری کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت کنندهٔ او پس از آن روز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب
جا کرد و باو ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب او را
بر سینهٔ خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمونش اینست ای پروردگار
که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد
و نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب آنرا گرفت و با علی بسینهٔ خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و
در آن شعری چند نوشته است و مضمونش اینست مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه پسندیده
پس نام بزرگوار او علیست و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد
و این لوح را در زاویهٔ راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک علیه اللعنة و آن ملعون آنرا
از آنجا کند و بعد از آن ناپدید شد در کتاب [illegible] و غیر آن بسند بسیار از ابوسعید خدری روایت
کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار
و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و [illegible] نشستند و آثار اندوه از رویهای
ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو
علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را باندوه میآورد حضرت فرمود که چه میگویند گفتند در حق برادر من و پسر عم من گفته میگویند
که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد

و از این قول سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که آیا نشنیده اید در کتابهای گذشته نوشته است
که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را بر در میان تلی چند در کنار نهری که آنرا خرزان میگفتند و بعد از
غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بر زمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الٰهی کرد
و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش احوال او را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان
و زمین و عجایبها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام
کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود
و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد موسی با مادر خود گفت که مرا در تابوتی کن و
و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که
حق تعالی مرا بزودی بتو باز خواهد گردانید پس مادر موسی بگفتهٔ او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او
را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و همچنین عیسی
چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن میگفت و چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره
بسخن آمد و گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا بعد از سه روز از ولادت حق تعالی کتاب و پیغمبری
باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم
بودیم تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همهٔ این احوال
تسبیح ما را در شبها و شکمها میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبدالمطلب در آمدیم و نور ما از رویهای پدران
و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبینهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبدالمطلب نور من
و علی جدا شد و نصف آن بصلب عبدالله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای
ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش مینشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و نور

ازسایر فرزندان متمایز بود و حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند وایشان را تعظیم مینمودند

تا آنکه از پشت پدر ما و شکم مادر ما منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خداوند

علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد

و وحی تو آشکار اشود و رسالت تو بر مردان هویدا گردد زیراکه ترا تقویت نمودم به برادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو

وآنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود

که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفید و دست و پا سفیدان خواهند بود و چون این وحی را شنیدم

برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم و دیدم در وقتی رسیدم که او در درد زائیدن گرفته بود و پس جبرئیل گفت یا محمد میان

پرده میان فاطمه و تو میاندازم و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را و بعد از ساعتی جبرئیل

مرا ندا کرد که یا محمد دست خود دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد

چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت

خدا و رسالت [illegible] شهادت [illegible] الا [illegible] ای [illegible] الله [illegible] والله

[illegible]

که شیث و نبی او با انما قیام نمود از اول تا آخر همچنین تلاوت نمود که شیث حاضر میبود میگفت که علی از من بهتر میداند

پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و تورات موسی را چنان خواند که گر موسی حاضر بود اقرار مینمود که او تورات را

از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنوعی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآن

که بر من نازل شده تلاوت نمود آنکه از من میشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بهوشی که پیغمبران و اوصیا

ایشان با یکدیگر سخن گویند پس با زبان طفولیت بحال او رجعت نمود و چنین خواهد بود در حال یازده امام از فرزندان او

پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل بیت نبوت و چون شما صاحب یقینید چرا در اندوه میباشید از گفتهای اهل الباطل

ملکه نو

مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیاست و ایشان و بدرستیکه حضرت آدم علیه السلام چون دید که بر ساق

عرش [illegible] نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان [illegible] [illegible] آدم

که از من گرامیتر باشند نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند هرآینه خلق نمیکردم آسمان را و زمین را

و نه ملک مقرب را و نه پیغمبر مرسل را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سوال کرد از خدا بحق ما که قبول

نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلمات که حق تعالی فرموده است که آدم

تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی با او خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها

از فرزندان و ذریت تواند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست

[illegible] اینها [illegible] و گفتند شکر میکنیم خدا را که ما نیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید

رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و شما آفریده شده است فیه دلایل

الباهرة این بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف

میکرد در وقتی که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته

شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مکان مکرم و طاهر و مطهر از و متولد گردید و این با طرق دیگر روایت

از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی ابوطالب بمسجد الحرام درآمد و غمگین بود ناگاه رسول خدا

[illegible] درآمد و از و سوال کرد که [illegible] تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت

دست ابوطالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت

بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محترم باید متولد شود پس علی بن ابیطالب از و متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ

کثافتی آلوده نبود ناف بریده و ختنه کرده بزیر آمد و روی او مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد و حضرت

[illegible] او را بدوش گرفت و بخانه آورد فصل دویم در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم

بشهادت آنحضرت خبر داد خود بآن ابن بابویه [illegible] و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص و آله در روز
جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر ع فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخاستم
و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابوالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری
از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک خود فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه
میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخت ترین
اولین و آخرین همجنس پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیرالمؤمنین ع
پرسید که یا رسول الله آیا آن حالت باسلامتی دین من خواهد بود فرمود که بلی دین تو سلامت خواهد بود پس حضرت
فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا
گفته است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستی که حق تعالی مرا و ترا
باهم آفرید و مرا و ترا از همه برگزید مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار نماید امامت ترا چنانست
که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من
و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا
بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و از و مسئله
چند پرسید و از جمله آنها این بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زنده خواهد ماند حضرت فرمود سی سال
گفت آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او
خضاب خواهد شد یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است

درشأن

[illegible] بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر فرمود که اگر من
حق و باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت باطل و حق غالب خواهد شد پس فرمود که باکیست بدبخت ترین این امت
که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود
که چه چیز مانع شده است شقی ترین این امت را که این ریش را از بالاتر آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت
نموده و پرسید که یا علی توئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود که بلی یهودی گفت که بر وصی هر پیغمبری بعضی بلیه و امتحان
وارد میشود در حیات آن پیغمبر و بعضی بلیه بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون
حضرت آن بلیهها و امتحان همه را بیان فرمود و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق نمودند فرمود که یکی دیگر از بلیهها
من مانده است و نزدیکست که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه درآمد و اصحاب آنحضرت همه اتفاق نمودند
و گفتند یا امیرالمؤمنین ع آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش
از خون این موضع رنگین خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداهای مردم
در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از آن صدا بیرون دویدند و آن
یهودی در همان ساعت بر دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت
فائز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند و در آنوقت آن یهودی حاضر بود و مردم
بر دور حضرت امام حسن ع جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی بآنحضرت گفت
که ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده ام در کتابهائی که بر حضرت موسی ع نازل شده
که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که

سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را به جهنم واصل گردانید و بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود و آنحضرت بدست مبارک
خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود در آن جراحت دمید و در ساعت ملتیم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در
هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند [illegible] روایت کرده است از ابن عباس که
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول کسی
که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی در زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود
و آن را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و آن را به ستارها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود
و از آنجا به کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت نمود و آن را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود
آن را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت نمود و آن را بقبر تو مشرف گردانید یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله
آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید در میان غریین
دریا و تلهای [illegible] بدبخت ترین این امت عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه والعذاب الشدید پس بحق آن خدا
سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا بحق برسالت فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد حق تعالی گناهش زیادتر از آن شقی نیست یا علی
صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفواید روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بمسجد
رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی
گریه تو ما را اندوهناک گردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده ایم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده گریم
و دعای خیرت میخواندم ناگاه مرا خواب ربوده در خواب دیدم [illegible] [illegible] است
و میگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده
[illegible] روایت کرده است [illegible] تو [illegible] و جای تو
[illegible] از [illegible] تو [illegible] [illegible] بالاتر

بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا فرمود که شیعیان با ما خواهند بود خواهند بود
و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان را
در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عاقبت از شبهات گفتم ثواب ایشان در وقت
مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در میان ماندن دنیا و رفتن برای عقبی ملک موت او را امر میکنند که او را
اطاعت کند گفتم در وقت قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنان که در محبت ما راسخند بیرون آمدن جان ایشان مانند
آنست که یکی از شما در روز بسیار گرم آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون
میروند که کسی در نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بدیدن روشن گردد و در بصائر
الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر
فرستاد و عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته شده بود در دست او بود چون
حضرت [illegible] و نامها [illegible] و بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبدالرحمن گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت
که لعنت خدا بر عبدالرحمن باد آن ملعون گفت که یا امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و بخدا
سوگند که او دوست [illegible] سوگند یاد کرد که او دوست میدارد آن
ملعون گفت که یا امیرالمؤمنین من سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو
حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت
گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند
در این عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا نمی شناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون
آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی که نظر کند بسوی کشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند که یا امیر
چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه بسیار عجب است که میگویند من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسنده جز دیگر

روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
علیهما السلام بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند یا حضرت این فاجر ملعون ابن ملجم از
شامی آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره
وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد معاویه علیه اللعنه لشکر
بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت می آوردند و اصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمی نمودند بر منبر فرمود که بخدا سوگند
که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ در این زودی در کمین منست
پس فرمود که چه مانع شده است بدبخترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا
بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان ملال
یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب
کشف الغمه و مناقب ابن شهر اشوب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع را در کوفه عارضه رو داد و جمعی بعیادت
آنحضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو می ترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمی ترسم زیرا که
شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی ترین این امت جفت پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن
مرا بآن رنگین خواهد کرد و در روایت دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت
رسول ص و آله رسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد
و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر ع
از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه آمد که با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه مرتبه
بخدمت حضرت آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت باز دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که
بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و بار دیگر او را تأکید کرد آن ملعون گفت یا امیر

آنچه با من کر

آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری چند خواند که مضمونش اینست که من با او بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل من
دارد چه بد یاریست یار قبیله مراد پس فرمود که برو ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی
باو داد و چون بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کرد فرمود که بخدا سوگند که این ملعون
کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی
روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت که من بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع نشسته بودم که جمعی از قبیله مراد بخدمت
آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را با خود نیاورده ایم و او همراه ما
آمده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم حضرت آن ملعون را گفت که بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه
از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان و در کودکی با ایشان بازی میکردی و هر گاه که
ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی که شتی
براهبی و در تو تند نگریست گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا
خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید آخر گفت بلی مادرم
مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا ص و آله که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است و ایضا
روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال حج
خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب در خانه حضرت امام حسن و یکشب در خانه حضرت امام حسین و یکشب
در خانه زینب دختر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب آن
از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است و یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم برحمت حق واصل شوم که شکم
من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود که بخدا سوگند

که من شیعه گروهی چند را می یافتم که شبها را بعبادت حق تعالی بسر می آوردند و گاه پاهای خود را بایستادن بتعب می افکندند
و گاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای خدای گذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوش ایشان
ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند
و بعد از این سخن کسی آنحضرت را ندید تا بدرجه شهادت فایز گردید

فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت

مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب ضربت خورد بر دست بدبخت عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره
و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیع لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم ماه مبارک گذشت
روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت
صادق چنین روایت کرده اند و آنحضرت از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی علیهما السلام شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق مشهور
با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت
ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شروع بجهاد کرد شانزده
ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و بسیاری از ایشان جرات بر مبارزت او نمینمودند و چون در خیبر را
کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت
آنحضرت کرد و زیاده از ده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت آنحضرت کرد
چون خلافت بآنحضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول جدال
و قتال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید [illegible] بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام روایت کرده اند که ... حضرت سیده نسا و ... در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم هجرت از
دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسالت مبعوث گردید از عمر شریف حضرت امیر دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت

سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از
وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در شب جمعه بدرجه شهادت فایز گردید و در نجف اشرف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسید و بعد
و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک غسل مستحب است و آن شبی است
که اوصیای جمیع پیغمبران در آنشب بعالم بقا رحلت نموده اند و در آنشب عیسی بآسمان بالا رفت و موسی در آن شب
برحمت حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خلایق خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند
بعد از واقعه نهروان و گفتند امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کرده
و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین و معاویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنه را
در یکشب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین بکنند پس عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت که من علی را
میکشم و برک بن عبدالله گفت من معاویه را میکشم و عمرو بن بکر گفت که من عمرو بن العاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد
بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشانرا بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن
دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد قتل معاویه رفته بود در آنشب چون معاویه برکوع رفت ضربتی بر ران
آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب را آوردند و بر آن ضربت نظر کرد گفت این ضربت را بزهر داده اند
یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کن که سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو بدهم که از مردن برهی و بعد از این
نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر یزید و عبدالله نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت
یافت پس برک باو گفت برای تو بشارتی دارم معاویه گفت بشارت کدامست گفت رفیق من امشب علی را
بکشد مرا آزاد کن اگر کار علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته نباشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم
و سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هر چه خواهی با من بکنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت سید اوصیا او را رسید
آن خبر رها کرد و بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم

اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه
زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه در آمد از راه بکسی اظهار نکرد
و در روزی بخانه مردی از بنی تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آنخانه دید و حضرت امیر المؤمنین ع در جنگ خوارج پدر و برادر
او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید
و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب که مرا قدرت
آن نیست آن ملعونه گفت کار او را غافل گردان و او را بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش کن و اگر کشته شوی ثواب آخرت
از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت گفت بخدا سوگند که
من نیز باین شهر نیامده‌ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند
پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود با او همراه کرد و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهم
ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت کدام امر است گفت آنکه یاری کنی مرا
بر کشتن علی بن ابی طالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود شبیب گفت ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفتی کشتن علی کار آسانی
نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل می آوریم پس آن ملعون او را
با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون با این عظیمت بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه
خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آنشب آن ملاعین در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه جامه های حریر بر سینه های
ایشان بست و شمشیرهای ایشان را داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت
امیر المؤمنین ع داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر از خود با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود
و یاری ایشان بمسجد آمده بود و در آنشب حجر بن عدی رحمة الله در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم
زود باش و حاجت خود را برآور چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث گفت که ای اعور

اراده

اراده کشتن علی داری و بجانب خانه امیر المؤمنین ع دوید که آنحضرت را خبر کند قضا را حضرت از راه دیگر رفته بود و چون حجر بمسجد
برگشت شنیدم که مردم میگویند امیر المؤمنین کشته شد و ایضا روایت کرده اند که عبدالله بن محمد ازدی گفت که در آن شب
من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آن شب را بعبادت احیا میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب
خانه حضرت امیر المؤمنین ع است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین ع داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد
و گفت الصلوة الصلوة تا [illegible] شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو یا علی و در اول شب
ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بر حضرت نخورده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول
نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آنحضرت ضربت زد و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت
و پسر عم او اضطراب او را یافت گفت که تو امیر المؤمنین را کشته خواست بگوید نه گفت بلی پس شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد
و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع
روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیر المؤمنین ع کرد دیگری را با خود همراه آورده بود و ضربت آن ملعون
دیگر بر دیوار مسجد آمده و چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد
و بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود و چون صدای مردم در مسجد بلند شده بود حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند
و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت
بلند شد پس حضرت دیده های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین صلوات الله علیهما نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا
و اوصیا بهتر است برای دوستان از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت گذشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید این را فرمود
و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا و آله را دیدم که مرا تکلیف پیش میکند و میفرمود که فردا شب
نزد ما خواهی بود و در تهذیب باسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در شبی که ضربت

شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد تا ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سرش زد که بزانو در افتاد
پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفته و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر حسن و حسین
صلوات الله علیهما را گفت که این اسیر را حبس نمائید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت نمائید اگر من زنده بمانم
اگر خواهم قصاص میکنم و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم شما اختیار دارید با شماتت و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت
باو مزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و دام از اسمعیل بن عبدالله روایت کرده است که او گفت
چون میان اصحاب آن حضرت رسالت ص و آله اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنها
و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که همه خواب
رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است با دل حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود
مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم که او مرا نبیند و سخن او را گوش دادم و شنیدم که میگوید
یَا حَسَنَ الصُّحْبَةِ یَا خَلِیفَةَ النَّبِیِّینَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ الْبَدِئَ الْبَدِیعَ الَّذِی لَیْسَ مِثْلَکَ شَیْءٌ وَالدَّائِمَ
غَیْرَ الْغَافِلِ وَالْحَیَّ الَّذِی لَا یَمُوتُ اَنْتَ خَلِیفَةُ مُحَمَّدٍ وَنَاصِرُ مُحَمَّدٍ وَمُفَضِّلُ مُحَمَّدٍ اَسْئَلُکَ
اَنْ تَنْصُرَ وَصِیَّ مُحَمَّدٍ وَخَلِیفَةَ مُحَمَّدٍ وَالْقَائِمَ بِالْقِسْطِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ اِعْطِفْ عَلَیْهِ بِنَصْرٍ
اَوْ تَوَفَّهُ بِرَحْمَتِکَ پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بروی آب روانه شد من از
عقبش آمدم که با من سخن بگوید فرمود تا برگرد بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را از پس سر خود
گذاشته ام و از سؤال کن از امام دین خود گفتم بگو هدایت کند ملعت خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس متوجه کوفه شدم
و شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاسی از شب گذشت دیدم مردی آمد و تنها
در پشت تلی پنهان شد و باحق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا بآن امر کرده بود در میان این
امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند

و من ایشان

و من از ایشان دلتنگ شدم و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیدم و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه
پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آنرا بعمل آورد خداوندا شقاوت او را
نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سؤال کنم تو مرا
بلقای خود برسانی خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد
و من همچنان از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب است اندک وقتی که اذان
نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من پیش از او روانه شدم تا داخل مسجد شدم ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را
شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را
ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانه آنحضرت جمع شدیم و چون صدای
گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم حضرت امام حسن ع از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین میگوید که مردم بجاهای خود
برگردند آن جماعت رفتند و من باز در در خانه آنحضرت ماندم بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم
باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که مگر نگفتم که بجاهای خود برگردید گفتم که بخدا سوگند یابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت
رفتار ندارد تا امیر المؤمنین را نبینم بجای خود نتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا بدرون
خانه طلبید چون داخل خانه شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین ع را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی
مبارکش از بسیاری خونی که از سرش ریخته شده بود چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه زردتر بود یا رنگ مبارکش چون
چون مولای خود را بآنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و
پس حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن بدرستی که راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو روی به بهشت میروی
من برحال خود و بر مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر را
ضربت زدند اطبا نزد آنحضرت بر دور او برآمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من حاضر کنید و مرا بآن تکیه دهید

پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که در خور بزرگواری وست و او می پسندد در حالی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هرکس در گریختن میرسد بانچه از آن میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدر او و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگست چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در علم مکنون قضا و قدر پروردگار و آن علمیست که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون داشت اما وصیت من شما را اینست که شرک بخداوند بزرگوار خود میاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت رسول الله را برپا بدارید و حسن و حسین را که چراغ راه هدایتند روشن بدارید و تا از طریقه حق منحرف نگردید تحمل بلات و مشقت نخواهید بود حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بار کرده است و تکلیف بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و ملت شما دینیست درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم اگر قدم من در این مرض ثابت گردد و شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدمم بلغزد و از دنیا مفارقت کنم پس دلی بر بنا نبسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند را جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملاء اعلی متعلق بود و بزودی بدن مرا خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از و مشاهده میکردید و شجاعتها که از و میدیدید و خاموش شد بعد از آن که خطبه‌ها از و میشنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از و فرا میگرفتید باید که پند بگیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده‌تر است شما را از هر سخن گوی بلیغ وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و در قیامت خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهانست و در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بدر روم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی مانم خود ولی

خون خود

خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربتست و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد چه حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت گردد یا ایام زندگانی او او را ببدبختی و شقاوت اندازد بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع میگردد ایشان را از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمیشود و بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده‌ایم و بازگشت ما بسوی مرگست پس رو کرد بحضرت امام حسن صلوات الله علیه و فرمود که یک ضربت باو بیشتر مزن بجای یک ضربت که بر من زده است هر چند اگر بیشتر زنی گناه کار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سائر محدثان بطریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم صلوات الله علیهما و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع اراده وصیت نمود و جمیع فرزندان اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن ع را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا ص و آله و سائر آثار آنحضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا ص و آله مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد منست بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین ع و فرمود که امر کرد ترا رسول خدا ص و آله که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را تسلیم او نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین ع گردانید و فرمود که رسول خدا ص و آله ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا ص و آله و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن ع و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تو است اگر خواهی از و عفو کن و اگر خواهی او را یک ضربت بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن

باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را
شریک خود گردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید در ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه
قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین
خدا آنها نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وصیت نمود در حق این گروه از صحابه خود
و لعنت کرد کسی را که بدعت کند از صحابه و غیر صحابه و کسی که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب
زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را
در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید در راه خدا نترسید از
ملامت ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید
چنانچه حق تعالی شما را بآن امر نموده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما
والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن
و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت مکنید یکدیگر را
بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عذاب خدا شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان
شما حرمت پیغمبر شما را بخدای میسپارم و سلام وداع میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته
لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم
هجرت و در شب نوزدهم ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف گوید که این تاریخ خلاف مشهور است میان شیعه
و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر هست که ذکر آنها فائده ندارد
و شیخ مفید و شیخ [illegible] از امام حسن ع وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون
پدرم را وفات در رسید ما را وصیت کرد که این آن چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر محمد رسول

ابی طالب است وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد ص و آله بنده
و رسول خداست با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه نماز
من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از پروردگار عالمیان است و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مأمور
شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد
بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین و اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خداست
و اهل بیت رسول خداست و همه بر طریقه حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیدم از رسول خدا ص و آله که میفرمود که اصلاح
کردن میان مردم بهتر است از نماز و روزه و بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را زایل میکند و هلاک کننده خلق است
و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را
بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان به گرسنگی نخسبند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستی که
شنیدم از رسول خدا ص و آله که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب
گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی
نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت پناه ص و آله آنقدر در باب ایشان
ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراث برای ایشان قرار خواهد فرمود خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار خود مگر از شما خالی
نباشد تا باشید زیرا که اگر ترک نمائید خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و زود عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید
و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله الحرام آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد و خدا را بیاد آورید در باب نماز که
آن بهترین کارهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو می نشاند
و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که سپریست شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا
بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و بدانکه جهاد نمیتوان کرد در راه خدا مگر مرد امامی که پیشوای راه هدایت

باشد

صلی الله علیه واله وسلم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه طیبه لا اله الا الله و باینکه
محمد رسول خدا و بنده و برگزیده اوست و او را بعلم خود برگزیده است و او را بدانائی خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده
خواهد کرد هر کرا در قبرهایند و سوال خواهند کرد از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینههای ایشان پنهانست پس ترا
وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصیی هستی برای من ترا بآنچه وصیت میکنم وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا صلی الله علیه واله
چون من از دنیا بروم ای فرزند و اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و
و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة
باهل آن برسانی در وقتش و هر چه بر تو مشتبه باشد از آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی
در حالت خشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا رحم نمائی
و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین
عبادتهاست و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خواهش آنرا از دل بدر کن
زیرا که تو گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهای و ترا وصیت میکنم بترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار
و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن و اگر ترا امری از امور آخرت رو
دهد ابتدا کن بآن و تاخیر منما و چون ترا امری رو دهد از امور دنیا در آن تانی نما تا بر تو معلوم شود که رشد
و صلاح تو در آنست و زنهار که حذر کن از جاهای که محل تهمت است و در مجلسی که گمان بد بآن مجلس میبرند بسبب که
همنشینی بد قرین بد همنشین خود را ای فرزند کار کن بسبب از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و به نیکیها
امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با
فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن با آنکه مثل ایشان نباشی
و زنهار که بر راهها منشین و ترک کن مجادله را و با کسی که عقل و علم ندارد منازعه مکن و ای فرزند در معیشت خود میانه

رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادت بعبادتی که بر آن مداومت نمائی
و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان سلامت یابی و از برای خود اعمال صالحه باخرت بفرست
تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد کردن خیرات تا دانا گردی و در هر حال مشغول ذکر خداوند جلال باش و از اهل خود
خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو
باد بروزه داشتن که آن زکوة بدنست و سپر است برای اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در مجاهده باش
و از همنشین خود در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه
خدا بسیار کن اینها وصیتهای منست ای فرزند و در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدائی منست از تو
و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستی که او جگر گوشه تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم
اما برادرت حسین پس با تو از یک مادر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از او
سوال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر باغیان و ظالمان را از شما برگرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بر شما
و حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
در حال شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه واله را و بآنحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید
از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیر کشیده بودند
و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور
باهل بیت رسالت ایشان نهاده شد و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین
گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندکی مانده است بعد ازین با شما خواهم بود
ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که با ما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول
صلی الله علیه واله را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود ادا کردی

و سه روز بعد از آن حضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد حضرت فرمود که ای فرزند
گریه مکن که در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می بینم که بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی
بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و سید رضی رضی الله عنه روایت کرده است که در سحر آن شبی که
صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد
من حاضر شد و با آنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا عوض ایشان بهتر
از ایشان بمن عطا کند و عوض من بایشان بدتر از من بایشان بدهد [illegible] از حبیب بن عمرو
روایت کرده است که در وقتی که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین رفتم در روزی که ضربت خورده بود [illegible] مفارقت کرد پس
جراحت خود را گشود من گفتم یا امیرالمؤمنین چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند
که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد و نزدیک
حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو ما را خبر میدهی که در این ساعت
از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد
حبیب گفت بحضرت گفتم چه می بینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را
که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من نشسته است
و میگوید که بیا بنزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته
بودم که [illegible] و ایضا روایت کرده
که حضرت امیرالمؤمنین در شبی که در صبح آنشب ضربت خورد برای نماز بمسجد نیامد و در تمام آنشب بیدار بود و بعبادت
[illegible] امیرالمؤمنین سبب [illegible]
این شب شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را

بگو با مردم

بگو با مردم نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام آنشب بیرون می آمد و
باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و هرگز دروغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده ام و این آن شبی است
که مرا وعده شهادت داده اند چون ندای صبح شنید [illegible] خواند که مضمونش این بود که خود را برای مرگ محکم
کن که البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون وارد شود بر تو و چون از حجره بخانه آمد مرغابیان چند در خانه بودند
سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فریاد
کننده گانند بر من و بعد از ایشان زنان نوحه کننده گان نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم
از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را
و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کننده گانند
که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم
نماز کند حضرت قبول نکرد و در آنشب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آنشب
شهید خواهد کرد آیا چگونه بود این حال حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آنشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد
مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند
تکالیف دیگران نیست [illegible] موافق شریعت [illegible] و مصلحت و در مقام تسلیم
در انبیا و اوصیا باید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
برای افطار حضرت امیرالمؤمنین طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردند و نمک سائیده
حاضر کردند چون حضرت از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد گریست فرمود که ای دختر دو نانخورش در یک طبق برای من حاضر کرده
مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنم و تا او از دنیا رفت طعام از برای من حاضر نکردند مگر
هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد خدا بیشتر است [illegible]

دنیا حساب است و در حرام دنیا عقابست و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را
آورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه را از برای تو طلا میکنم و این را
نمی اندازم و بگیر اینها را کلید گنجهای زمین را و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود بعد از آن ... چه
گفت مرگ حضرت فرمود که مرا کار چنین است مرا به دنیا حاجتی نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و یکروز سیر باشم تا آنکه در
روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر و حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل
گفت که توفیق هر خیر یافته ای محمد پس فرمود ای پسر دنیا خانه غربت است و خانه مذلت و خواریست و هر که خیر باخرت
پیش میفرستد باو میرسد ای پسر نگذار که کسی که منتظر چیزی تا یکی از این نانخورشها را بردارید پس شیر را برداشتند و آن حضرت
از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخاست و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود بود
و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب
مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید در سحر بیدار شد و جامه خود را
بلندی بیاد خود کشید و بر پای ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب برد
باز در سحر از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت و در این شب
خوابی عجیب دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که میفرمود ای
ابو الحسن بزودی نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد آن شقی ترین این امت و لحیه ترا از خون سرت خضاب خواهد
کرد پس بسیار مشتاقم بجانب تو و تو در میان ما خیر خواهی دید بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر و باقی تر است
از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت
شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشان را بنیکیها و منع کرد ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ شد باز گردید

مشغول

مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر
میکرد و نظر در ستارهها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و این شبیست که مرا وعده داده
پس برگشت بجای نماز خود و میگفت اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِی فِی الْمَوْتِ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت
اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل او
صلی الله علیه و آله و استغفار بسیار میکرد و ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد
و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام
و خود را با هوال عظیمه افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس فرمود که اِنّا
لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام امشب خبر مرگ خود میدهی فرمود ای دختر اجل
نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که
من نگفتم این خبر را مگر بآنچه عهد کرده است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون
نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آبی نزد
آنحضرت حاضر ساخت پس برخاست و تجدید وضو نمود و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه
درآمد مرغابی چند که برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه حضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند و پیش از این شب
صدائی ایشان برنمی آمد حضرت فرمود که لا اِلٰهَ اِلّا الله فریاد کننده چند اند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود
و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت
فال بد نزده اند و فال بد در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق خدا سوگند
میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بی زبان چند اند حبس کرده ای ایشان را پس ایشان را آب و دانه بده چون
گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشان را که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست در را بگشاید قلاب

در کمربند آنحضرت بند شد و اکرش باز شد و افتاد پس آنرا از زمین برداشت و کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها
اینست که به بند میان خود را برای مرگ بدرستی که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحل
تو و مغرور مشو بدنیا هرچند با تو موافقت کند چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که
خداوندا مبارک گردان برای من مرگرا و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اخبار محنت آثار را
از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم وا غوثاه وا ابتاه و در تمام امشب خبر مرگ خود را میگوئی حضرت فرمود که اینها دلالتها
و علامتهای مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من گریستم و آنچه از آنحضرت
دیدم و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخاست و بخدمت پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه داخل مسجد شود
بآنحضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمدهٔ گفت ای نور دیده های من خوابی هولناک
دیدم حضرت امام حسن گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابوقبیس فرود آمد و
دو سنگ از آن کوه برداشت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بهم زد که ریزه ریزه شد پس باد وزید
و آن ریزه های سنگ پراکنده شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل شد حضرت
امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کردی این خوابرا حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه
در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوه از مصیبت من در آنخانه شود حضرت امام حسن فرمود که آیا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد
بود فرمود که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهی شد بضربت ابن ملجم
مرادی حضرت امام حسن فرمود که ای پدر هرگاه دانی که کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند
گرامی قصاص پیش از جنایت نمیتوان کرد پس فرمود که ای فرزند برخت خواب برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم
حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم [illegible] حضرت امام حسن بخانه برگشت و باندوه [illegible] نشست و
با احوال [illegible] که آنحضرت نشانها کرده بود نزدیک رسید چون حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بودند

و مسجد تاریک

و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود و پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد
و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند که صدای آنحضرت را
نشنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیمی که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه
ملعونه نزد او آمد و گفت کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرامست برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را حاصل کن
آن ملعون گفت علی را میکشم و میدانم که بمراد خود میرسم پس در آنوقت صدای اذان حضرت را شنیدند و آن ملعونه گفت که زود
برو و فرصت از دست مده و بروایت دیگر در تمام آنشب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند
چون حضرت از اذان فارغ شد بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و بمسجد درآمد
و خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه بابن ملجم ملعون رسید دید که او بر رو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب برای نماز
و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست
پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر داری که نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم
خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و حضرت از او درگذشت و نزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار
طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون آمد و نزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت
آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد و در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت فزت و رب الکعبة یعنی فایز و رستگار گردیدم
بحق پروردگار کعبه که چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون آن شمشیر را زهر آب داده بودند
زهر در سر و بدن آنحضرت دوید و چون مردم نزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و بر جراحت
خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق
کردیم شما را و در زمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را پس فرمود که آمد امر خدا و راست گفت که پیغمبر

و آنحضرت گرد بر طاق مسجد آمد و چون ضربت ابن ملجم لعین بسر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمدند و اهل آسمانها
بر خود لرزیدند و درهای مسجد بر هم خورد پس چون خنجر بر داشته شد ردای مبارک آنحضرت از سرش بیفتاد و حضرت خون سر
خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود که این آنست که خدا و رسول مرا وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول پس
در آنوقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا
زد که بخدا سوگند که درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارههای علم نبوت و برطرف شد پرهیزکاری و گسیخته شد
عروة الوثقی الهی کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی و برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی و او را شهید کرد
بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد
وا ابتاه وا علیاه وا محمداه وا سیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بیرون
مسجد دویدند و دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند که وا اماماه وا امیر المؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد
مجاهدی که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم برسول خدا صلی الله علیه و آله و چون آن دو امام مظلوم داخل مسجد شدند
فریاد وا ابتاه وا علیاه بر آوردند و گفتند کاش ما را مرگ در می یافت و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند
پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند
نمیتوانند پس حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز کند و خود نشسته نماز را بایما
ادا کرد و خون را بر روی خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد و چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر پدر بزرگوار خود را
بر دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و چگونه ترا باینحال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود را
باز کرد و فرمود که ای فرزند بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی نخواهد بود اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو
فاطمه زهرا و حوریان جنت الماوی بر پدر تو آمده اند و انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بردار که گریه تو
ملائکه آسمانها را بگریه آورده است و چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانهها بسوی مسجد دویدند

چون مسجد

چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین سرش در دامان امام حسن است و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد
و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است
و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلا درجات جنت الماوا را پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد
و قطرات عبرات از دیدههای نور دیده مصطفی حسن مجتبی میریخت چون آب دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد
چشم گشود و فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و بیمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و خدیجه کبری
و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها
بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود گریه مکن و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی
و عدوان شهید خواهد شد و باینحال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا
میگوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از این باب که داخل
مسجد خواهند شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند
و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدا از در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد بدر آوردند و مردم
او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشتش را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی
امت محمد صلی الله علیه و آله را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت و خنجری شمشیر برهنه در دست
داشت و در پیش روی آن ملعون میآمدند و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را نزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن
بر او افتاد و فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران
اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین این امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت
پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را
در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجه خود در بام خانه خود خوابیده بودم و من در خواب بودم و او بیدار بوده است

چون ندای خبر قتل امیرالمؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بودم مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی داماد تو علی بن ابیطالب
شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی امیرالمؤمنین با او چه بد کرده است که او را
بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کی را یارائی است که او را بکشد و او شیر خدا است
پس آن زن گفت که چنین ندائی از آسمان شنیدم و حیران ماندم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند و این سخن
بود مرا تا آنکه صدای خبر بگوشم رسید و شنیدم که کسی میگفت قتل امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را
گشودم و بسرعت بیرون دویدم و در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و گویا راه بر رو بسته
شده بود با او گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی ایستی از کجا داری نام خود را گفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا می‌آئی
گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیرالمؤمنین نکردی گفت میترسیدم از آنکه حاجت
من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده است آیا تو خبر داری گفت گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت
پی کار خود میروم و حاجت من از این مهمتر است چون این سخن از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت است که مهمتر
از خبر پیشوای مسلمانان و امام مسلمانان و از روی خشم شدم و شمشیر خود را بر او حمله کردم و او نیز با من بازی و زیر و بر شمشیر
از زیر جامهٔ خود بیرون آورد چون بر شمشیر او مشابهت کردم گفتم این شمشیر زهر آلوده است که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو
قاتل امیرالمؤمنین بوده‌ای حق تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس شمشیر حواله او کردم و او را از شمشیر حواله من کرد
و من ضربت دیگر او زدم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دست و پایش بستم
و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود الحمد لله که دست خود را یاری کرد و دشمن خود را
مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین چشم گشود و یافت ... با او رفق و مدارا کنید با من بیاید
حضرت امام حسن ع فرمود که ای ابن ملجم دشمن خدا و رسول و دشمن تو این است حق تعالی تو را بر او قدرت داده است و نزد تو
حاضر کرده است پس حضرت امیر نظر بر آن ملعون انداخت و با صدای ضعیف گفت که ای بدبخت امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم

برای تو

برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا بر دیگران اختیار نکردم و عطای تو را زیاده از دیگران ندادم
آیا نمی گفتند مردم که تو را بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرساندم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت
ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت
بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که
در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین ع برای آن ملعون بحضرت امام حسن ع سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بدهید و
دست و پای او را در زنجیر کن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را
بسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مثله مکنید
سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد حنفیه
نیز روایت کرده است که پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف
برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر دور آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین
در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و مصیبت تو امروز
بر ما مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله است گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته‌ایم پس حضرت امیرالمؤمنین ع آنحضرت را نزدیک خود
طلبید و چون نظر کرد دیده‌های آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیده‌های
نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل تو را بصبر ساکن گرداند و مزد تو
و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را ساکن سازد و جریان آب دیده تو را ساکن گرداند بدرستی که
حق تعالی تو را اجر دهد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل گردانیدند و در نزدیک محراب خانه خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند
در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت تو را کی تربیت خواهد کرد
و بزرگان ایشان را کی محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید

پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله وزاری و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان
واهل خود افکند و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را بوسید پس ساعتی مدهوش شد
باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول صلعم و آله بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش
میشد و گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن ع کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی
از آن تناول کرد و فرمود که ببرید بآن اسیر بدهید که بیاشامد و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن ع که آن ملعون را طعام و شراب بدهد
و در بعضی روایت آمده که چون آن ملعون را بحضور بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المومنین را کشتی آن ملعون
گفت امیر المومنین را نکشته ام پدر تو را کشته ام ام کلثوم گفت امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت
بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که بزهر آب داده اند
و ضربتی بر او زده ام که اگر بر اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت
شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز میکرد [illegible]
وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم رخصت طلبیدند که بخدمت آنحضرت آیند و سلام میکردند و جواب
سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک گردانید برای
مصیبت امام خود پس مردم خروش برآوردند و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد
حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلب نمایند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا
سوگند یا امیر المومنین اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و با آتش بسوزانند [illegible] بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر خیر توفیق یابی
ای حجر و خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود این آخر روزی
منست از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه منست
بر شما و او است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت و نصیحت نمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شده بود

و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر الهی حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین
مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلعم و آله که چون نزدیک وفات مومن میشود
عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر و فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست
بر شما و شما را بخدای سپارم پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن ع گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شده
فرمود که ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقع شود جدت رسول خدا صلعم و آله را در خواب دیدم و از آزارهای این
امت نزد او شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدتر از ایشان بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر
از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول صلعم و آله فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب ترا بنزد ما خواهد
آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم به برادرت حسین و فرمود که شما ها از منید و من از شمایم و فرزندان
دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت که حق تعالی شما را صبر نیکو
دهد و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از
دنیا بروم مرا غسل بده و کفن کن و حنوط کن به بقیه حنوط جد خود رسول خدا صلعم و آله که آن از کافور بهشت است و جبرئیل آورده
بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت بگذارید پیش تخت را کار مدارید و عقب آنرا بگیرید و بهر سو که تخت رود شما
نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید و ای حسن تو بر من نماز
کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدان که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان
برادرت حسین که قایم و مهدی اینست و کجیهای خلق را او درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع
خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبری کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته و نقش کرده شده در آنجا
خواهی دید که پدرم حضرت نوح علیه السلام برای من ساخته در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی تخته دفن کن و هفت خشت ساخته
در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در آنجا

برادر من دیدار که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد و بدان که هر پیغمبر که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب

بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید و بعد از آن جدا میشوند و باز هر یک بقبرهای خود برمیگردند

پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند و بر آن ناقه رااکبی بده که بجانب مدینه بکشد

تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده‌ام و در بعضی از روایات معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آن حضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه

و در نجف و در خانه جعدة بن هبیره برای آنکه مبادا خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را دانند مبادا که اراده کنند که جسد مبارک

آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که فتنه‌ها رو بشما آورد از هر جانب و منافقان از

کینه‌های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس حضرت امام

فرمود که بعد از من خصوص تو ای حسن فتنه‌های بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان

دشمنان شما و شما و بهترین حکم‌کنندگان است پس رو بحضرت امام حسین فرمود که ای ابو عبد الله تویی شهید این

امت بقتل و زهر بر تو ای برادر گفت و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت در اینوقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عم من

حمزه و برادر من جعفر بنزد من آمده‌اند و میگویند زود بیا بنزد ما که مشتاقیم بسوی تو پس دیده‌های خود را گردانید و باهلبیت خود نظر کرد

و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است

برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون

ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی برای چنین شهادتی و منزلتی باید عمل کنند عمل‌کنندگان بدرستیکه

خدا با آنهاست که پرهیزکاری میکنند و آنها که نیکوکار بودند پس عرق بسیار از پیشانی مبارکش روان شد و مشغول بذکر خدا شد و قبله را

و دیده‌های خود را بهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت

رسالت پناهی داد پس شهادت مرغ روحش بسوی ریاض رضوان خرامید [illegible] علیه بند همای قبه [illegible] بن قدامه

روایت کرده

روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای زایده شنیده‌ام که تو بزیارت

قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه میروی زایده گفت بلی چنین است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی

و حال آنکه تو را قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی که ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و

فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زایده گفت بخدا سوگند که مطلبم این را لمراد ازبرای خدا و رسول و وی را

ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن رسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله

چنین است پس فرمود که بشارت باد تو را بشارت باد بدرستی که خبر میدهم تو را خبری که از خبرهای خجسته و مخزون نزد من

بود بدرستیکه چون در زمین کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان

و یاران و آنچه شنیده و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بقتلگاه رسیدیم و نظر من

بکشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را از اضطراب عظیم در دل من بهم رسید و ان

زلزله در سینه من حادث شد نزدیک که جانم از بدن مفارقت کند و در اینوقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی

آن حالت را از من مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم و نزدیک است که خود را هلاک کنی

ای بقیه جد و پدر و برادر من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها

و فرزندان عموها و یاران خود را میبینم که عریان در میان خاک و خون افتاده‌اند و ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند و هیچکس

متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی‌آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترک‌اند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر من که

اینواقعه را خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله بجد و پدر و عم تو و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان

ایشان را نشناسند و در میان اهل آسمان معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و با این

بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر تو که سید الشهداست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر

محو نشود و نشانش برطرف نشود و بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن اثر آن

وهرچند ایشان زیاده سعی خواهند ظهور وعلو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بدیدن حضرت فاطمة الزهرا صلوات الله علیها آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و زد حضرت
حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبقی خرما آورد وام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و اله
و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با آن
مسکه میل نمودند پس حضرت امیر المؤمنین ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ریخت و چون حضرت
دستهای خود را شست دست مبارک بر روی خود کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی
در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را
بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد
پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران شد آب از دیده مبارکش میریخت چون اهلبیت رسالت
این حالت را مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نکردم که از سبب گریه آن
حضرت سوال کنم چون این حالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا
هرگز دیده های ترا گریان نگرداند بدرستی که این حالت در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت
امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما ها را نزد خود جمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین
شادی در خود نیافته بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده است ناگاه جبرئیل علیه السلام
بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادی ترا [illegible]
شده بدین برادر و دختر و دو فرزند زاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه گردانید
ایشان را و دوستان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند در آنروز
بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خشنود گردی و زیاده از مرتبه خشنودی تو بایشان

کرامت خواهد

کرامت خواهد کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که بایشان خواهد یافت
بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تو اند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو
ایشان را بضرب شمشیر آبدار و بانواع زجرها و ستمها بکشند و هر یکرا در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان را از
یکدیگر دور باشند و حق تعالی این حالت را برای تو و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن
خدا را بر آنچه از برای تو پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او و آنچه از برای شما
اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت تو بر او
غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد
بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح و شهری که بسوی آن هجرت خواهد نمود
و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب این حال بلای اهلبیت رسالت بسیار خواهد شد و
مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد و این فرزند زاده تو اشاره کرد بسوی حسین علیه السلام شهید خواهد شد با گروهی از اهلبیت و ذریت تو
و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو
بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز بآخر نرسد و آن بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن
از همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند
بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها
با اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو و بسبب عظیم
شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات بدی که اعادی ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند
[illegible] ایشان از حق تعالی دستوری طلبند در یاری کردن اهلبیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند
و ایشانند حجت خدا بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین و کوهها و دریاها و هر که در آنهاست

که منم خداوند پادشاه قادر که گریزی از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و هر وقت که خواهم وصلت
دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است
و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است
عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را
که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند
و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از
حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند و آن حلهها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای
خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی برانگیزد گروهی از امت تو را که آن قاتلان ایشان را نشناسند
و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای
قبر سید الشهدا در آن صحرا بپا کنند و علم و نشانه باشد برای اهل حق و سببی برای رستگاری مومنان و فایز گردیدن ایشان
شود و جای خدا ... عالمیان و در هر روز و در هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر حضرت
صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان و بنویسند نامهای آنها را
که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خدای تعالی و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان
و شهرهای ایشان را و رویهای ایشان را بنشان کنند بنور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا
و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از رویهای ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد
که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم ترا ای محمد که در میان آن
... و من در میان ... بر جانب راست تو باشیم و علی پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه خدا آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا
نتوان کرد و ما گردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بروی خلایق و بر هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال ... نجات دهیم

آرزو نجات دهیم و اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر تو را ای محمد یا قبر برادر تو علی یا قبر دو فرزند
زاده تو حسن و حسین را و نیت او خالص باشد از برای خدا و زهی باشد که سعی کند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا
لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر آنرا و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت
زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد و میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت
فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است و گویا می بینم که تو را و زنان دیگر از اهل بیت مرا
در این شهر اسیر کرده باشند و بذلت و خواری شما را برند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در آنوقت صبر کنید
و شکیبائی نمائید بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت بر روی زمین خدا را دوستی
بغیر شما و دوستان و شیعیان شما نباشند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان
از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر همه زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای گروه شیاطین
آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان بنهایت آرزوی خود رسیدیم و همه را مستحق جهنم
گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامن اهل بیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان
و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن با ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت مستحکم شود
و از ایشان هیچکس نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را در اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد
و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زاید گفت که چون حضرت امام زین العابدین این حدیث را بمن روایت کرد
فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار شدی و یکسال در زمین از شهر بشهر می
تاختی هر آینه کم بود **فصل چهاردهم در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت** و وقایعی که بعد از شهادت
آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که چون حضرت نوح بکشتی نشست کشتی آمد تا بجای زکوبه رسید و حرکت شدید

بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رود و جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را بیرون آورد و داخل کشتی کند
پس حضرت نوح علیه السلام بزیر آمد و آب تا زانوی آن بود و تابوتی که جسد حضرت آدم علیه السلام در آن بود بیرون آورد و در کشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه
رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم علیه السلام را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود
ساخت و مقبره‌ای برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تراشید برای مدفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین
صلوات الله علیهما گفت که چون از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه
برخواهند داشت شما عقب آن را بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهد رسید بقبر کنده و لحد ساخته
و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون
آنحضرت را غسل دادند ندائی از کنج خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه خود برخواهد خاست و اگر
عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه برخواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر
نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود و حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید
و چنین میکند حق تعالی با اوصیای پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر
ملحق میگرداند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرد که آخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن
و حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بآن بردی که بدن
رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید و حنوط جد خود و مرا بر روی تخت
بگذارید و عقب تخت را بردارید و بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من در تشییع جنازه
پدر خود بیرون رفتم و چون بنجف رسیدیم و پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادران عقب آن را بر زمین گذاشتند و امام حسن کلنگی
گرفت و چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود

ومضمون

ومضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان
بهفتصد سال چون حضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد و ندانستیم که بزمین فرو رفت یا بآسمان بالا رفت ناگاه صدائی را
شنیدیم که گفت حق تعالی شما را اجر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه بیرون آمد و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو
خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم فاسق لعین غضب الله علیه حضرت امیرالمؤمنین را
ضربت زد حضرت امام حسن علیه السلام از آنحضرت پرسید که آن ملعون را بکشم حضرت فرمود که نه ولیکن او را حبس کن و چون من از
دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در میان قبر برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر
برادرم هود دفن کنید و ایضاً بسند موثق منقول است که ابوبصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت مردم اختلاف کرده اند و آنحضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون شد پرسید که کی متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا
صلی الله علیه و آله با ملائکه بزرگوار کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت و باین مضمون احادیث بسیار است و شیخ
مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد با امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت
خود برخواهد خاست و مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید
در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد و در آن نوشته بود که این چیزیست که نوح علیه السلام برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است
راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای
راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت را درنیافتند چون آن خبرها را بایشان نقل کردیم گفتند ما هم میخواهیم مشاهده
کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید و رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند هرچند کندیم خبری نیافتیم و ابن طاوس در کتاب
فرحة الغری بسند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام باقر علیه السلام سوال کردم از قبر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام کتف نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ع صدیق این امت بود و حق تعالی
قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبدالرحیم بدرستی که حضرت رسول صلعم و آله خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که
در آن مدفون گردید و حق تعالی حنوط از برای حنوط برادرش رسول خدا صلعم و آله فرستاد و خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند
و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد بپسر خود حسن و حسین صلوات الله علیهما که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط
کنید و در پیش جنازه مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب آن بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه
من آنجا قرار میگیرد با آنهائی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در پیش از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و در روایت
دیگر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود مرا بیرون برید بر پشت کوفه و چون پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی رو
بشما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سینا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح از ناحیه
غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در
حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت حسین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه
دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از برای قبر نگذاشتند و در روایت دیگر مشغول است که آن قبر
پنهان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق ع خواص اصحاب خود را اطلاع داد و فرمود که قبر آنحضرت را ساختند و روایت کرده اند
که روزی هارون الرشید علیه اللعنه بجانب صحرای نجف بشکار رفت با سگها و چرخها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها
بر آهوی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند و سگها و چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرو
آمدند و آن جانوران شکاری ایشان بجانب آهوها دویدند و باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه این واقع شد هارون
بسیار تعجب کرد و از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هارون گفت
امان دادم گفت قبر علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در این تل است و باین سبب حرمت میکنند جانوران در آن که باین تل بالا روند
پس هارون وضو ساخت و بتل بالا رفت و در نزد قبر نماز کرد و دعا کرد و برگشت و ابن [illegible] روایت کرده است که

حضرت نوح

که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را که چون من از دنیا بروم نزدیک
سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامه ها کفن
کنید حضرت امام حسن ع فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که پنج شمامه از کافور بهشت و جبه
از سندس بهشت در آن طبق بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را
بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر
قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت
پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند
و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت
مرا بر روی آن لوح بخوابانید و هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه خانه
دیدند و در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای علی بن ابیطالب
و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه
غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود و خود میگشت پس حضرت امام حسین با حضرت امام حسن ع گفت که نمی بینی که جسد
حضرت امیرالمؤمنین ع چه بسیار سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن ع فرمود که ای ابو عبدالله با ما جماعت دیگر هستند
که مدد میکنند در غسل آنحضرت و چون از نماز عشا فارغ شدند پیش جنازه برخاست و ایشان عقب آن را گرفتند
و در اثنای راه صدای بال ملائکه را می شنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه را بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند
بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت
امام حسن ع بر او نماز کرد چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود مؤلف گوید که آن روایات سابق محل اعتماد است و چون این
روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان

بنو حضرت ... پرسید از سبب خم شدن عماری که در سر راه نجف اشرف واقعست که اکنون آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود
که جنازهٔ حضرت امیرالمؤمنین را از پیش او که گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در کتاب قدیم روایت
کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین صدای شیون بلند شد
مردان و زنان اهل کوفه بجانب خانهٔ آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول
خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نموده بود تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا
بگوش مردم میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان از ایشان شنیدند محمد بن حنفیه
رضی الله عنه گفت چون برادرم امام حسن و امام حسین علیهما السلام مشغول غسل شدند و حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد
واحتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف که میخواستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشتر
از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم رسول خدا
چون حاضر نمود و حنوط ... چون حنوط کردند جمیع کوفه از بوی آن خشبو شدند پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون
بر بالای سر گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام برداشتند محمد بن حنفیه
گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازهٔ آنحضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و خشوع میکردند
جنازهٔ آنحضرت ... پس جنازه را ... حضرت امام حسن ایشانرا بر زمین نهاد و حضرت امام حسین میگریست
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی
و بسوی خدا ... چون جنازه نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن پیش ایستاد و بجماعت
بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیا
ظاهر شد و تخته ... بود و بر آن تخته نوشته بود که این آنچیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای ...
... چون خواستند که قبر را ... شنیدند که سقف ... از بوی ... مطهر

حسن و جو

١٢٦

که جیب بسوی جیب خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین به حسن و حسین صلوات الله علیهما گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز
بجای آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده
از سندس بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد و دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهم السلام با حضرت امیرالمؤمنین سخن میگویند امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور
کرد دید که فاطمهٔ زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند راوی اول گفت که حضرت امیرالمؤمنین را دفن کردند صعصعة بن
صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاده و مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا امیرالمؤمنین و گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود
و با آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی نزد پروردگار خود در آمدی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو
فرستاد و ملائکهٔ خدا بر تو مجتمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود
جا داد و ترا ابد به برادرت محمد مصطفی ص ملحق گردانید و ترا از کاسه او فی آب داد پس از خدای تعالی سؤال میکنیم که منت
گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو کنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست باشیم و در ضمن دوستان تو محشور شویم
بتحقیق که رسیدی بدرجه چندی که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلت چندی یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی
در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن
بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات
و سلام و بتو محکم پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو
جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او را بر همه چیز اختیار نمودی و یاری و مساعدت نمودی و جان
خود را فدای او کردی و به ذوالفقار آبدار ... پیوسته در نصرت و یکبار بردی پس تیر در هم شکست حق تعالی هر جباری عنید را از تو

ذلیل گردانید هر که دار شیر را و بتو در هم شکست قلعهای شرک و کفر و عناد را و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را
پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس نزدیکتر بودی بحضرت رسالت و اسلام تو از همه کس قدیمتر بود
و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه محکمتر بود و بهرهای تو در خیر از همه کس بیشتر بود
پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستی که زندگانی تو کلید خیر بود و درهای شر را بر دلها
بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر است و درهای خیر را بروی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه
نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران را
بگریه آورد پس رو کردند بحضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر
فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم و ایشان را تعزیه گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی
از خانه حضرت بیرون آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بست و بجانب مدینه
روان گردانیدند [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که هشام بن عبدالملک
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابی طالب در آن شب کشته شد مردمی که در غیر شهر کوفه بودند چه علامت
دانستند که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی بر میداشتند از زیر آن سنگ
خون تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی علیه السلام وفات یافت و در شبی که یوشع بن
نون شهید شد و در شبی که عیسی علیه السلام باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین شهید شده بود و ابن شهرآشوب
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون یحیی بن زکریا را شهید کردند آسمان و زمین چهل صباح برا و گریه
میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبری بمیرد چهل سال برا و گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون ترا شهید کنند
آسمان و زمین چهل سال بر تو خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در کوفه شهید شد
تا سه روز از آسمان خون بارید و هر سنگ که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده‌اند

که عبدالملک مروان از زهری سوال کرد که در زمین چه علامات ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس
هر سنگ ریزه بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در خانه حضرت آواز داد
که أَفَمَن يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَم مَّن يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد و از
اخبار طالبین روایت است که لشکر زنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کرد
و ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشان را در میان زیت انداخت تا هلاک شدند یکی از ایشان را
رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند و در اثنای راه که بر میگشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید
چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید
اکنون شما را بر این حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای
شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابی طالب شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از
نماز او بر میگردیم و بقبرهای خود میرویم [illegible] از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت
امیر المؤمنین را ضربت زدند و بر مصلی خود نشسته بود و سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید
هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که چون علی بن ابی طالب
از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله
فرمود که امانت در میان کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور دیگران زنا کنند
و پروا نکنند و بعد از آن نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود بدرستیکه تا علی در میان مردم است
زمین از من خالی نیست و علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت منست و علی بمنزله استخوان و عروق منست و علی برادر من
و وصی منست و راحل من و جانشین منست در میان قوم من و وفا کننده است بوعدهای من و اداکننده قرض منست علی
یاری من کرد در شدتها و برای من با کافران جنگ کرد و در وقت نزول وحیها حاضر بود نزد من و با من طعامها تناول نمود

و گفت جبرئیل با او آنحضرت را مصافحه نمود و گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است و من گواهی میدهم
شما را ای گروه مردم و تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست و چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر شود
لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیَی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر
روایت کرده‌اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و در آن حال حضرت خضر علیه السلام بصورت مردی پیری شتابان آمد و میگریست و میگفت که اِنّا
لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنخانه بود
و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر بود و یقین تو از
همه شدیدتر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم‌تر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر
کردی و امانت تو بر اصحاب حضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضل‌تر بود و سوابق تو از همه گرامی‌تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود
و قرابت تو با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه بیشتر بود و شبیه‌ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار
و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت شریف‌تر بود و گرامی‌ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از
مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب ضعیف شدند و مردانه جهاد کردی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی
در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند و از طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدر نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب او براه رفتند خلیفه حق
آنحضرت بودی بی منازع و منازعه نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد برآن و کینه فاسقان پس قیام
بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند و بنور خدا
در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت می‌یافتند صدای تو از همه پستتر بود
و در سبقت در خیرات از همه بلندتر بودی و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست‌تر بود و رای تو از همه بزرگتر بود و دل تو
از دلهای دیگر شجاع‌تر بود و یقین تو از همه محکم‌تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و بامور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین

پادشاهی بو

پادشاهی بودی و از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهائی گران که تاب
برداشتن آن نداشتند و حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشته شد و رعایت کردی هرچه را اهمال گذاشته شد و بلند شدی در وقتی که ایشان پست
شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هرچه را ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را گمان
نداشته بودی بر کافران عذاب ریزنده و برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بریاض جنان
با آزارها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت و سوابق ایشان را تو ضبط کردی و فضایل
ایشان را تو بردی شدی تو در دین خدا مانند کوهی که تبدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و بینائی تو ضعیف نشد
و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکرده بودی در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای شدید او را حرکت
نمی‌آورد و هیچ چیز آن را از جا بر نمی‌کند و بودی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن
خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد حق تعالی و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی را جای طمع
امیدواری نداشت توانائی عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو
مساوی بودند کار تو حق و مدارا و راستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو بردباری و حزم اندیشی بود و رای تو علم
و عزم بود پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی
و آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان بتو ثابت
گردیده بودند پس پیشی گرفتی پیشی دور و دراز و تعب انداختی آنها که بعد از خود گذاشتی تعبی شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است
که گریه تدارک کند چون از اعظم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را پس میگوئیم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ
راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهند
رسید برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی و برای کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از
اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و او میگریست

واصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بگریه و میگریست چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند نیافتند او را در احادیث
معتبره منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دنیا رفت حضرت امام حسن صلوات الله علیه بر منبر آمد و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات
پیشینیان و در روایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در این شب عیسی علیه السلام باسمان بالا
رفت و در این شب یوشع بن نون علیه السلام شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهند گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیای
که پیش از و بوده اند و بعد از و خواهند بود و بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او
میداد و جبرئیل از جانب راست میرفت و میکائیل از جانب چپ او و برنگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد و طلا و نقره
میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود و میخواست که کنیزی از برای اهل خود بخرد و در روایت دیگر از
برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که در مصیبت او اهل شرق و مغرب صاحب تعزیه اند و از خدا میطلبم مزد صبر خود را در مصیبت او
پس گریه بر آنحضرت غالب شد و بزاری سخن گفت و اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
منم حسن پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی او را رحمت
عالمیان فرستاده است منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده است و از گناهان پاک کرده است ایشان را
منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است
چنانچه فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها
حسنا و این حسنه مودت ما اهلبیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده امام از اهلبیت او
برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند

فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم علیه اللعنات در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین ع ولد الزنا بود و قبیله او میگفتند

و در روایت دیگر ام کلثوم مذکور است

که مادر او را زانی شناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ع ولد الزنا بود و بدرستی که نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را
مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را نزد حضرت امام حسن
آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر تو را بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر
عفو میکنی میروم نزد معویه و او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز نزد تو می آیم حضرت فرمود که نه ترا بجهنم
میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن
جعفر از حضرت امام حسن ع التماس نمود که قصاص آن لعین را باو گذارد چون حضرت باو سپرد میخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید
آن ملعون گفت تبارک الخالق للانسان من علق ای پسر برادر از میل کرم سرمه در دیده من کشیدی پس حکم فرمود که دستها
و پایهایش را ببرند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند بجزع آمد مردی از حاضران باو گفت که ای دشمن خدا آتش
در دیده ات کشیده اند و دستها و پایهایت را بریدند جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان من
جزع برای بریدن زبان نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کرد
حکم کرد که او را باتش سوختند مؤلف گوید که روایت سابق اصح و اقوی است و ایضا در فرحة الغری روایت
کرده است که چون آن لعین را بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از
از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنه گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ بر میکندم
و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در شب حضرت امیر المؤمنین ع را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها
حضرت امام حسن ع را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم را یکساعت زنده نگذاری که در حیات باشد حضرت از خانه بیرون آمد
و خویشان و خواص اصحاب را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که میباید که دستها
و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را بقتل آوریم و محمد بن حنفیه گفت که اول او را تیرباران میباید کرد و آخر باتش
میباید سوخت و دیگری گفت که زنده بردار میباید کشید تا بردار بمیرد حضرت امام حسن ع فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم

واو را اگر ضرب شمشیر مرزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را بآتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر
کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر المؤمنین را و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیک ضربت او را بجهنم فرستاد
[illegible] التماس نمود که جسد پلید او را بمن بخش تا من
او را [illegible] بآتش [illegible]
و [illegible] روایت [illegible] حضرت امام مولی گفت
[illegible] و بعد از آن
کردم که بدترین خلق را با آن بکشم حضرت در جواب ایشان فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلق بهترین خلق
کشته خواهی شد پس امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی
و ابن شهر آشوب [illegible] روایت کرده است که گفت روزی در مسجد الحرام بودم
مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده‌اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون
نزدیک آمدم مردی دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمینه بر سر داشت [illegible] بر مقام ابراهیم
نشسته بود شنیدم که میگفت که در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی با
کرکس از هوا برآمد بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربع انسان از گلوی او افتاد آنگاه
پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسان قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کردها با یکدیگر
[illegible]
[illegible]
من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت
[illegible]

پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا
شده گفت علی بن ابی طالب را کشتم [illegible] حق تعالی [illegible] عذاب [illegible] تا روز قیامت
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه
صدای ناله و فریاد از آن گودال میشنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند و بآسمان چهارم رسیدم صورت علی بن ابی طالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من
جبرئیل این چه صورت است گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب گفتند ای پروردگار ما
فرزندان آدم در دنیای خود هر بامداد و پسین بهره‌مند میشوند بنظر کردن علی بن ابی طالب که حبیب حبیب تو است محمد صلی الله علیه و آله
و خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز متمتع و بهره‌مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور
قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند در هر بامداد و پسین نظر کردن بآنحضرت متمتع میشوند
پس حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت
ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل
آنحضرت پس چون امام حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مبارک مقدس او را بآسمان
بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین باز داشتند پس هرگاه که ملائکه بزیارت صورت حضرت امیر المؤمنین میروند حضرت
امام حسین را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و اینحال مستمر است
تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون و مخزون ما است
باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت و شهادت امام دوم ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلوة و السلام و التحیة و الثنا

فصل اول در بیان ولادت و نور السعادت او و اسم و لقب و کنیت و شمایل آن حضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما

مذکور کرده‌اند که ولادت شریف حضرت امام حسن صلوات الله علیه در شب سه‌شنبه نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت
واقع شد و بعضی سال دوم نیز گفته‌اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود در تورات اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عربی حسن است
و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابوالقاسم نیز گفته‌اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط
و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نام بگذار حضرت فرمود که من سبقت
نمیگیرم بنام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس او را در جامهٔ زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند حضرت فرمود
که من شما را نهی کردم که در جامهٔ زرد مپیچید او را پس آنجامهٔ زرد را انداخت و آنحضرت را در جامهٔ سفیدی پیچید و بروایت دیگر
زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و زبان مبارک آنحضرت را میمکید پس از حضرت امیر پرسید که او را نامی کرده‌اید گفته
حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام او حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود
نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان
و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت بتو بمنزلهٔ هارون است نسبت بموسی پس او را مسمی کن بنام پسر هارون
چون جبرئیل نازل شد تهنیت فرمود و گفت حق تعالی ترا امر میکند که او را مسمی گردانی بنام پسر هارون حضرت فرمود که نام او
چه بود جبرئیل گفت که شبر حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت که حسن نام کن او را پس او را حسن نام کردند که در لغت
عربی بمعنی شبر است و چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را
تهنیت و مبارکباد بگو و این را بگو که علی از تو بمنزلهٔ هارون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان چون
جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت
شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربی است جبرئیل گفت که او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس حسین نام کردند و ایضا
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن متولد شد و من قابلهٔ

اوبودم

او بودم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای اسماء بیاور فرزندم را پس آنحضرت را در جامهٔ زردی پیچیده بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد شود در جامهٔ زرد مپیچید پس او را در جامهٔ
سفید پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و از حضرت امیرالمؤمنین پرسید که
بچه نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت که من بر تو سبقت نگرفته‌ام در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول
فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند تعالی اعلی ترا سلام میرساند
و میفرماید که او را بنام پسر بزرگ هارون مسمی گردان پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
دو گوسفند ابلق از برای عقیقهٔ او کشت و باسماء که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد و سرش را تراشید و موی سرش را باشرفی کشید
و تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی بوده آلوده کرد و فرمود که ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است
اسماء گفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و فرمود که ای اسماء بیاور پسر مرا بنزد من پس آنحضرت را
در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان و اقامت در گوشهایش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست
اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسماء گفت که در این ساعت متولد شد
یا رسول الله حضرت فرمود که گروه باغی کشند و ستم کنند او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا با ایشان نرساند
پس فرمود که اسماء این خبر را بحضرت فاطمه مگو که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی
او را چه نام کردی فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل
نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را بنام پسر کوچک هارون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد
و در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش
نقره تصدق کرد و باز خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است
که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام مگر بقدر مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار از خاصه و عامه از حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین و پسر خود را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم
برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم حضرت فاطمه صلوة الله علیها
شهید شد مسمی گردانیدم بنام سه پسر هارون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاده است برای حضرت رسالت پناه ص و آله نام حضرت امام حسن ع را با جامه حریری از
جامه های بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته و فرستاد و حضرت رسالت پناه ص و آله نام حضرت امام حسین را از نام حسن
اشتقاق کرده و ایضا از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن ع العزة لله بود و بروایت دیگر
الحمد لله و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت ص و آله عرض کرد که من خواب دیدم
که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که ان شاء الله تعالی از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد
پس از آن که حضرت امام حسن ع متولد شد حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص و آله می آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارکشان
خود را در دهان ایشان می افکند و حضرت فاطمه را می گفت که تو ایشان را شیر مده و ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت کرده
از ابوهریره که اعرابی بمدینه آمد بر شتری سوار و گفت مرا دلالت کنید بر خانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا
دو پسر خود را از برای من بیرون آر حضرت فاطمه حسن و حسین صلوة الله علیهما را برای او آورد پس اعرابی ایشان را بوسید و گریست
و گفت نام ایشان در توریت شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسول ص و آله سوال کرد چون
آن صفات را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایضا از جابر روایت
کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود و این از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی
مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی پیغمبر فرموده که ما پیش از او از برای او همنامی قرار نداده بودیم و در کتاب [illegible]
روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین صلوة الله علیهما را از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید

وکلینی

وکلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه ع در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن ع و امام حسین ع قوچی برای هر یک
کشت و سرهای ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
رسول ص و آله برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد چون عقیقه حضرت
امام حسن را میکشت این دعا را خواند بسم الله الرحمن الرحیم عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و
لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از
حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد جبرئیل ع برای تهنیت و در روز هفتم نازل شد و امر کرد
آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتی که حضرت امام حسین ع
متولد شد نیز جبرئیل ع نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو شد ایشان در جانب چپ سر و سوراخ
گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان
سر ایشان گذاشته بودند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ص و آله را
بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد و نمازهای واجب همه ده رکعت بود و چون حضرت امام حسن ع و حضرت امام حسین صلوة الله علیهما
متولد شدند و حضرت رسالت پناه ص و آله و سلم برای این شکر و نعمت بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی از برای او اجازه
فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن ع سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار
سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط موئی باریکی در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی
سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود
و میان دو شانه اش گشاده بود میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و مویهایش مجعد و بدن شریفش
در نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع از سر تا سینه بحضرت رسالت پناه ص و سلم
شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین ع در سایر بدن بآنحضرت شبیه تر بود فصل دویم در بیان بعضی از فضائل

ومناقب حضرت ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه ص و آله فرمود که چون روز قیامت شود
عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آن صد میل باشد که هر میلی ثلث یکفرسخ است و یکی را
در جانب راست عرش گذارند و یکی را در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بیاورند و امام حسن بر یکی از آنها
بایستد و امام حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد و ایضا
از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق بنزد عبدالله بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد
چه حکم دارد گفت بنظر کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سوال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت پناه را شهید کردند و من از
حضرت رسالت پناه ص و آله شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان خاصه و عامه باسانید معتبره متواتره
روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه ص و آله فرمود که حسن و حسین سید جوانان بهشتند و در بسیاری از روایات مذکور است
که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص و آله فرمود که بحسن بخشیدم
مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که
بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که در میان آنها پر بود از زغبهای پر جبرئیل و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب
مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض حضرت رسالت پناه ص و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت
آنحضرت آوردند و فرمود که یا رسول الله اینها پسران تواند چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که اما حسن پس با او دادم هیبت
و بزرگواری خود را و اما حسین پس با او دادم جرات و بخشش خود را و بروایت دیگر سخاوت و شجاعت را و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول ص و آله فرمود که فرزند فضیلت برای هیچکس دو گل من در دنیا حسن و حسین‌اند
و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص و آله فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من
و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمینست و شیخ طوسی و دیگران بطرق مخالفان از ابوهریره روایت کرده‌اند
که حضرت رسالت پناه ص و آله فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا

دشمن داشته

دشمن داشته است و در کفایات از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن و حسین علیهما السلام گفت که شما
امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند
و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص
و آله حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را امر فرمود که کشتی بگیرند با یکدیگر و حضرت رسالت ص و آله میفرمود که ای حسن
حسین را بزمین زن حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچکتر جرات میدهی حضرت
فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد
صلوات الله علیهم قطیفه داشتند و چون جبرئیل می‌آمد برای او میگستردند و بر روی او می‌نشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل
کسی نمی‌نشست و چون بآسمان میرفت آن قطیفه را می‌پیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او و پرهای زغب میریخت پس حضرت
رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل میکرد و ایضا از کتاب حلیة الاولیا روایت کرده
که روزی حضرت رسالت پناه ص و آله حضرت امام حسن صلوات الله علیه را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت هر که مرا دوست دارد
باید که این را دوست دارد و ایضا بطرق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت که من هرگاه امام حسن را می‌بینم
آب از دیده‌ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد و در دامن حضرت رسالت پناه ص و آله نشست پس حضرت دهان او را
باز کرد و دهان خود را بدهان او چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که او را
دوست میدارد و سه مرتبه گفت این سخن را و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که شبی
امام حسن و امام حسین علیهما السلام در خانه حضرت رسول ص و آله بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت بایشان
فرمود که بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان از روشنی میرفتند تا بنزد
مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را مشاهده کرد فرمود که حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهلبیت را و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص و آله فرمود که یا علی مرا غافل کرده‌اند

این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام از آنکه دیگر را بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار من مرا امر کرده
که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران
بن حصین گفت که روزی حضرت رسول صلعم و آله بمن گفت که هر چیزی را در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را
ندارد یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری حضرت فرمود که ای عمران آنچه تو میدانی از دوست
داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان وایضاً روایت کرده است که
ابوذر رضی الله عنه میگفت که امر کرد رسول خدا صلعم مرا بدوستی حسن و حسین صلوات الله علیهما پس من ایشان را دوست میدارم
و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را دوست
میداشت وایضاً روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا صلعم و آله که میفرمود هر که مرا دوست دارد
باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان وایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است
که گسستن ندارد پس علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود
دوست میدارد وایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم و آله فرمود که هر که حسن و حسین را
دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد وایضاً بسند صحیح از
حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم و آله دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
گرفت و فرمود که هر که دوست دارد این دو پسر را و مادر و پدر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت
و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم و آله فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد
من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و او را داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را
دشمن دارد من ایشان را دشمن دارم و هر که را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد او را داخل جهنم

کند

کند وایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم و آله نماز میکرد و حسن و حسین علیهما السلام
آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را بنهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجود رفت
باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یک را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید
که این دو فرزند مرا دوست دارد وایضاً از طریق مخالفان ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم و آله
فرمود که حسن و حسین دو گوشوار عرش اند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین را
حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت دادم بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس
بر خود میبالد وایضاً روایت کرده است که امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را
میدید خود را از مرکب می افکند و پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است
پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را با امام حسن علیه السلام عرض کرد و از
ایشان التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کردیم که پیاده برویم و سوار نمیشویم ولیکن از راه بدر میرویم که بر
مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که گفت روزی حضرت
رسالت پناه صلعم و آله بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفته بود و فرمود که این دو پسر
خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم و دو خصلت را
بمن عطا کرد و سیم را منع کرد سوال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق
ذمیمه پس اجابت من نمود و سوال کردم که ایشان را و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد و اجابت
من کرد و سوال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود ای محمد من حکم کردم حکم کردنی و تقدیر کردم
امور را تقدیر کردنی و بدرستی که بعضی از امت تو وفا خواهند کرد و بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان
دامان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست و بدرستی که من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین کند او را محل کرامت

خود دنیا و درم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر نکنم باو بدیده رحمت خود در روز قیامت وابن شهر اشوب
روایت کرده است که از حضرت رسول صلعم و آله پرسیدند که کدام یک از اهلبیت تو محبوبتر بنزد تست فرمود که حسن و حسین
وایضاً از طریق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بسوی ما بیرون آمد و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را بر دوشهای خود سوار کرده بود
و گاهی این را می بوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری
فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
وایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما را بخدمت حضرت رسول صلعم و آله آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند
پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهانش گذاشت و او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید و زبان
مبارک در دهانش گذاشت و او مکید تا سیراب شد وایضاً روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله که روزی
حضرت رسالت پناه صلعم و آله بنزد ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن عم آب
طلبید حضرت برخواست و رفت بنزد گوسفند شیردهی که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان
قدحی بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول ممانعت نمود حضرت فاطمه گفت
که گویا حسن را بیشتر دوست داری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون اول او آب طلبید خواستم که
اول آب بیاشامد و بدرستی که من و تو و این دو فرزند و این مردی که خوابیده است یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم
در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود وایضاً از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت
دیدم که روزی حضرت رسالت پناه صلعم و آله لعاب دهان امام حسن و امام حسین را میمکید مانند کسی که میوه را
بمکد وایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم و آله بر منبر صدای گریه حسن و حسین

شنید

شنید پس بی تابانه بزیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم
که گویا عقل از من برطرف شد وایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم و آله بر منبر بود آن دو گل
بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و می افتادند و برمیخواستند چون نظر حضرت بر ایشان
افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگر گوشهای مایند که بر روی زمین
راه میروند وایضاً از طریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی ذریت
هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد
و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم وایضاً روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم و آله فرمود که حسن و حسین امامت منند در حیات امت من وایضاً از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت
حضرت رسول صلعم و آله رفتم و دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما
و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث را بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند وایضاً از تفسیر ثعلبی از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم و آله را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از
برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول صلعم و آله خواست که آن را تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل شد و
تناول نمودند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد و برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس حضرت گفت
که این طعامیست که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر وایضاً از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که
عیدی پیش آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه نوی نداشتند پس بنزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال اهل مدینه
زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامههای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت
خواهم کرد چون شب عید شد باز دیگر بنزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و با حسن و حسین

با ایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم وجامهای فرزندان
ترا آورده‌ام چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت ومهابت وحسن بها دستمال بسته بآن حضرت
داد وبرگشت چون آنحضرت بخانه درآمد ودستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن بود ودو دراعه ودو زیرجامه
ودو ردا ودو عمامه ودو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشانرا از خواب بیدار کرد وجامهای عید
بر ایشان پوشانید در آنحال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله داخل شد وایشانرا آراسته دید پس هر دو را در بر کشید
وبوسید وبحضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله وآورد جامها که برای ما فرستاده بودی حضرت
فرمود که او خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی شما را خبر داد یا رسول الله حضرت فرمود که باسمان
نرفت تا آمد بزمین ومرا خبر داد وایضاً بسند مخالفان از ابن عباس وغیر او روایت کرده است که گفت ما روزی
در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد وجامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک وعنبر
وگفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند وترا باین جام تحیت فرموده وامر میکند ترا که باین جام تحیت کنی
علی را وفرزندان او را چون جام در کف حضرت رسول صلی الله علیه وآله درآمد بقدرت حق تعالی بسخن آمد سه مرتبه لا اله الا الله
وسه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی پس بوسید آنرا حضرت رسالت پناه وبرسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین ع داد وچون بدست امیر المؤمنین درآمد بسخن آمد
وگفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین آنرا بوسید وبرسم تحیت بحضرت امام حسن ع تسلیم کرد وچون بکف
حضرت درآمد باز بسخن آمد وگفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی
هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن ع آنرا بوسید وبر وجه تحیت بحضرت امام حسین ع داد وچون بکف حسین ع درآمد بزبان
گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پناه

پس از

پس داد وباز بسخن آمد وگفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض تا آخر آیه پس انجام در کف
آنحضرت ناپیدا شد وندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت وایضاً از طرق ایشان روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت پناه ص وآله نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد وبر دست آنحضرت نشست وگفت السلام علیک یا نبی الله
پس بر دست امیر المؤمنین نشست وگفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از حسن وحسین علیهما السلام
نشست وگفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابوبکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت
که من بر زمینی نمی‌نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا کرده باشد وعامه وخاصه بطرق متواتره
روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه ص وآله فرمود که حضرت امام حسن وامام حسین ع امامند خواه قیام بامر امامت نمایند وخواه
از جور ظالمان پنهان بدارند وایضاً از کتاب حلیة الاولیا ومسند احمد وکتب بسیار از کتب معتبر عامه روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله را حالت نزول وحی عارض شد وچون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش
از این هرگز بزمین نیامده بود واز حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند وبشارت دهد مرا که حسن وحسین بهترین جوانان
اهل بهشتند وفاطمه بهترین زنان اهل بهشت است وباسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص وآله
بحضرت امام حسن ع گفت شبیه گردیدی بامن در صورت وسیرت وایضاً باسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت پناه ص وآله بنماز ایستاد وحضرت امام حسن ع در پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن علیه السلام
بر پشت آنحضرت سوار شد وحضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت
چیست پس دیدم که حضرت امام حسن ع بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله
سجده را طول دادی بحدی که پیشتر آنقدر طول نمیدادی وما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که
وحی بر من نازل نشد لیکن این پسر در پشت من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن وباین سبب سجده را طول دادم
وبروایت دیگر بحضرت گفتند که تو این پسر را رعایتی میکنی که دیگری را نمیکنی حضرت فرمود که این پسر ریحانه منست وایضاً

از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم و آله فرمود که هر که خواهد نظر کند بهتر و مهتر جوانان بهشت را پس نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم و آله بدر خانهٔ فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد بنشست و من در پهلویش نشستم ناگاه حضرت امام حسن ع از خانه بیرون آمد و روی منورش شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس حضرت دستهای خود را گشوده بلند کرد و آنحضرت را گرفت و بر سینهٔ خود چسبانید و بوسید و او را گفت این پسر من سید و بزرگوار این امت است و شاید که حق تعالی برکت او اصلاح کند میان دو گروه این امت

از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت من روزی در مسجد هارون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور شد پس هارون گفت که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم و چنین است بحق خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس گفت که روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم و آله نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و نمیدانم که بکجا رفته اند پس حضرت فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه آن خداوندی که ایشانرا خلق کرده است با ایشان مهربان ترست از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشانرا بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان در خطیرهٔ بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده است که ایشانرا محافظت نماید پس حضرت رسالت پناه صلعم و آله برخاست و ما با او بودیم تا آنکه بخطیرهٔ بنی النجار رسیدیم دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند و ملک یک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت پناه صلعم و آله حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت و مردم چنان میدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و گفتند

ما بوالبر

یا رسول الله یکی از آن دو کودک را بما بدهید که بار تو سبک تر شود حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز ایشانرا مشرف گردانم بآنچه خدا ایشانرا مشرف گردانیده پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خداست و جدهٔ ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان دختر محمد پس فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار است و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابو طالب پس فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خالهٔ ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و جدهٔ ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند و عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند و خود در بهشت خواهند بود و دوستان و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خدا حسن و حسین برگزیدهٔ خدایند و فاطمه کنیز و برگزیدهٔ خداست و بر دشمن ایشان لعنت خدا و ایضا بطرق ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم و آله فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در خطیرهٔ قدس در قبهٔ سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهورهٔ مخالفانست از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم و آله فرمود که جنت الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که آیا مرا زینت نمیگردانی و حال آنکه در من ساکن گردانیده ای نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حق تعالی بسوی آن وحی کرد

که نور ازینت دادم بحسن و حسین و در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه صلعم و آله را بطعامی دعوت کرده اند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی
میکند پس حضرت از صحابه پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باینطرف و آنطرف
میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یکدست را بر سر او گرفت و دست دیگر را بر ذقن او و دست
در گردن او کرد و میان دهان او را بوسید پس فرمود که حسن و حسین از منست و من از ویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را
دوست دارد حسن و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
حضرت رسول صلعم و آله فرمود که فرزند صالح گلیست از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل من در دنیا
حسن و حسین اند و نام ایشان در اسباط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند
که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم و آله نشسته بودم و حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل ع نازل شد و سیبی بر سم تحیت برای آنحضرت آورد پس حضرت آنرا
بوئید و بعلی بن ابیطالب داد و حضرت علی بن ابیطالب ع بوسید و بحضرت رسالت پناه داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن ع
داد پس حضرت امام حسن ع بوسید و باز بحضرت رسالت پناه داد پس آنحضرت گرفت و بحضرت امام حسین ع داد و حضرت امام حسین ع
نیز آنرا بوسید و بحضرت رسالت پناه داد و باز حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه آنرا بوسید و بحضرت رسول صلعم و آله داد
پس حضرت آنرا بوسید و باز بحضرت امیر المؤمنین داد و حضرت چون خواست که ببوسد بحضرت رسول صلعم و آله از دستش افتاد و
و بدو نیم شد نوری از وساطع گردید تا بآسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندزادهای
رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت امام [illegible] روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلعم و آله روزی بیمار شد و حضرت فاطمه صلوات الله علیها دست حضرت امام حسن ع

بدست راست

بدست راست گرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت و بعیادت حضرت رسالت پناه صلعم و آله رفت و آنحضرت
در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و حضرت امام حسین در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان
بدن مبارک آنحضرت را میمالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه گفت ای حبیبان من در این وقت جد شما در خواب است بیائید
بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن حضرت بیائیم گفتند ما در این وقت اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید
و امام حسین بر بازوی چپ حضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود و از عایشه پرسیدند
که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تار بیرون آمدند و شب ابری بود و باران شدید میبارید
و برق میتابید و صدای رعد می آمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن ع دست
راست خود دست حضرت امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل باغ
شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا بروند پس امام حسن با امام حسین ع گفت که ما در این وقت حیران شدیم و نمیدانیم که بکجا
باید رفت بیا در این وقت بخوابیم تا صبح شود و امام حسین ع گفت اختیار داری هر چه میگوئی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند
و دست در گردن یکدیگر آوردند و چون حضرت رسالت پناه صلعم و آله از خواب بیدار شد احوال ایشانرا پرسید و در منزل فاطمه
ایشانرا طلب کرد و در آنجا نیافت پس حضرت برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه بیرون
رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا بحدیقه بنی النجار رسید
ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و باران در نهایت شدت و تندی می آمد و حق تعالی
از برابر ایشان ابر را گشاده بود و یک قطره باران بر ایشان نمی بارید و با ایشان احاطه کرده بود مار عظیمی که موهای آن مار
مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن گسترده بود و دیگری را بر روی حسین پس چون نظر آنحضرت
بر آن مار افتاد و سخنی گفت آن مار شنید صدای آنحضرت را و بکنار رفت و بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا
که اینها دو فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشانرا از بلایا و بلیات و بسلامت باو تسلیم کردم ایشانرا پس حضرت فرمود که ای حیه

و از چه طایفه گفت من یک جنی بودی تو پس فرمود که کدام طایفه جن گفت جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند
برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای
رسول خدا اند پس ایشان را محافظت نما از عاهات و آفات و از حوادث شب و روز و من محافظت کردم ایشان را
و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآن را آموخت و برگشت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حسن را بر دوش
راست خود سوار کرد و حضرت امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد
و در راه بآنحضرت ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از این دو فرزند را بمن ده که بار تو سبک گردد
حضرت فرمود که برو که خدا سخن تو را شنید و نیت تو را دانست پس حضرت امیر المؤمنین ع پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی
از شبلین خود را بمن بده تا بار تو سبک گردد پس رو کرد بحضرت امام حسن و فرمود که آیا میروی بدوش پدر خود گفت یا جد
بخدا سوگند که دوش تو را بهتر میخواهیم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین ع ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بدوش پدر
خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه آورد و فاطمه برای ایشان خرماهای چند مهیا کرده بود و آورد
در نزد ایشان گذاشت چون شاد و خوشحال شدند و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول ص و آله با ایشان گفت که اکنون بر
خیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون
داخل شد شنید که حضرت رسول ص و آله ما میفرماید که ای حسن حسین را بگیر و بر زمین زن
حضرت فاطمه فرمود که ای پدر آیا شجاعت میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم که ای حسن حسین را
بگیر و بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل میگوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده
که روزی عبدالله بن عباس رکاب حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی با او گفت که تو از ایشان در
سال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندزادهای
رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و این از نعمتهای خداست که بر من سعادت رکاب داری ایشان را یافته ام

فصل سیوم

فصل سیوم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت ابن شهرآشوب روایت کرده است
که اعرابی نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید و چون نفهمیدند هر یک بدیگری حواله کردند
اعرابی با ایشان گفت که مرا مسئله ضرور شده و از شما می پرسم و هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری
روا نیست ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام و از ایشان بپرس
که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد
با عبدالله و عمرو و شری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی تو فقدرو شما را او خلق کرد از برای حسن و حسین
و ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نیکو
آداب وضو را نمیدانست خواستند که آداب وضو را باو تعلیم نمایند بی آنکه باو اظهار کنند که تو وضو ساختن را نمیدانی و او را خجل
سازند پس بر وجه مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفتند که من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم
باش و ببین که کدام یک بهتر وضو میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت که شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر
جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنیم بر دست شما
و ایضاً روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین ع برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که
حضرت امام حسین ع حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه عابدترین مردم بود و در زمان خود زاهدترین و فاضلترین مردم بود و چون بحج
میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست و هرگاه که قیامت را
یاد میکرد میگریست و هرگاه که گذشتن بر صراط را یاد می آورد میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی یاد میکرد نعره میزد
و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید
و میلرزید مانند کسی که او را مار و عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سوال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه که

که در قرآن یا ایها الذین آمنوا نخوانده‌اند مگر گفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا و زبانش
از همه کس راست‌گوتر بود و بیانش از همه کس فصیح‌تر بود روزی معاویه علیه اللعنه والعذاب گفت که امر کن حسن بن علی را که بر منبر
برآید و خطبه بخواند تا مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد و حمد
و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل
منم فرزند امیر المؤمنین منم که غصب کرده‌اند حق مرا از حق من و منم و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند
مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم بجانب آن حضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن
و این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آن را بزرگ میکند و گرما آن را می‌پزد و سرما آن را طیب و نیکو میکند پس باز بسخن اول برگشت
و فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پس معویه ترسید که بعد ازین سخنان حرفی چند بگوید
که مردم از او برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس حضرت از منبر فرود آمد وایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که حضرت امام حسن ع در وقت وفات گریست پس مردی گفت یا فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی حال آنکه آن منزلت و قرابت
با حضرت رسالت پناه ص داری و حضرت رسول ص و آله در حق تو گفت آنچه گفت و بیست و پنج حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال
خود را با فقرا قسمت کرده حتی یک نعل خود را برداشته و دیگری را به ایشان داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی از هول
اول مرگ و دیگری مفارقت دوستان وابن بابویه رحمه الله بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که
حضرت امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرد و محملها و شتران آن حضرت را از عقب میکشیدند وایضاً ابن بابویه بسند معتبر از آن حضرت
روایت کرده است که روزی مردی به نزد عثمان آمد و او بر در مسجد نشسته بود و از او سوال کرد او امر کرد که پنج درهم باو دادند
پس آن مرد گفت که مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت برو بنزد ایشان سوال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین
و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سوال کرد حضرت امام حسن ع فرمود که ای مرد سوال حلال نیست

مکر برای

مگر برای سه چیز اول خونی که کسی کرده باشد و دیت آن او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد یا قرضی که دل او را جراحت
کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سوال میکنی سایل یکی از این سه را گفت حضرت
امام حسن ع فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین ع چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی
عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی سایل گفت که از تو سوال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سوال نکردی و چون از ایشان
سوال کردم آنکه معما بلند بر سر دارد یعنی امام حسن ع از من چنین سوالی کرد و من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه
و دیگری چهل و هشت عثمان گفت که مثل اینها از کجا مثل ایشان یافت میشود ایشان را علم از شیر باز گرفته‌اند و ایشان جمیع خیرات
و حکمتها را جمع کرده‌اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن ع وفات یافت
گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده
بودید در مرگ فلان دختر پس اجر مصیبت او را از خدا می‌طلبم و تسلیم کرده‌ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او و بدرستی که بسیار
بدرد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستان که الفت با ایشان داشتیم
و برادرانی که ایشان را دوستان خود می‌انگاشتیم و از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیده‌های ما بایشان روشن بود پس
مصایب ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را به لشکرگاه مردگان برد پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنایی
در میان ایشان باشد بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند بی آنکه از یکدیگر بهره‌مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانهای
ایشان بسیار بیکدیگر نزدیک است خانهای بدنهای ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان
دوری گزیده و ندیدیم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده‌اند
و از خانهای مألوف خود دوری گزیده‌اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده‌اند و ایشان را برای پوسیدن
و کهنه شدن در گودالها افکنده‌اند و اینهمه حزن کینی بود هلاک و رفت برای مسلکی که پیشینیان بآن راه رفته‌اند
و آینده‌ها بآن راه خواهند رفت والسلام و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت

امام حسن ع روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق و یکی در مغرب و هر یک از این دو شهر حصاری دارند از آهن و در هر شهری
از آنها هزار دروازه هست و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من
میدانم جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی نیست ما سوای من و برادرم حسین و قطب راوندی روایت
کرده است که روزی عبد الله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن ع بر سر خوانی نشسته بودند ناگاه ملخی در خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت
پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بغیر من خداوندی نیست گاه بفرستم
ملخ را برای جماعت گرسنگان که آن را بخورند گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخواست
و سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علمست … بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که شخصی
بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم و بکسی ورا خواستگاری کرده اند امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر
با تو مشورت میکنم که بکدام بدهم حضرت فرمود که کسی که محل مشورت کردن او را این گردانیده اند باید که خیانت نکنند حسن زنان را
بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس از آنحضرت
ربانی تر شبیه تر نبود از حضرت امام حسن ع در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع هر گاه که وضو
میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب از آنحضرت سؤال کردند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را
که خواهد که در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسیدی میایستاد و میگفت
الهی ضیفك ببابك یا محسن قد اتاك المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم یعنی خداوندا
مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکار نزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای آنچه نزد ماست به نیکیها که نزد تو است
ای کریم و زمخشری در فایق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب
طالع میشد هر چند حاجت ضروری ورا عارض میشد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع
بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر سه مرتبه

جمیع

جمیع مال خود را داد سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتا موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد و ایضا روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابوا در میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوش
روی آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد و بی تابانه بخیمه آنحضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد
پرسید که چه حاجت داری گفت که بی تاب تو گردیده ام و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی
حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مشوش بعذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست و حضرت نیز میگریست
و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در اینحال حضرت امام حسین ع بخیمه در آمد و آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد
و هر یک از اصحاب آنحضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه
از خیمه آنحضرت بلند شد آن اعرابیه ناامید گردیده بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین ع بسبب تعظیم و اجلال
از سبب آن از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن ع از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین ع گفت که گریه
تو چیست فرمود که خوابی دیدم تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جای نشسته بود و مردم
بتماشای جمال او می آیند من نیز رفتم و چون نور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف ع بر من
افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او جمال ترا
و آزارهای که تو بسبب آن در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب رسید از مفارقت تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال
زلیخا یوسف ع گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید و ایضا روایت کرده
که مردی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و سؤالی کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادم پس او حمالی آورد
که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن حمال داد و فرمود که این را بکرایه حمال بده و اعرابی
دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سؤال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن
اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند

انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که اهلیت عطا میکنیم بآنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش مینمایم
پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود و اگر دریابد اندک ترین عطاهای ما را هر آئینه در عرق خجلت خود غرق شود وایضا روایت
کرده اند که حضرت امام حسن ع و امام حسین صلوات الله علیهما و عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بحج میرفتند و در بعضی از منازل شتر
اثقال ایشان گم شد و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد و چون نزدیک آن خیمه رفتند پیرزالی در خیمه بود و از او
آب طلب کردند گفت این گوسفندان حاضرند بدوشید و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان را
ذبح کنید و طعامها برای شما مهیا کنیم پس یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد
تا ذلی خوردند و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم
چون بمدینه معاودت کنیم بیا نزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و بر آن حال مطلع شد زن خود را
انکار بسیار کرد و بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد و بمدینه آمد حضرت امام حسن ع او را دید و هزار گوسفند و هزار دینار
طلا باو داده و مردی با او همراه کرد و او را نزد امام حسین ع فرستاد تا آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو
بخشید و او را نزد عبد الله بن جعفر فرستاد وایضا روایت کرده است سائلی از آنحضرت سؤال کرد حضرت فرمود که برای
او چهار صد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهار صد دینار نوشت چون براه را بحضرت آوردند که مهر کند فرمود
که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد وایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث
لعنة الله را که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد
و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد وایضا روایت کرده است که دو زن
در حباله آنحضرت بود یکی تمیمه و دیگری جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را نزد ایشان فرستاد که ایشان را
امر کند که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند و چون آن بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی
کشید و گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی کمست و آن زن دیگر سخنی نگفت چون این خبر را بحضرت رسانیدند

١٤٣

حضرت ساعتی تأمل کرد بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آئینه رجوع باو میکردم وایضا روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسن ع نزد معاویه رفت بشام در روز در خانه حضرت مشوه بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آورده بودند و باز
نامها و را نزد معاویه گذاشته بود پس معاویه آنرا نزد آنحضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آنگاه بیرون آمد
بازنامه را بیکی از خادمان معاویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بداد و بخشید وایضا روایت کرده اند که چون معاویه لعین
بمدینه آمد و در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطائی بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار
درهم و حضرت امام حسن ع در آخر مجلس داخل شد معویه گفت که دیر آمدی که هر انجمن بنصب معین و چیزی در من نمانده باشد
بکمال تو شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه اینها داده ام بامام حسن عطا کن و منم پسر هند جگر خواره
همه را بتو بخشیدم من پسر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله وایضا روایت کرده است که روزی مروان ملعون گفت
که من لعن بر حضرت امام حسن ع را میخواهم و نمیتوانم از کرده ابن ابی عطیق گفت اگر من از برای تو بکنم سی حاجت مرا برآوری
گفت آری گفت وقتی که مردمان جمع شوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر
نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عطیق شروع کرد و مکرمتهای
قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت که فضایل حضرت امام حسن ع را ذکر نکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند
ابن ابی عطیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبر را ذکر میکردم او را مقدم میساختم و نام او را بر همه مقدم میداشتم
چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عطیق از عقب حضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را
دانست تبسم فرمود گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر آن استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت
نقل نموده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار بآن حضرت گفت
حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید و بر او سلام کرد و بر روی او خندید
و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما چیزی سؤال کنی عطا میکنم که از ما طلب

عنایت و ارشاد کنی تو را ارشاد میکنم و اگر از ما بار برداری مطلبی عطا میکنم و اگر گرسنه تو را سیر میکردانم و اگر عریانی تو را
بپوشانم و اگر محتاجی تو را بی نیاز میکردانم و اگر رانده شده باشی تو را پناه میدهم و اگر حاجتی داری برای تو بر
می آورم و اگر بار خود را بیاوری و بخانه ما فرود آیی و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه
گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه
در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را کجا قرار دهد پیش از این پدر تو را از همه کس دشمن تر میداشتم و اکنون محبوب
ترین خلقی نزدیک من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان
اهلبیت شد و در [illegible] روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه
خود را باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیله بنو ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او
شدند چون نزد حضرت برگشت حضرت امام حسن نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی
آنحضرت بازگشت با نیزه خون آلوده پس محمد بن حنفیه از خجالت متغیر شد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ننگ مدار از آنکه او
پسر پیغمبر است و حسن فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و در [illegible] روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن
بر ابو بکر وارد شد ... فاطمه زهرا حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابیطالب زیرا که پدرم بهتر است
از مادرم و در [illegible] روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه با بوی خوش بسیار و خلعتهای فاخر
در میان اصحاب ... و خویشان و خادمان ... سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه
میرفت ناگاه یهودی پیری فقیر برابر رسید با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و حال نحیف چون نظر او بدان زینت و حشمت
آنحضرت افتاد ... ساختی ... عنان آنحضرت را کشید و ایستاد یهودی و گفت که انصاف ده جد
تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو مؤمنی و من کافر ... تو ... نعمت میلذ اینکه
این محنت و مشقت زندان ... حضرت امام حسن ع در جواب فرمود که ای مرد اگر پرده از پیش چشمان تو گشوده شود و نظر کنی به

حق تعالی

حق تعالی مهیا کردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که این بهشت
بانحالت زندانست و اگر نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها
و اغلالهای آن هر آینه خواهی دانست که با اینحالی که داری نسبت بآنحالت در بهشتی و در [illegible] روایت کرده است که روزی حضرت
در مسجد نماز میکرد و شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید
هزار درهم برای او فرستاد و در [illegible] روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و گفت
ای فرزند امیر المؤمنین من بر دشمن ستمکاری دارم که حرمت پیر از او نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت بعد از
شنیدن فرمود که باز خصم تو کیست که انتقام تو را از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی است و پریشانی حضرت ساعتی سر بزیر افکند
پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال ما نزد تست حاضر کن او پنجهزار درهم آورد و آنحضرت آن زر را باو داد و فرمود که
هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من بیاور تا من رفع ستم او از تو کنم [illegible] روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان
بر آنحضرت افتاد او را ضیافت کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبر را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان
تناول نمود و ببرکت آنحضرت از طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و جامه‌های
فاخر ایشان را در بر کردانید و مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده است که روزی حضرت امام حسن ع نشسته بود و طعام
تناول مینمود و سگی در پیش حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمه دیگر پیش سگ می انداخت مردی گفت یا ابن رسول الله
دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذارش زیرا که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را
طعام ندهم و در [illegible] روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تأدیب
کند او خواند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود که از گناه تو
در گذشتم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر کردانیدم

بکتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از
اهل کوفه در غیبت آنحضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است و حضرت امیر او را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند
[illegible] بر منبر برآمده فضایل خود را برایشان ظاهر کن حضرت فرمود یا امیرالمؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت گفت که
[illegible] خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را گرد کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه در نهایت
[illegible] خواند و ایشان را موعظه شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود که یا ایها الناس سخن پروردگار
[illegible] و در آیات قران تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم بدانید که مائیم ذریت برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل
[illegible] اسمعیل و آل محمد ما در میان شما آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت شامل بارد و بزرگ خورشید
[illegible] خود روشن کرده ایم و مائیم شجره زیتونه که حق تعالی در قران مثل زده است و او را برکت یاد کرده است
[illegible] که نه شرقیه و نه غربیه پیغمبر اصل آن درخت و علی شاخ آن درخت و بخدا سوگند که ما میوه آن درختیم پس هر که چنگ
زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد و هر که از آن درخت [illegible] بازگشت در سوی آتش جهنم رفت پس حضرت امیر
از اقصی مسجد برخاست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که
یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را برایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت کند
[illegible] در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت از طرق خاصه و عامه بباید متواتره روایت
کرده اند که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود را طلبید و نزد
حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و از نزد یک طلبید
[illegible] حق تعالی [illegible] و خوانده و عامه از خلافت آنحضرت غافل [illegible] گفته اند که آنحضرت نص [illegible] و بیعت مسلمانان
مستحق خلافت بود [illegible] و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر

بفرزند خود

بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و رؤسای
شیعیان خود را پس کتابها و سلاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرد مرا رسول خدا که تورا وصی خود
گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم نمود
و امر کرد مرا که تورا امر کنم که چون مرگ تورا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی برادرت حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی
رو بحضرت امام حسین کرد و فرمود که امر کرده است تورا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود [illegible]
گرفت و فرمود که امر کرده است تورا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر و او را از رسول خدا [illegible]
[illegible] بسندهای معتبر از محمد بن باقر روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین را مرگ در رسید فرزند خود [illegible]
گفت که نزدیک من بیا تا پنهان از تو بگویم رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفت و تورا امین کردانم بر چیزی چند [illegible]
برافکند امین کردانید پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند و شیخ [illegible] و دیگران روایت کرده اند که [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن در [illegible]
گردید ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مترجم گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها را در مجلد ثالث
این کتاب بیان کرده است و اما معجزات آنحضرت صفار در بصائر و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن
در بعضی از سفرها که میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و با امامت آنحضرت قایل بود پس در بعضی از منازل
بر سر آبی فرود آمد و نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بود پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند
و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت انداختند پس ابن زبیر نظر بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود
از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعا کرد که آن را نفهمید ناگاه آن درخت
بحال خود سبز شد و برگ آورد و رطب داد آن جمال که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو
این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آنقدر رطب از آن درخت چیدند که اهل آن قافله را کفایت کرد

[illegible] از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با حضرت امام حسین ع و عبدالله بن جعفر که جایزهای (فرمودی)
معاویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید و حضرت چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید
و حضرت امام حسن ع قرض بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهلبیت
و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین ع قرض خود را ادا کرد و آنچه ماند به سه قسمت کرد یک حصه را باهلبیت و شیعیان خود
[illegible] و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خویش آنکه معاویه برسول داد [illegible]
[illegible] برای او مال بسیار فرستاد و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن ع
[illegible] می آمد و در شتابی پای مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا
[illegible] چون باین منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت برای این ورم نافع
[illegible] بخرید و مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزل که ما برسیم کسی نمی باشد
[illegible] روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این نزدیکی پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی آنمرد از دور پیدا شد
حضرت بمولای خود گفت برو و روغن را از او بخر چون مولا نزد آنمرد آمد و روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای کی
میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا ابن رسول الله من مولا
و شیعه توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که خدای تعالی پسر سوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهلبیت
باشد زیرا که در این وقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل شوی
زن تو پسر سوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد و گفت آنچه فرموده
بودی واقع شده بود پس حضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند و بعد
و ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت
من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاد

و مسئله چند

و مسئله چند پرسید و معاویه جواب آن مسئلها را نمیدانسته بود و تو را فرستاده است که جواب آنها را از من بگیری
راست گفتی یا امیرالمؤمنین معاویه مرا مخفی بنزد تو فرستاد و کسی بر آن مطلع نبود بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا [illegible]
که از هر یک این دو پسر که خواهی سوال کن یعنی حسن و حسین صلوات الله علیهما و گفت از امام حسن سوال میکنم پس حضرت [illegible]
فرمود که آمده که سوال کنی که میان حق و باطل چه قدر فاصله است و میان آسمان و زمین چه قدر مسافت است [illegible]
مشرق چه قدر دور است و قوس و قزح چیست و مؤنث کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر [illegible]
برای این آمده ام حضرت امام حسن ع فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه بچشم می بینی حق است و بگوش [illegible]
می شنوی و میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و مقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب [illegible]
و قزح اسم شیطانست و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امانیست [illegible]
زمین از غرق شدن و مؤنث نه مانند مرد است نه مانند زن که هر دو آلت را داشته باشد پس امتحان میکنند [illegible]
مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود مؤنث است و اگر باینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر [illegible]
بول شتر بر میگردد زن است و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدتراند پس خدای تعالی سنگ آفریده است و آهن را از او سخت تر گردانیده
که آن را میشکند و آتش را از آهن سخت تر گردانیده که آن را میگدازد و آب را از آتش سخت تر گردانیده که آن را خاموش میکند و ابر را
از آب سخت تر گردانیده که حملش را انجاری میکند و باد را بر ابر مسلط گردانیده که آن را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد
در فرمان او است و سخت تر از آن ملک ملک موت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک الموت مرگ است که ملک موت
بآن میمیرد و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیانست که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود و ابن شهر آشوب روایت کرده
که چون ابوسفیان بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بگیرد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد که آنحضرت را
شفیع کند حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه ع در پس پرده بود و حضرت امام حسن ع چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده بود و ابوسفیان
گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد بزرگوار خود پس حضرت امام حسن ع پیش آمد و یک دست بینی ابوسفیان را

[illegible] دیگر ایشان را واجد رحمت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم
[illegible] پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد صلی الله علیه و آله نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود
[illegible] حق او میفرماید که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت
[illegible] شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و شیعیان ما
[illegible] و عذاب نزدیکی را بدرستی که تو بر همه چیز توانائی پس در آن روز دمی جراحتی در ابهامش بهم رسید
[illegible] شد [illegible] روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن ع هزار دینار دعوی کرد و حضرت از آنجانه
[illegible] شریح [illegible] که قسم یاد کند چون قسم خورد و از جا برخاست بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد
[illegible] روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن ع بآنحضرت گفتند که چرا تو اینقدر تحمل
[illegible] میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنیم و اگر از خدا طلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را
[illegible] زن گرداند [illegible] درین هنگام مردی از اهل شام حاضر بود و گفت کی میتواند این کار بکند حضرت فرمود
که [illegible] میشوی تو زن و در میان مردان نشستی چون بخود پرداخت دید که زن شده است حضرت فرمود که برخیز و برو بخانه
که [illegible] تو مرد شده است با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد و هر دو بخدمت
حضرت آمدند و توبه کردند حضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند [illegible] بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم که ماده گاوی از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو
حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفید است و سر دمش سفید است ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه
[illegible] گوساله را از شکمش بیرون آورد [illegible] بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم گفتیم که حق تعالی
که خدا [illegible] آنچه در جهات تو [illegible] حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
که [illegible] از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن ع آمدند و گفتند بما بنما از عجایبی که پدر تو بما مینمود

حضرت

حضرت فرمود که اگر ببینید ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس [illegible]
و فرمود که نظر کنید در آنجانب چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین ع نشسته است فرمود که میشناسید که این کیست
گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و براستی توئی امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیر المؤمنین را بما نمودی [illegible]
چنانچه پدرت رسول خدا را بابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن ع گفت [illegible]
میفرماید که وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ [illegible]
که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده اند بلکه زنده اند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده
در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم [illegible]
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند [illegible]
که شنیده ام که حضرت رسول ص و آله خرما را در درخت تخمین کرده است و درست می آمده است یا ابن العم [illegible]
بدرستی که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسول
عددها را از بابان میفرمود و من برای تو عدد آنها را میگویم معویه گفت بگو که درین درخت چند دانه است حضرت فرمود
که چهار هزار و چهار دانه هست معویه گفت که برهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود
هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه
در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که ای معویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه
خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد ازین حضرت رسالت ص و آله در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب مینمودند و تو میگوئی
که کی اینها را از جدش شنیده و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را باید بر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای ایشان را
از شهر بشهر خواهند فرستاد و آنچه حضرت در آن روز فرموده بود همه واقع شد [illegible] و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که مردی در خدمت حضرت امام حسن ع بود حضرت با یکی از ایشان گفت که تو در پی خانه خود چنین سخنی گفتی او زردی

[illegible] که همه چیز کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول
[illegible] حلال و حرام و تنزیل و تأویل تا آزاد و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آنحضرت همه را با امیر المؤمنین تعلیم کرد
[illegible] باب [illegible] از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم و آله روزی در کوه
[illegible] با ابو بکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجران و انصار نیز
[illegible] و با نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت پناه صلعم و آله بر آنها افتاد که [illegible]
[illegible] است سید اوصیا و فرزند من است و از جان منست و ذریه از زنهای منست و فرزند زاده
[illegible] پس حضرت برخاست من نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو
[illegible] و جان منی و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود و ما برگرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم
[illegible] در پیشانی او داشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود
[illegible] پروردگار عالمیان از برای من مردم را از جانب خدا خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان [illegible]
و منت مرا [illegible] خواهد کرد و دستور کار [illegible] من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را
بشناسد و حق [illegible] حضرت [illegible] بود که غباری زور رسید [illegible] خود را
بر زمین میکشید چون حضرت نظر را بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما الکلام غلیظی که پوستهای شما
از آن بلرزد و از امری چند سوال خواهد کرد و بار سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت که ام یک از شما محمد است
ما گفتیم [illegible] گفت یا محمد پیش از [illegible] دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن
داشتم پس [illegible] حضرت تبسم کرد و ما خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد
تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی من حجت ندارم
اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر
اعرابی گفت

گفت
اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود که بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن علیه السلام که برخیز [illegible]
بگو [illegible] که با من سخن گوید حضرت فرمود که ای اعرابی عالم خواهی یافت با آنچه خواهی پس حضرت امام [illegible]
از جاهلی و غافلی سوال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سوال میکنی خود جاهلی و نادانی پس حضرت شروع [illegible] فصاحت [illegible]
در مقام مفاخرت و بیان علم او و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان [illegible]
اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت [illegible]
که [illegible] شدید تو و قوم خود در مجالس از روی جهالت و سفاهت [illegible] را یاد کرد [illegible]
[illegible] دشمنی میانه [illegible] و دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند [illegible]
حضرت را بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خائف و ترسان [illegible]
برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو [illegible]
در شب تا به تاب روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران [illegible]
و راه بر تو مشتبه شد دیدی که نه قدرت برآمدن داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را می شنیدی و در روشنی [illegible] خود
نمیدیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستارهها از تو پنهان گردیده بودند گاهی ترا باد بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت
میرسانید برق دیدهات را میربود و سنگ پایت را مجروح مینمود ناگاه از این شدت قطرهای باقی و خود را از زمان دیدی پس دیدهات
روشن شد و نالهات ساکن گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی گویا از سوید قلب من خبر دادی و گویا در این سفر همراه من بودی و از
امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود و گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو باشد و حضرت رسول صلعم و آله
قدری از قرآن با او تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را با ایشان تعلیم نمایم حضرت
او را مرخص فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هر گاه حضرت

[illegible] بمکشد که حق تعالی با و در جه‌ای داده است با احدی از خلق خود عطا نکرده است [illegible]

[illegible] ناصر بامعویه که امام حسن در سخن کردن عاجز است و چون بمنبر آید و مردم بسوی او نظر کنند

[illegible] معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای الهی کرد

[illegible] خود فرمود و در ضمن مفاخر تها گفت منم فرزند بشیر و نذیر و رحمت عالمیان منم فرزند

[illegible] منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر

[illegible] منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که برای حق تعالی کردند منم فرزند آنکسی که هم

[illegible] معویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتتن شوند و از دیگر گردند گفت ای ابو محمد از

[illegible] معویه لعین گفت گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه تو را اهلیت آن نیست حضرت

[illegible] حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند

[illegible] دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی برخوردار شود و از آن پس لذت

[illegible] برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار

[illegible] بآنحضرت و بپدرانش گفت حضرت امام حسن فرمود که خدا تغیر ده نعمت خود را نسبت بو و دراز گرداند تا مردم

عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان مبدل شده بود و ریشش فرو ریخت پس حضرت فرمود که در

این زن چرا در میان مجلس مردان نشسته و حضرت برخاست که از مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که میخواهم مسئله

چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که هر چه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا که از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن

بنیکی است [illegible] نجدت یعنی دلیری پس دفع کردن دشمنانست از محارم خود

و صبر کردنست در هر حال بر مکروهات و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینیها

نگاه دارد و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که برسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معویه بعمرو بن عاص ملامت کرد و گفت این شامرا

و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان را از اهل شام نور از ایمان و دین و عقل ندارند و دنیا و حب [illegible]

میدارند و شمشیر ایشان بسته است پس سخنان حسن چه فایده با وی بخشد پس قصه آن جوان با [illegible]

بخدمت حضرت امام حسن آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او رفت و دعا کرد [illegible]

در بیان بعضی از احوال آنحضرت است بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین [illegible]

شوکت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود منشا آن تسلیم [illegible]

و بدانند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست و اعتراض بر ایشان [illegible]

از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی [illegible]

عمل مینمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیان [illegible]

و کارهای ایشان کرده خدا است [illegible]

[illegible] امام حسن بر منبر آمد و خطبه بلیغ مشتمل بر معارف باقی و حقایق سبحانی ادا نمود [illegible]

[illegible] و آله را از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت [illegible]

[illegible] حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین

كِتابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتي اَهْلَ بَيْتي و مائیم که حضرت رسالت ما را با کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد و در قرآن

بیقین سخن میگوئیم و ظن و گمان در تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت

ما را باطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است که يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اَطيعُوا اللّٰهَ وَاَطيعُوا الرَّسُولَ

وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و باو

نتوانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت او را

با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او بر نمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او

[illegible] حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و زر طلا و نقره
[illegible] نمانده است مگر هفتصد درهم که از عطای او زیاد آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و فرمود
[illegible] منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه آنها که حق تعالی
[illegible] ایشان را [illegible] پاک و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده
[illegible] قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً
[illegible] حضرت بر زمین نشست و عبد الله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردمان این فرزند
[illegible] اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوبست و بسوی ما و چه بسیار واجبست حق
[illegible] بیعت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من
جنگ کنم شما جنگ کنید [illegible] و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و حضرت
[illegible] حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا تعیین کرد و
و عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب
[illegible] روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بیعت مردم با حضرت امام حسن ع بمعویه علیه اللعنه رسید دو
جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود او را بنویسند چون حضرت امام حسن ع برین مطلع شد [illegible]
[illegible] و نامه بمعویه نوشت و او را از اطوار نامرضیه خود منع نمود و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خود در آن نامه حجتهای
شافی درج نمود و نوشت که [illegible] و مکرها و حیلها برمی‌انگیزی و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز
مهیای آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و بخدمت
حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در
میان اصحاب حضرت امام حسن ع بودند [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی

واشان ایشان

واشال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم [illegible]
بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع او میگردانم و باین حیلها اکثر آنها را بجانب خود مایل گردانید [illegible]
حتی آنکه حضرت امام حسن ع زره پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و نماز جماعت میکرد و روزی در اثنای نماز [illegible]
بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و ملاعین نامها بسوی معویه نوشتند [illegible]
مراجعت او نمودند پس چون خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن ع رسید [illegible]
کرد و ایشان را بسوی جهاد آن شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود و هیچیک از اصحاب آنحضرت [illegible]
از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و پسر دختر پیغمبر شما را دعوت میکند بسوی جهاد او
او میکند کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق تعالی نمی‌ترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت [illegible]
واجهت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بروید [illegible]
چنانچه وفا نکردید با کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید [illegible]
و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید و چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس
خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد
با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار
هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید معویه شخصی
بنزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد
آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود
رو از حضرت گردانید و بمعویه ملحق شد چون این خبر بآنحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معویه رفت
و مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست و همه شما بنده دنیائید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی

[illegible] را با چهار هزار کس فرستاد و بر وعده‌ها و پیمانها که رفت که عذر و مکر نکند زاد سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه
[illegible] گردید در چنین خود هم کرد چون با نبار رسید باز معویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او
[illegible] و حکومت هر ولایت که خواهد باو دهد پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید
[illegible] فرمود که مکرر گفتم شما را که وفائی نیست و اینک نیز مرادی با من مکر کرد و بنزد معویه رفت پس عبید الله بن عباس را
[illegible] سعد [illegible] زد پسر عبد الرحمن بجانب معویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر باشد و اگر او را عارضه
رو دهد قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبید الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد
[illegible] بیرون رود و خود از آنجا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند
[illegible] النفاق [illegible] آنچه در دلهای ایشان بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و فرمود که
[illegible] بدرستی که من امید دارم بحمد خداوند و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمان در دل
ندارم [illegible] بکسی بخاطر نمیگذرانم و جمعیت مسلمانان را از آنکه ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما را در آن
میدانم بهتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رائی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید
[illegible] حق تعالی ما و شما را بیامرزد و ما و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان این
سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد
پس همه برخاستند و گفتند [illegible] مثل پدرش کافر شد و بخیمه حضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را
از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش از دوشش کشیدند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت حضرت با قلیلی از شیعیان
[illegible] حضرت [illegible] شدند و چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که جراح بن سنان [illegible] لجام اسب حضرت را گرفت
و خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو
کافر شد پس ملازمان و موالیان حضرت آن ملعون را گرفته و بقتل رسانیدند و حضرت را در عماری نشاندند و بمداین بردند و بخانه سعد بن

مسعود ثقفی که از جانب حضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار نزد عم خود آمد [illegible]
حسن را بدست معویه بسپاریم شاید معویه ولایت عراق را باو واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی تو را [illegible]
جانب پدر او و او والی بوده‌ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه بسپارم [illegible]
سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و [illegible]
حضرت را باصلاح آورد و اکثر روسای لشکر حضرت بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو [illegible]
رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبید الله بن عباس در برابر لشکر معویه رسید [illegible]
او فرستاد ده هزار درهم و او را وعده داد که نصف آن را در آنوقت باو برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه [illegible]
نماید پس در همان شب عبید الله از عسکر خود گریخت و بلشکر معویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه خود نیافتند [illegible] قیس بن
نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و [illegible]
اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان این کلام قبول کردند و جمعی از ایشان [illegible] بلشکر معویه ملحق
شدند پس معویه نامه دیگر بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب حضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت
و انقیاد او کرده بودند با نامه خود نزد حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو هم
موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستاده‌ام حضرت چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب خود را
خواند و بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من
در مقام مکر بید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوند و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده
روز در آن موضع توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد و فرمود که عجب دارم از گروهی
که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من و من برای
شما میخواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بحا

که بعد از من هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذاب بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در
خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بعهده
[illegible] سهل نمیکردم یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را
خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را
بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را جاری گردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که
با این شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شده و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران غصب خلافت
نمودند پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس بر عم خود عبد الله بن حارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها
از و بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب
با معویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته
بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن
باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای خود و زنان خود و فرزندان خود و او معاهد
باین شرطها و عهدها و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهلبیت و خویشان رسول خدا مکری
نیندیشد و در آشکارا و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را
باو برسانند و هر سال [illegible] بحضرت برسانند و ناسزا به امیر المؤمنین نگویند و در قنوت نمازها آن
حضرت و شیعیان [illegible] چون نامه نوشته شد خدا و رسول او را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن حارث
و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible] نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد
[illegible] و خطبه [illegible] با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه
بگیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا این را داده هر چند شما نخواستید و شرطها چند با حسن کردم

و مرا بها

١٥١

و همه آنها در زیر پای من است و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد آمد
و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد که سخن بگو برای مردم که خلافت حق مست حضرت چون بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد
و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی [illegible]
و بدترین حماقتها فجور و معصیت است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا [illegible]
نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهلبیت او برداشتید [illegible]
منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم [illegible]
و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم [illegible]
و من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم و غرض من صلاح شما بود [illegible]
من کردم حجتیست بر هر که مرتکب این امر شود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلیست برای منافقان تا هنگامی که حق
غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند پس معویه بر خواست و خطبه خواند و ناسزای بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت امام حسین
بر خواست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخواست و فرمود که ای کسی
که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است
و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که
از ما کم نامتر باشد و حسبش پستتر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل
مسجد همه خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین علیهما السلام بر یاران
بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم و از و سؤال کردم که چه باعث شد ترا
که خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد راضی شدم و بیرون آمدم [illegible] روایت کرده اند که چون صلح میان
معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعاویه گفت که او را بکاری مدار

[illegible] تا [illegible] او کشته نمیشود تا همه اهلبیت او کشته شوند و اهلبیت او کشته نمیشوند تا اهل شام از ایشان کشته نشوند پس قیس بن سعد را
[illegible] بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب بلندی سوار میشد پای او بر زمین میکشید
[illegible] بیند که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای برابر قسم او نیزه و شمشیر
[illegible] با چهار هزار کس کناری رفته بودند و با معاویه در مقام مخالفت بود و چون دید که حضرت صلح کرد
[illegible] آمد و متوجه حضرت امام حسین شد و از آنحضرت پرسید که بیعت کنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد
[illegible] منت و اختیار با اوست هر چند یافته است [illegible] نمیکرد تا آنکه معویه [illegible] بیرید و دست بر ران او
[illegible] روایت [illegible] امام حسن و او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معویه از خیله کوفه شد خالد بن عرفطه
[illegible] حبیب بن حماز رایت کفر و ضلالت او را داشت و در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل بمسجد کوفه شد
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] واقعه [illegible] چنانچه [illegible] ابن سایب روایت
[illegible] روایت [illegible] حضرت [illegible] منبر [illegible] خطبه میخواندند ناگاه مردی از در مسجد در آمد و گفت
خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد و باز گفت که خالد مرد حضرت انکار نمود که نمرده است
و نخواهد مرد تا از این در مسجد در آید با رایت ضلالت که آنرا حبیب بن حماز گرفته بر داشته باشد پس حبیب خواست از زیر منبر
بگفت [illegible] حبیب بن حماز [illegible] حضرت [illegible] پس در آن وقت [illegible] آنحضرت بهمه حاضران ظاهر
[illegible] امام [illegible] روایت [illegible] امام حسن [illegible] شد [illegible] معویه با او
و چون با او ملاقات کرد معویه خطبه بر خواست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب و فاطمه
[illegible] خلافت [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] حسن
پس حضرت امام حسن [illegible] و اخبار او را امور [illegible] از
[illegible] شما [illegible]
که حق تعالی ما را

که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبا گردانیده است [illegible]
برطرف کرده است پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و در حسن معنی ثابت است پس [illegible] در [illegible]
از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است و ما را و پدران ما را از شرک بد بعد [illegible]
هرگز گرو گرو نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر او دیم پس امور بر ترتیب شد و اسباب [illegible] تا آنکه حق تعالی [illegible]
پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود و بر او فرو فرستاد کتاب خود [illegible]
بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد [illegible]
کرد و حق تعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس جد من [illegible]
از جانب پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود و از و بود زیرا که حضرت رسالت [illegible]
که سوره برائت را با بوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد و پدر مرا از عقب او فرستاد که سوره از و بگیرد و بر اهل مکه بخواند
که مامور شده که این سوره را نبرد مگر مردی از من بوده باشد و تو ای علی آن مردی که از منی پس علی از رسول خدا است [illegible]
از علامات و اینما حضرت رسول و آله در روزی که حکم کرد میان او و برادرش و مولای او زید بن حارثه در باب [illegible]
فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مومنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از هر
کس و او را بجان خود محافظت نمودن حضرت رسالت در هر موطنی و او را پیش میفرستاد در برای حضرت او را اختیار کرد
از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود و حق تعالی میفرماید که السابقون
السابقون اولئک المقربون پس پدر من سابق ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب ترین مقربان بود [illegible]
ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من
الذین انفقوا من بعد و قاتلوا [illegible] مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند در [illegible]
از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت [illegible] پدر من [illegible] از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه [illegible] رسول

[illegible] کرد پیش از همه و جمیع طاقت خود را در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که وَالَّذِينَ جَاؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ
رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من
[illegible] که سبقت بایشان [illegible] در ایمان بخدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید اَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و در راستی
[illegible] استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو شهید شدند
[illegible] بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه را سید الشهدا
[illegible] و جعفر را [illegible] پرواز کند با ملائکه هرجا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان گردانید برای منزلت و قرابتی
با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت
[illegible] گردانید حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت و نماز
در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای
آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود واجب گردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله
ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ پس واجبست بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت
رسالت بر ما صلوات بفرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود و از برای ما مقرر ساخت
و از برای ما نیز خمس حق [illegible] فرض داد [illegible] حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را
پس ما را داخل گردانید در هرچه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هرچه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و این کرامتیست
که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتیست که حق تعالی ما را بآن بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب
انکار نبوت او کردند و با او محاجه کردند حق تعالی فرستاد که فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ پس حضرت رسالت [illegible]

وازفرزندان

و از فرزندان من و برادرم را برد و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما اهل
بودیم و او از ما بود باز حق تعالی فرمود که اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا چون آیه
تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و مادرم را و پدرم را در خانه ام سلمه بود [illegible]
و گفت خداوندا اینها اهلبیت منند و اینها اهل و عترت منند پس رجس را از ایشان دور کن [illegible]
پس ام سلمه رضی الله عنها گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو
بر خیرست و چه بسیار راضیم من از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشانست پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات حضرت
هر روز در وقت طلوع صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصَّلوٰةَ يَرْحَمُكُمُ اللَّهُ و این آیه را میخواند [illegible]
آنحضرت که درهای که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من
پیش خود در شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است و خدا امر کرده
درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب و این
کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید و اینک معلومست و خانه پدرم پهلوی در خانه رسولست در مسجد
آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرتست زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند بامر الهی در پهلوی
مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد و مراد از اهلبیت مسجد مطهر آنحضرتست و مایم
اهلبیت و اهل مسجد و مایم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت اَيُّهَا النَّاسُ اگر بایستیم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن
مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر نذیر بشیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی
ولی مؤمنانست و باشبیه هارونست و معاویه پسر هند دعوی میکند که من او را داخل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام
و دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولیای مردمم بخلاف مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن ما اهلبیت همیشه خایف و مظلوم
و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت رسالت صلعم و آله از دنیا رحلت نمود تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را

[illegible] بکشند و بر این ماسوا [illegible] آنچه خدا ایشان را امر شده است
[illegible] از مادر و از میراث [illegible] و لیکن خدا [illegible] کند یاد [illegible] اگر
[illegible] همان برکت خود را بر ایشان بپاشد و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر
[illegible] و نیابت [illegible] توانستی [illegible]
[illegible] خلافت را از [illegible] و ارکان ما را [illegible] کردانیدند در میان خود [illegible] کردند و آن
[illegible] با اصحاب بعد از تو
[illegible] حضرت رسالت [illegible] فرمود که هر که اسی که مردی را والی خود گرداند و در میان ایشان از او دانا تری باشد
[illegible] تحقیق [illegible] بنی اسرائیل هارون را که برادر
[illegible] گوساله بر آمدند و اطاعت سامری خود کردند و [illegible] کرد که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند
[illegible] والله که [illegible] پدر من که تو از من [illegible] از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نباشد که تو پیغمبر باشی
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] و مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسالت [illegible] و اگر از ترس قوم خود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می یافت
هر آینه با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت [illegible] و اگر را معذور داشت و همچنین امت مرا
واگذاشتند و یاری من نکردند و با او بیعت کردند [illegible] و اگر یاوران خالص می یافتم که با من در مقام [illegible]
هر آینه با او جهاد میکردم و خدای تعالی [illegible] معذور داشت [illegible] ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند و
همچنین من [illegible] کردند [illegible] و یاوری نیافتیم [illegible] اهل
این امت [illegible] ایها الناس [illegible] در میان مشرق و مغرب [illegible] رسول خدا

و پدرش

و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از بیان [illegible]
چگونه طاقت حق نخواهید کرد و هرگز نخواهید کرد و بدرستیکه من بیعت کردم با این [illegible]
[illegible] قلیل است تا آنکه [illegible] حق [illegible]
والذا [illegible] رسانند [illegible]
[illegible] دیگر بغیر از این [illegible]
و خواستم که با او خبر رسانم پس دانستم که [illegible] نزدیک [illegible]
که سید [illegible] حضرت امام محمد باقر [illegible] گفت که چگونه امام حسن امام باشد و حال آنکه [illegible]
[illegible]
ابو سعید [illegible] حضرت امام حسن آمده گفت [illegible]
ظالم است [illegible] حضرت فرمود که آیا حجت خدا بر خلق امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدرم [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] که در حق من و برادرم حسین [illegible] فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند
و خواه بنشینند گفت بلی فرمود که پس من که هستم امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه قاعد باشم و خواه صلح کنم
و خواه جنگ [illegible] فرمود که علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول [illegible] بنی [illegible] و بنی اشجع و علت صلح
با اهل مکه [illegible] که از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند به تنزیل قرآن و معویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای [illegible]
هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم
خواه [illegible] وجه حکمت در آنچه کرده ام [illegible] آیا نمی بینی که چون خضر [illegible] کشتی [illegible] و آن پسر را کشت
و دیوار را بر پا داشت موسی فعل او را [illegible] برای آنکه وجه حکمت در آن [illegible] و چون حکمت آنها بر او ظاهر شد
راضی [illegible] همچنین [illegible] وجه حکمت [illegible] و اگر من با معویه صلح نمیکردم یک [illegible]

شیعیان بر روی زمین نمی ماند مگر آنکه کشته میشد. [وایضاً در کتاب] احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد
[illegible] بخدمت آن حضرت آمدند و بعضی ملامت کردند در آن بیعت معویه حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شما
[illegible] بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه
شما ام و یکی از دو بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفتند بلی پس فرمود که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت
موسی شد چون وجه حکمت را نمیدانست و آنچه حضرت کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و ثواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما
نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قایم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که
حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد
و او نهم فرزند [illegible] حسین است [illegible] غیبت او را طولانی خواهد کرد پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید
بقدرت خود بصورت جوانی کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است وایضاً
روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن علیه السلام زدند در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت آن حضرت آمد و آن حضرت در درد
والم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله بدرستی که مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است
از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم
و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال
و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود بگیرند و بمعویه برسانند و بخدا سوگند که اگر با او
صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای
بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معویه و فرزندانش منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما را ای کاش یا ابن رسول الله
شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندی که شبان نداشته باشد حضرت فرمود که چه کنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات
روات گویان بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی مرا شاد و خرم دید و گفت یا حسن آیا شادی میکنی چگونه

خواهد بود

خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت بنی امیه بدهند و امیر ایشان مردی
فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین عذرگوینده نداشته باشد مستولی خواهد شد
بر شرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد شد و سنتهای بدعت و ضلالت احیا
خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود
خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید و در پادشاهی او مؤمنان ذلیل خواهند شد و فاسقان قوی خواهند شد و خواهند
و مالهای خدا را میان یاوران خود قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد گردانید و در دولت او
حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهند کرد و هر که در حق با او دشمنی کند اهانت
و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد
در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه
خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد
گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد
زمان بر دار او خواهند گردید و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او
درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر
گردد چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشحال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود. [illegible]
صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد
که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن
پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه
امارت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که تو را

خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم صلوات الله علیه شنیدم که میگفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که شب و روز نخواهد گذشت
تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلو و سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معویه است پس باین سبب چنین کردم و دانستم
که زود خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد من آمده گفت برای آنکه تو را دوست میدارم فرمود
که بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما و بدرستی که محبت ما گناهان را
میریزد از آدمی چنانچه باد برگ را از درخت میریزاند بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن ع
با معویه کرد از برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ
قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ قَالُوا لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ
قَرِيبٍ پس حضرت تفسیر فرمود که آیه یعنی در زمان حضرت امام حسن ع با ایشان گفته شد که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ
بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین ع جهاد واجب شد گفتند
چرا تاخیر نمیدهید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قایم علیه السلام و سید مرتضی رضی الله عنه روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن ع با معویه صلح کرد شیعیان که بیکدیگر میرسیدند تاسف و حسرت اظهار مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون
دو سال از صلح گذشت جمعی بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بآنحضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه
و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح
خود و بهره تمامی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت صلح از او گواه میگرفتی که اهل شرق و غرب او نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او
از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او به هیچیک وفا
نکرد و علانیه در حضور مردم گفت که من شرطها و عهدها چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت
آن شرطها و عهدها زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن عهدها بود که با تو کرده بود و چون او
عهدهای تو را شکست اگر خواهی تو هم عهد را برهم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت ده بروم بکوفه و والی او را

[illegible]

زکوفه

از کوفه بیرون کنیم و اظهار کنیم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آئید بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست ندارد
و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان ما
باید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا تدبیری مینمودم معویه از من بابیم تر و شدید تر نبود
و عقد و تدبیرش فزونتر نبود و عظیمتش از من محکمتر نبود و لیکن من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و غرض ما اطاعت امر حق تعالی
و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ
و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود باستراحت افتد یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند [illegible]
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی اصحاب خود گفت که چه جفاها بما رسید از ستم قریش و اتفاق
ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت خبر داده بود مردم را
که ما اولیتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و بنوبت
بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت پس چون با امیر المؤمنین ع بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بروی او کشیدند و پیوسته
با ایشان در مقام مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن ع بیعت کردند و بعد از
بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را
غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند بآنکه با معویه صلح کرد و خونهای
خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین ع بیعت کردند و آنها
که با او بیعت کردند شمشیر بروی او کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته
با ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و خائف
و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ
و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا کردن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری

واحادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما و روایتها دروغ بر ما بسته که ما نکفته بودیم و کاری چند با نسبت داده بودند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم دشمن ما کردانند و عمدهٔ این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند به تهمت کمان کشته شدند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار دوستی ما میکرد او را به زندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و بر شیعیان ما بیشتر و شدیدتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین را شهید کرد پس بعد از حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع ستمها ایشان را از قتل رسانید و بهر تهمتی کمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میکفتند که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر میآمد او را از آنکه بگویند که شیعهٔ علیست و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند و شاید از روی تقوی نیز پرهیزکار باشد احادیث عظیمهٔ عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جور که پیش گذشته اند و خدا ایشان را خلاف کرده اند و هیچیک از آن احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و آن کمان میکرد که اینها راست است زیرا که بسیار از مردم شنیده بود که آن راستی بر مردم نقل میکرد ابو الحسن اشرف از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید نشسته بود و خرما میخوردند یزید کفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که بدان که شیطان با پدرت شریک شده در وقت جماع مادرت و آب شیطان با آب پدرت ممزوج شده است و از آن به هم رسیده و باین سبب دشمن من کردیده و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابو سفیان جماع میکرد و باین سبب ابو سفیان دشمن جدمن بود و پدرت نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت ما اهل بیت را دارد البته فرزند زناست یا شریک شیطانست چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معاویه بود مروان با آنحضرت کفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سبب آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبو است زنان شما از دهان شما احتراز میکنند و دهان خود را بپهلوی روی شما میگذارند و باین سبب ریش شما زود سفید میشود پس مروان

کفت که در شما

کفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما داده اند و باین سبب زنی از بنی امیه بر نمیآید مکر مرد هاشمی ... سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معاویه علیه اللعنه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد و مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس کفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند کفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه کفت که شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز بزرک انصار بود کفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنک میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب کردانید و شما نمیخواستید معویه ساکت شد پس قیس کفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از ما ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه کفت که شما را چه امر کرده است قیس کفت که ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه کفت که پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه کفت که ترا مانع نشد از برخواستن مکر کینه که از جنک صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس کفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی کفت عمر را کافری کشت ابن عباس کفت عثمان را که کشت معویه کفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس کفت که همین حجت بس است از برای سکوت تو معویه کفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس کفت که ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن کفت نه ابن عباس کفت که پس نهی خواهی کرد ما را از کفتن معنی قرآن معویه کفت بلی ابن عباس کفت کدام یک واجبترست خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه کفت عمل کردن بآن ابن عباس کفت پس چکونه عمل کنیم بقرآن و معنی آنرا ندانیم کفت سوال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بآن تاویل میکنید ابن عباس کفت که قرآن بر اهل بیت من نازل شده است من معنی آنرا از آل ابو سفیان بپرسم ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اکر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد کفت بخوانید قرآن

[illegible] نخوانید بر مردم آیاتی را که در شأن شما نازل شده است هرچه میخواهید روایت بکنید ابن عباس گفت
[illegible] میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هرچند که خواهند
[illegible] زبان خود را نگاهدار و اگر گوئی چنان بگو و آشکار مگو پس چون معاویه رفت صد هزار درهم
[illegible] و امر کرد معاویه که منادیان ندا کنند که امان ما برطرف شود از کسی که روایت کند حدیثی در
[illegible] بسبب [illegible] از جاها [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] را بگیرد و ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید و دستهای ایشان را میبرید و
[illegible] ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند آواره دیار میکرد تا آنکه جمیع ایشان را از عراق بیرون کرد
[illegible] شیعه یا کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده و نوشت معاویه علیه اللعنه بعمال و امرای خود در
جمیع شهرها که شهادت یکی از شیعیان علی را قبول مکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان
اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود نشانید
و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را و پدر او را و قبیله او را تا من
[illegible] در فضیلت عثمان و او
خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال
و اعتبارات دنیا و احادیث وضع میکردند و هر کوری که از شهرها و دهها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند
[illegible]
در باب عثمان بسیار شده و در همه جا منتشر گردید پس [illegible] کنید که احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این
واجبست بر ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهل بیت محمد دشوارتر میآید و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای معاویه که در شهرها

نامهای

نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه [illegible]
[illegible] را و طلب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال نمایند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان [illegible]
[illegible] ایشان در دل همه جا [illegible] مدتی ماندند پس باز معاویه نوشت [illegible]
معاویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکشید پس ایشان را کشت [illegible]
[illegible] علی و اهل بیت را دوست دارد نام او را از دیوان [illegible]
متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هرچند ثابت نشود و بمجرد شبهه و تهمت و گمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که سری بدیگران بگوید که محل اعتماد او بود میرفت در خانه او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او [illegible]
[illegible]
[illegible] احادیث [illegible] اطفال [illegible]
بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند خود را بمردم پرهیزگار مینمودند
و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان بر احادیث [illegible] نزد قاضیان و والیان
میگذرانیدند و باین وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان میگرفتند و مردم بسبب حسن ظن
که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد اینها را یا انکار
[illegible] مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا
بر خدا و رسول ببندند پس بنادانی این حدیثها را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است
هرآینه روایت نمیکردند و اعتقاد بآنها نمیکردند و کسی که اعتقاد بآنها نداشت دشمن ایشان میشد پس در این زمان هیچ حق [illegible]

زد زنان باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان حقست و راستی نزد ایشان دروغست و دروغ نزد ایشان راستست و چون حضرت
امام حسن شهید شد بلا و فتنه بیشتر شد و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا از او
شهر بیرون کرده شده و پیش از مرگ معویه بیکسال حضرت امام حسین ع زنان و مردان بنی هاشم را حج کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان
حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت را و اهل بیت او را و نگذاشت احدی از اصحاب
حضرت رسول صلعم و اولاد او و فرزندان ایشان و از تابعین و انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را همه را
تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین ع در سراپرده خود و اکثر جماعت از تابعان
و فرزندان صحابه بودند و چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد
پس فرمود که این طاغی یعنی معویه کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید و من میخواهم خبری چند سؤال
کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها
و قبیلهای خود و هر که را امین باشید و اعتماد باو داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که
این دین حق مندرس گردد و برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه
از قرآن که در شان اهلبیت نازل شده باشد مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر
و مادر و اهلبیت آنحضرت از آنچه روایت کرد برای ایشان و هر یک از ایشان که پیغمبر و صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم
و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که ما شنیدیم از آنها که باور روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ خبر را نگذاشت
مگر آنکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را بر ایشان ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای
خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی ره
روایت کرده اند چون خلافت بر معویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین و در آنوقت
والی مکه عبید الله پسر عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها
درسر داشته

درسر داشتند و آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند و خویشان
مصیبت ایشان انشاد نمود پس چون عبید الله نزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد و متوجه او شد و گفت ای شیخ
این مرد پیر را این کشنده دو پسر تو است بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبید الله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت
شمشیر مرا بگیر و خواست شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی که شمشیر خود را میدهی به
کسی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی حال بنی هاشم بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت بعد از آن مرا عبید الله گفت
بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بسر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سریه
فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون بآنجانب بروید مردی را خواهید دید
در میان گوسفندان خود راه را از آن بپرسید او خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را راه دلالت نمیکنم و گوسفندی
از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را
اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب چپ رفتند
عمرو بن الحمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام
حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از
مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیرالمؤمنین ع والی شد بخدمت او بیا پس عمرو بمنزل
خود برگشت و بود تا وقتی که امیرالمؤمنین ع بکوفه رفت پس آمد در کوفه و در خدمت آنحضرت میبود روزی حضرت از او پرسید که آیا
خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم و ایشان
بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت
بسوی موصل و در راه بمرد زمین گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او ترا آب خواهد داد
و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست بر رانهای او بمال

که [illegible] بهائی ابو [illegible] خواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید
و [illegible] خواهی [illegible] آب خواهد داد و باز حال ترا سؤال خواهد کرد حال خود را با او بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان گردد
[illegible] یک [illegible] دست بر جاهای [illegible] دیده های او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این هر دو رفیق ترا دفن خواهند کرد
[illegible] تو خواهند [illegible] که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل تو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی
[illegible] بسوی غاری که در آن نزدیکی است که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت
امیرالمؤمنین شهید شد دلیران معویه طلب کردند او را شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه
[illegible] شد چون نزدیک قلعه موصل رسید بآن دو نفر رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و آنچه ببینید مرا خبر دهید
[illegible] گفتند [illegible] سواران می بینیم که می آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد و چون داخل غار شد افعی سیاهی او را
[illegible] سواران [illegible] اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند و هر عضوی از و
که [illegible] شد جدا میشد پس سرش را جدا کردند و نزد معویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام
بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان و سردار ما
[illegible] بود در روزی نماز [illegible] با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام
حادثه عظیمی رو داده و بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که
حجر بن عدی و اصحاب او را که بزرگان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می آیند متوجه
شوند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر
فرود آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شد و پیش از آنکه نماز دیگر بر پا کنند صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی
داخل شد [illegible] روایت کرده است که چون معویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در آن سال
بحج آمد و با حضرت امام حسین ملاقات کرد و گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان او و پدر تو

چو کردم

چو کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتیم ایشان را و کفن کردیم و نماز بر ایشان کردیم و دفن کردیم حضرت فرمود
که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن وقتی که ما بگیریم پدر و شیعیان
ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیدم آنچه میگوئی در باب علی
و در باب ما اهلبیت و عیبهائی که نسبت ببنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در دوست
یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل
میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید [illegible]
اشهر میان علمای ما آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه گفته اند و بعضی در بیست هشتم
از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آنوقت بچهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته اند و اول
اشهر است چنانچه [illegible] بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریف او
چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چهل سال زندگانی کرد و ابن [illegible]
و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که عمر آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت
کرده اند که چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند
که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و
نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت
بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که عمر شریف آنحضرت در وقت
وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت
امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا و آله هفت سال ماند و بعد از آنحضرت با حضرت امیر سی
سال ماند و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین ده سال زندگانی کرد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده است

که حضرت امام حسن با جماعت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلعم و آنکه بزهر شهید کشد که تورا
زهر خورانیده فرمود که یا کنیز من باین من گفتند که آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من
بدست او مقدر شده و لهذا بی چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک
زمانی جعده بنت اشعث معویه زهری فرستاد و بیرون آنحضرت پس روزی حضرت از وی پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی در آن
زهری که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که ای
دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسقان ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری
نخواهی دید و ... بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون امیرالمؤمنین علیه السلام
و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین ... از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که حضرت امام حسن با جماعت خود می گفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلعم و آنگفتند که خواهد کرد
این کار فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و معویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که من
بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع
نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری
با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این زهر را بامام حسن بخورانی من صد هزار درهم به تو میدهم و ترا بجباله پسر خود یزید در می آورم
روزی آن امام معصوم روزه بود و روز بسیار گرمی در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت
آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود حضرت چون آشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلقی از من بهتر
نخواهی یافت آن ملعون ترا فریب داده و خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود معذب خواهد گردانید پس دو روز آنحضرت بر درد و الم ماند
و بعد از آن بجد بزرگوار خود ... ملحق گردید و معویه برای آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرد و بروایت دیگر مال را باو داد
و او را بیزید تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد و ... بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث

حضرت امام حسن

حضرت امام حسن را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم حضرت ... تا جگر مبارکش پاره پاره کرد
و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن رفت و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را
غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت که بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم
و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم
که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبان ایشان با ما است
و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن طشت مملو از خون شد روی گفت
گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری فرستاد و بخورد من داده اند و آن زهر بجگر من رسیده و پارههای
جگر منست که در طشت افتاده گفتم آیا مداوای نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه سیم است و این مرتبه
قابل دوا نیست و معویه ملعون نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای من بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما
روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه نوشت باو که این مردی را که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مردیست که در مکه
بهم رسید و دعوای پیغمبری کرد و او خروج کرده و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را
از او راحت دهم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاد بعوض آنکه شرطها و عهدها از و گرفت و در کتاب
کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن که بآن مرض از دنیا رفت بخدمتش رفتم و در پیش او
طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا
مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله
که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند یا بتیغ
یا بزهر پس طشت را از پیش آنحضرت برداشتند و حضرت گریست گفتم یا ابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت
شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکش اندوه روزی را

که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود آن خزینه دار دیگری خواهی بود و بدان
که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و در شبهات آن عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزلهٔ مرداری دان
و از آن بگیر بقدر آنچه ترا کافی باشد و اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته
باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه مردار حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای
خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله
و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی عزت طاعت خدا و هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر
شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر
از او یاری طلبی ترا یاری کند و اگر سخن بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او
تیز [illegible] کند و اگر رخنه در حال تو ظاهر شود آن را سد نماید و اگر نیکی از تو ببیند آن را بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از او
عطا کند و اگر ساکت شوی او ابتدا کند و اگر بلائی بر تو نازل شود تو آزرده شوی و باید که کسی باشد که از تو نرسد مصیبتها و بسبب او
بر تو وا نگردد و بلیه‌ها در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار
کند چون سخنان معجز نشانش باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین از در در آمد با اسود بن
ابی الاسود بلند نمود او را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار
با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت
امام حسین را وصی خود گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد
و در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هشت سال بود و در بقیع مدفون گردید [illegible] روایت
روایت از عمیر بن اسحق گفت من با مردی بعیادت حضرت امام حسن رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود که هر چه خواهی از من سوال کن
گفتم که بخدا سوگند که سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد و در حالت صحت از تو سوال کنم پس برخاست و بقضای حاجت رفت
و برگشت

و برگشت و فرمود که از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد و فرمود که حال
پاره از جگر من بیرون آمد و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم دیدیم
که در کار رفتن است و حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس امام حسین گفت که ای برادر کی را گمان داری که این معامله با تو
کرده باشد امام حسن گفت برای چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم
پس عذاب خدا از او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بی گناهی برای من کشته شود و [illegible] روایت کرده است
که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را
که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین علیه السلام را
طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده
و کفن کن و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم
فاطمه صلوات الله علیها پس مرا برگردان و بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه
چیزی چند که بر مردم ظاهر گردد دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت باهل بیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا رفت
آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند و حضرت امام حسین بر او نماز کرد و چون از نماز فارغ شدند
جنازه را برداشتند و داخل مسجد کردند و نزدیک قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آوردند و باز داشتند پس کسی رفت
و بعایشه خبر داد که امام حسن را آورده اند و میخواهند که در پهلوی جدش دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد
و بر استری زین سوار گردید و شد اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت تمام آمد تا نزد قبر آنحضرت و گفت پسر خود را
از خانهٔ من بیرون برید که نمیگذارم که او در خانهٔ من دفن شود و پردهٔ رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود که سالها است که تو و پدرت
پردهٔ حضرت رسالت را دریدید و داخل کردید در خانهٔ حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت خدا از تو سوال خواهد کرد

از آنچه کردی ای عایشه برادر من مرا امر کرد که او را نزدیک قبر جدش رسول خدا بیاورم که عهدی با او تازه کند و بدان که برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول او و داناتر بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است

از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت او نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است یَا أَیُّهَا

الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک نزدیک گوش حضرت کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند

که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسبب نزدیکی قبر خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را باو بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است

از مومنان آنچه از مردن ایشان آنچه حرام کردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری

از دفن حسن نزد پدر او و جد او میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه رضی الله عنه

گفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی و یک جا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه

اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو چه سبب سخن میگویی حضرت امام حسین علیه السلام گفت که او را از فاطمه‌ها دور مکن که فاطمه

بزرگوار در مادران او هست فاطمه دختر عمران بن عایذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زایده بن الاصم پس آن ملعونه

گفت پسر خود را دور کنید که شما دروغ مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما بر نمی آیم پس حضرت امام حسین علیه السلام جنازه آنحضرت را

نزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که حضرت امام حسین صلوات الله علیه خواست که حضرت امام حسن علیه السلام را نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دفن کند و جماعتی برای این کار

جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن علیه السلام که میگفت بحسین که بگو بشیعه که نگذارد رو که در جنازه من خونی بر زمین بریزد

و اگر این نمیبود حضرت امام حسین علیه السلام دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن علیه السلام را در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اول

زنی که بر استر

زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید

و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معویه علیه اللعنه هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله

و کوفه ضامن شد برای جعده دختر اشعث و زهری برای آنکه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن علیه السلام داخل کند چون آنگونه طعام را پیش حضرت

آورد و بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین

و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده نساء العالمین و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین علیه السلام

بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی

از روزهای دنیا می یابم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم و نزد پدر و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان

و برادران از او استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و پدرم امیر المؤمنین

و مادرم فاطمه زهرا را و دو عم خود حمزه و جعفر را و خدا عوض هر که گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است و تدارک کننده

هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم که کی این کار را با من کرده است و اصلش از کجا شده است

اگر تو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس تو را خبر نمیدهم با او تا آنکه ملاقات کنم

جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی

وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و او است سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد

و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج معین و یاوری نیست همه چیز را او خلق کرده و همه چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودان است

بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود

و هر که توبه کند بسوی او هدایت مییابد پس وصیت و سفارش میکنم تو را ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و اهل بیت تو

که درگذری از گناه کاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی برای ایشان

و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله زیرا که من احق‌ام بآن حضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آنحضرت گردیدند

و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات و در رخصت یافتن ایشان سبب
بعد از وفات او رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود
ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا
بجوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر و علی پسر او طلبیده و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره
حضرت رسالت صلعم و آله را بگذارد آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و بنی امیه
مانع شدند و گفتند که ما میگذاریم که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا
نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه‌ها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم
گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنهائی که بی رخصت داخل خانه او گردند و بخدا سوگند که او
سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بی گناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بیحرمتی کرد آنچه کرد و از آنکه آن
رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و نزد عایشه رفت و گفت حسین برادر خود را
آورده است که با پیغمبر دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع
شوم پس مروان از استر زیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود
بنی امیه را که نگذارید که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم
و شخصی را دیدیم که از شر زشت لند و نجاست می آید چون نظر کردیم دیدیم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص
بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا بنام طلبید و گفت ای پسر عباس تا بر من جرأت بهم رسانیده دیروز مرا آزار میکنید
و میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم و اسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر

ومیخواهی

ومیخواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستش پس آنگروه نزدیک قبر آمدند و خود را از استر
افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یک مو در سر من هست و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران
کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین
فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که
اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد
جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم و آله فرمود که چون فرزند
من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه براو گریه کنند و همه چیز براو بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هرکه براو بگرید دیده اش هرکه براو
کور نشود در روزی که دیدها کور شود و هرکه بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک
شوند و هرکه در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن بلرزد و در قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه هر شب جمعه بزیارت قبر امام حسن
میرفت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح خود
در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر می فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید
و مردم میگفتند که یکبار دختر ما را تزویج کند از برای شرف ما کافیست و چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق
گفته بود در پشت جنازه آنحضرت پای برهنه می آمدند و میگریستند و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن مشرف
بر وفات شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود که عقل از ما اهلبیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ماست
پس دست خود را بدست من بده چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا می فشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او
داد بعد از ساعتی اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت

بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و بهترین

اهل صبر و بلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم

ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت فصل

اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان
از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند و
در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه
سیم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال
چهارم هجرت بود و شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و این
خلاف مشهورات و حضرت رسالت ص و آله آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد و بنام پسر کوچک هارون که او شبیر نام داشت
و در آن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن ع گذشت و کنیت آنحضرت ابو عبدالله بود و ابو علی نیز گفته اند
و القاب شریفه آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق ع مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود
و در روایت دیگر وارد شده که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر ان الله
بالغ امره بود و بروایت دیگر منقولست که مردی از حضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند انگشتر
از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید انگشتر خود را
در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیرالمؤمنین کرد و امیرالمؤمنین ع با امام حسن کرد و امام حسن ع با امام
حسین علیه السلام کرد و آن انگشتر بعد بمن رسید و از پدرم بمن رسیده و آن انگشتر نزد من است در هر جمعه در دست میکنم و با آن

نماز میکنم

نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم و او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من
دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم امام حسین ع است
در روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله در میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بقدر مدت
حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین علیه السلام شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب
گفت که من قابله حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم و چون آنحضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول ص و آله فرمود که ای عمه
بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است
پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل گردانید و او میمکید
و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری میشد پس میان هر دو چشم او را بوسید و او را بمن داد
و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند آنگروه را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
کی او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستم کننده از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود
با هزار ملک برای آنکه تهنیت گویند حضرت رسول ص و آله را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت
در جزیره از جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرد و از او
دیر بعمل آورد پس بال او را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت
حق تعالی میکرد تا روزی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را معلق گردانید بموهای چشمش پس
در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و بوی گند از او بلند میشد و چون دید که جبرئیل ع با ملائکه فرود می آیند
بجبرئیل گفت اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است مرا فرستاده است که
او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم پس ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد ص برای من دعا کند پس او را

و را با خود برداشت و آورد و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت
و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را
بآنحضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد اوام
پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت که یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت
او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را
گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ۱
نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که
مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آن سه مرتبه مخاطبه خواهد شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که
جبرئیل مرا خبر داد و از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد میشود که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت
امیر المؤمنین فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد و در مرتبه سیم فرمود که در میان فرزندان او
امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین بود و خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت
میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست
تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد و در مرتبه سیم فاطمه چنین جواب گفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین
و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین علیه السلام
بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی علیهما السلام
و بروایت دیگر حضرت فاطمه علیها السلام را شیر نیامد و آنحضرت متاذی شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز می آمد و زبان مبارک
خود را در دهان حضرت امام حسین می گذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رویانید [illegible] پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد که و حمله

و فصاله

وفصاله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل و شیر بازگرفتن او
سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق ده
که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بمن و بر پدر و بر مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که اگر
میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را [illegible] روایت
کرده است در تفسیر این کریمه و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها یعنی وصیت
کردیم انسان را به نیکی کردن با پدر و مادر او برداشت او را مادرش از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین
حسن و حسین علیهما السلام اند و آنکسی که وضع حمل او از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السلام است زیرا که حق تعالی بشارت داد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بولادت حسین و با آنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را
بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین صلوات الله علیه و بفرزندان او در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد
و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان
خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف
گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و باز فرموده است و لقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور
بعد از توریة آنکه زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهل بیت تو
او پادشاه روی زمین خواهد شد بدنیا رجعت خواهد کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را
خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو بکراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی که او را بشارت دهند به پسری

و حامله شد باو با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و در وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این
و میان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند و مدت
شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود و برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود [illegible]
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسما اسما گفت که آنحضرت را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت پس جبرئیل
نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هارون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک
هارون کن که شبیر است و چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بوسید و گریست و فرمود که ترا
مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول
آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه سفیدی را برای او عقیقه کرد یک ران آنرا بقابله داد و سرش را تراشید
و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گرانست
بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبرست که در روز اول گفتی و امروز میگوئی و نوحه
شادی [illegible] حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت و خدا شفاعت مرا
بایشان نرساند و خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد گشت پس گفت خداوندا سؤال
میکنم از تو در حق این دو فرزند خود آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشانرا و دوست دار هر که دوست
دارد ایشانرا و لعنت کن هر که ایشانرا دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن
عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت
و از میان هر بالی تا بال دیگر مانند ما بین آسمانها و زمین بود پس روزی در خاطر او خیری گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود

باین سبب

[illegible]

باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرد و بر سر یک پایه
از قوایم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او به تعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمترم
بالهای او را از گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک
خازن جهنم که آتش جهنم را فرونشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه و آله و وحی کرد بسوی
رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان آنرا برای کرامت مولودی که برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده
و وحی نمود بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله
متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید به تسبیح و تحمید و تکبیر و تمجید برای کرامت مولودی که در دار دنیا
برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد صلی الله علیه و آله با هزار
قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و برآنها قبه‌ها از در و یاقوت
نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه‌ها از نور در دست داشته باشند و با این تهیه و زینت بروید نزد محمد صلی الله علیه و آله
و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده‌ام و تعزیت او بگو
که یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد
بسوی قتال او و من از کشنده او بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ جرمی بصحرای محشر نمی‌آید مگر آنکه قاتل حسین
جرمش از او بزرگتر است قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده‌اند داخل جهنم خواهند کرد
و آتش جهنم مشتاق‌تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بزمین می‌آمد بر دردائیل
میگذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است
گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و حق تعالی مرا بتهنیت او فرستاده است
ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسان

و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند
و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و بامر حق تعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت
که آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان
پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه
گریست و فرمود که کاش من او را نمی زائیدم قاتل حسین در آتش است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من گواهی میدهم که قاتل او در آتش است
ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از و امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از و از و بهم رسند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از حسن است که مهدی است و بعد از حسین که ناصر است و بعد از علی بن الحسین
که منصور است و بعد از او محمد بن علی که شفیع است و بعد از جعفر بن محمد نفاع است و بعد از موسی بن جعفر امین است و بعد از علی بن
موسی که رضا است و بعد از محمد بن علی فعال است و بعد از علی بن محمد مؤتمن است و بعد از حسن بن علی علام است و بعد از آن
کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم علیه السلام نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را
بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین را بر روی دست
گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که ملکه بحق
این و والد او و بحق جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس
حق تعالی دعای حضرت را استجاب کرد و گناه آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در صفهای ملائکه
جا داد و آن ملک در آسمانها باین می شناسند که میگویند که آزاد کرده حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد نزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان
می انداخت و بفاطمه گفت ایشان را شیر مده [illegible] روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد
حضرت فاطمه بیمار بود [illegible] و شیرش خشک شد و [illegible] طلب [illegible] نیافت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و انگشت ابهام خود

در دهان او

در دهان او گذاشت و او می مکید چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روئید
و ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده سفری کرد پس
بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن
متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورد برو رحم
کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه گفت شفقت مادری مرا بر آن آورد که او را شیر دادم
حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود پس چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من نزد تو آیم اگرچه یکماه بکشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بسفری رفت و چون حضرت امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت
نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود
که آنچه خدا میخواهد میشود و خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت امام حسین از فاطمه و از هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می آوردند
و حضرت انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او از ابهام آنحضرت می مکید که بقدر دو سه روز او را کافی بود پس گوشت
و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت پناه روئید و [illegible] رسالت پناه متولد نشد که باشد غیر از عیسی بن مریم و
حسین بن علی علیهما السلام و بسند [illegible] از حضرت امام [illegible] روایت [illegible]
می آوردند [illegible] زبان مبارک خود را در [illegible] دهان او میگذاشت [illegible] بجای الکفایه [illegible]
[illegible] بسند معتبر از حذیفه روایت
کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که دست حضرت امام حسین را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم
این است حسین بن علی پس بشناسید او را بسوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان من بدست قدرت او است که او در بهشت است

دوستان او در بهشت‌اند و دوستان دوستان او در بهشت‌اند و شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت
کرده است که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حضرت امام حسین را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم
پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را نزد حضرت رسالت پناه آوردند
او در دامن آنحضرت بول کرد خواستند در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آب
طلبید و آن موضع را شست و ابن قولویه از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله که حضرت امام حسین را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش
بر روی او نرسد و هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضا
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند مخالفان
از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را
که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و احادیث مخالفان از طرق بسیار در کتب معتبره خود روایت
کرده‌اند و ایضا روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت پناه براهی میرفت حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند
چون آنحضرت را چشم بر امام حسین افتاد دستها باز از اصحاب خود پیش جدا شد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین میگریخت
و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود و میان دهانش را بوسید و فرمود که حسین از منست و من از ویم و هر که حسین را
دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و او از سبطهای پیغمبران است و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه
روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای طلب حسن و حسین علیهما السلام بیرون آمد و من در خدمت
آنحضرت بودم پس در خدمت آنحضرت رفتیم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان
حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آن موضع را کم دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم بعد از آن نیز
رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از دهان خود مانند آتش

بلند شد و عرض او از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتشی زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم چون
نظرش بر آنحضرت افتاد کاهیده تا آنکه بقدر ریسمانی گردید و با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر کنده
میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول خدا بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبان دو فرزند
رسول خدا گردانید پس آن مار در میان ریگ روانه شد و رفت و حضرت نزد آن دو جگر گوشه خود رفت و اول حسین را برداشت
و بر دامن راست خود گذاشت پس حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان
حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد
و گفت ای پدر و باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان حرمت
و محبت پنهانی هست سبب آن را از مادر ایشان سوال کن چون آن دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند
حضرت رسالت پناه ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه
رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمه آنحضرت آمد و گفت ای برادر کنده گفتم که ترا اعلام کرد که من در در خانه‌ام
حمامه گفت خاتون من دو سیده زنان فرمود که مقداد بن اسود که نیکوترین آن رفقا است آمده است که از من سوال کند از
شرافت فرزندان من حسن و حسین مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را جانب در گردانیدم چنانچه کاهی که بخانه
ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان کن حضرت فاطمه فرمود
که چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذتی بیابم نپوشم که تا او را از شیر باز گیرم پس پدرم
بدیدن من آمد و دید که حسن پستان مرا میمکید فرمود که او را از شیر باز گرفتی گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی خواهد نزد تو
آید مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم و میدانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که
حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم و چون آنحالت را
به پدر خود حکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام

چون آشامیدم حق تعالی آن خاک را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی می یافتم مانند کرمی که حرکت کند در میان
پوست و حال چنین بودم تا ماه دویم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم
تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز به برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می یافتم و چون در ماه
چهارم داخل شد حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا به انس مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت
خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر می یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود افزون میدیدم
تا آنکه پنجم ماه تمام شد و چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جای
نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی در شکم خود می شنیدم و چون به نه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال خود را
بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود پس چون نه ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را بر پشت
من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب ربود مرا و در خواب دیدم
که مردی نزد من آمد جامههای سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر رو و بر پشت من دمید پس ترسان از خواب
بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب بر من غالب گردید و کسی در خواب نزد من آمد و مرا نشانید
و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامههای حامله را پوشیدم و نزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر
حضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم از من زایل شد و آنچه در خواب
دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم و فرمود که بشارت باد ترا اما اول پس خلیل من عزرائیل بود که موکل است
بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا
در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتگار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم و چون
یک سال تمام شد حسین متولد شد مؤلف گوید که این روایت مخالف با احادیث سابقه در مدت حمل آنحضرت است و
مشهور [illegible] بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین

صلوات الله علیهما برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستان رسیدند و هر یک پشت را بجانب دیگری
گردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای ایشان دیواری در میان ایشان حایل گردانید که یکدیگر را
نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار از ایشان برخاست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی بهم رسید و دو ابریق
که از آن آب برداشته شد و خود را بآن پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید
و گفت از کجا می آیید آیا از دشمنان خود نمی ترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت برمیگردیم
آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند
محمد دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را
غصب کردی و حضرت امام حسین علیه السلام نیز سخنان درشت با او گفت پس دست خود را برداشت که طپانچه زند بر روی حضرت
حق تعالی دست او را خشک کرد پس خواست که بدست چپ بزند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق جد شما
که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا روا گرداند پس حضرت امام حسین گفت که خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را
عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و نزد حضرت امیرالمؤمنین آمد
و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را کجا فرستاده بودی که برای تو
پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود در ردای حضرت آویخت تا آنکه
ردا شق شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرستاقی کنی اهل و فرزندان
خود را و آخر چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد پس چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه
در آمدند امام حسین با امام حسن گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود که مثل تو و برادر تو مثل یونس است حق تعالی
او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت کدو برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای او جاری
کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه آب می آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو

چون محتاج بایشان شد ظاهر خواهد شد و حق تعالی در باب ایشان میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار یا افزون
پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو داشتیم و خدا دانست
که چشمه آب نداشتیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده
از قوم یونس که شیعه ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خدا را
بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم [illegible] از حسن بصری و کلام
روایت کرده است که روزی جبرئیل خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه
حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند نزدیک آمدند و از او هدیه طلبیدند
چون جبرئیل طلب ایشان را یافت بسوی آسمان بلند شد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد
چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان
داد و فرمود که ببرید نزد مادر خود و اول آن را نزد پدر خود ببرید پس بعبارت آنچه حضرت فرموده بود عمل آوردند و نزد پدر و مادر خود
ماندند تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد ایشان رفت و همه ازان میوه ها تناول کردند و هرچند میخوردند بحال اول برمیگشت
و چیزی از آن کم نمیشد و این میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و باز آنها نزد اهلبیت بود
و تغیری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد به زهر و انار ناپیدا شد و سیب ماند و آن سیب با حضرت امام حسن بود تا
آنکه حضرت شهید شد و بهی آن ناپیدا شد و بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود و حضرت امام زین العابدین فرمود که وقتی که پدرم را
در صحرای کربلا محاصره کردند آن سیب در دست آنحضرت بود و هرگاه تشنگی بر آنحضرت غالب میشد آن را می بوئید تا تشنگی
حضرتش تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر حضرت غالب شد و دست از حیات شست و برداشت دندان بر آن سیب زد
و چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد پدرم
میشنوم هر وقت که بزیارت میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد برود بوی آن سیب ازان

[illegible] بزهر شهید شد

فرع ظهر

فرع ظاهر میشود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خاکی
میبوئید که با همان بیتابی شما گفتم یا رسول الله این چه خاک است که با همان بیتابی می بوئید حضرت فرمود که این
هدیه است که جبرئیل برای حسین فرستاده است بوی او از بوهای اهل جنت است چون امروز و زعیات این
جابر انصاری و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین
در دامن جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و او را میبوسید و میگفت ای سید و بزرگوار و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات
بزرگوار تو امام پسر امامان و پیشوایان تو حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند
رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از
خانه عایشه و چون به خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که گریه او مرا آزار میدهد
[illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است و مخالفان نیز از طرق متعدده روایت کرده اند که
روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند
بسوی حسین [illegible] و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شب معراج
دیدم [illegible] در بهشت که در آن قصری بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین
چون پیش رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان آن حوری بیرون آمد که موی مژگانش چون بال سینه طاوس بود
پرسیدم که تو از کیستی گفت از فرزند شهید تو حسین [illegible] بسند صحیح روایت کرده است که حضرت
امام حسین صلوات الله علیه در میان [illegible] در سجده آمد روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود
بازداشت و چون بنماز گذاشت امام حسین سجده را طول داد در رکعت حضرت از برای او باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم
[illegible] گفت با این سبب سنت است در اول نماز هفت تکبیر و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهلبیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمانده

چون همه اصحاب جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین
که از میوه‌های بهشت چه میوه خواهند چون حضرت با ایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه خردسال‌تر بود
گفت مرا رخصت فرماید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار کنی ما بآن راضی هستیم حضرت امام حسین گفت ای جد بزرگوار
بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول گفت ای فاطمه بر و باندرون خانه رطب را بیرون
آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بود چون
حضرت فاطمه طبق را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت حضرت رسول فرمود که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت و فرمود که هَنِیئاً مَرِیئاً یا حُسَین یعنی گوارا و عافیت بر تو
باد یا حسین پس دانه دیگر برداشت بر دهان امام حسن علیه السلام گذاشت و فرمود که هَنِیئاً مَرِیئاً یا حَسَن پس رطب دیگر
در دهان فاطمه گذاشت و فرمود که هَنِیئاً مَرِیئاً یا فاطِمَة پس رطب دیگر در دهان حضرت امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود
که هَنِیئاً مَرِیئاً لَکَ یا عَلی و برخاست و نشست پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر
امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند
هَنِیئاً لَکَ یا حُسَین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند
هَنِیئاً لَکَ یا حَسَن چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی کردند
و گفتند هَنِیئاً لَکِ یا فاطِمَة و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خدا
شنیدم که فرمود که هَنِیئاً مَرِیئاً لَکَ یا عَلی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال الهی برخاستم پس ندا از جانب
رب العزت شنیدم که یا محمد اگر بجلالت تا روز قیامت با وقوف میدادی من برای هر رطبی ورا هَنِیئاً مَرِیئاً میگفتم
[illegible] بسند معتبر روایت کرده‌اند از سلیمان مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول
معروف است گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب حاجب ابوجعفر دوانقی آمد مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر
کردیم

کردیم و گفتم در این وقت مرا طلب نکرده مگر آنکه برای فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را از من بپرسد اگر بگویم فضایل آنحضرت را مرا بقتل
خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم
و عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیکتر رفتم میگفت نزدیکتر بیا
تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هر چه
خواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در این میان شب پیک تو بنزد من آمد و گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبد که فضایل
علی بن ابی طالب را از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم
و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخاست و نشست و گفت لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بالله
بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان بگوی که چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد آنها را گفتم
زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده
فراموش کنی گفتم خبر ده مرا اَیُّهَا الاَمیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم من در شهرهای گشتم و تقرب میجستم
بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و باین وسیله از مردم آب و نان میگرفتم و معاش میگذرانیدم تا آنکه ببلاد شام
رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم بروم
به مسجد و نماز بکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال بکنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که
دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما همنام ایشانید من پرسیدم
از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر
کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم
و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده‌ات بآن روشن شود گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده
ترا روشن گردانم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از [illegible] بن عباس که روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته

بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت ای حسن و حسین بیرون رفته‌اند و نمیدانم که در کجا شب
برآورده‌اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان
بلند کرده گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا در دریا رفته‌اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان
افضلست از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده‌اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده که حراست ایشان مینماید
پس حضرت شاد و خندان برخاست با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد و چون بآن حظیره رسیدند دیدند که هر دو خوابیده‌اند
و دست در گردن یکدیگر آورده‌اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده حضرت
سر ایشان را در دامن خود گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول صلعم و آله حسن را بر دوش گرفت
و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را تشریف گردانیده است
و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این
دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابابکر چه کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان
افضلست از ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پای
ایستاد فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود
حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه فرمود که اَیُّهَا النّاس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین
مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا
و رسول پدر ایشان را دوست میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین
مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی
دختر ابوطالب است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن

و حسین

و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت رسول دست مبارک خود را
بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگرند پس فرمود خداوندا تو میدانی
که حسن در بهشت خواهد بود و حسین در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان
در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا
تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون شیخ از
این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه‌ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین
حدیث روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که آنرا بصد دینار زر خریده
پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میگردانم و ترا دلالت میکنم بجوانی که آن نیز دیده ترا
روشن گرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن آنکه پیشنماز است
از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال
علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون
آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت گفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را
بتو نداده است مگر آنکه دوست خدا و رسول داشته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا
پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم و آله نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه صلواة الله علیها آمد
و میگریست حضرت فرمود سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدر
تو ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکردم بلکه خدا تزویج
کرده است ترا با او و جبرئیل و میکائیل را گواه کرده است و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده
و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و ترا با او تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاع‌ترین مردم

و نزد باکترین مردم و بهترین مردم و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان

بهشتند و نام ایشان در توریه شبیر و شبر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز

قیامت شود پدر تو را دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من آن را بعلی دهم برای

کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد

و چون خدا شفاعت دهد مرا در قیامت علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی ندا

کند در احوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب

ای فاطمه علی مرا معاونت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون من حدیث را

برای دشمن کردم گفت ای فرزند تو مردم کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس جامه بمن داد

و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردانیدی و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم

بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادرم که دشمن علیست پس من در تمام شب مشتاق بودم که

صبح شود و آن حکایات را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من

ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک ماند و در دیشن روی گشت

چون نماز فارغ شدیم گفتم چون است این حالت که در تو مشاهده میکنم پس برادر گفت بیا با من بخانه تا

من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح و شام در میان اذان و اقامت

خدا [illegible] بر علی بن ابی طالب لعنت میکردم و چون اذان و موعظت میکردم و لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم

و در همین خانه بر پهلو تکیه کردم پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابی طالب در اینجا ایستاده اند

شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ آنحضرت ایستاده بودند و کاسه نزد ایشان حاضر بود

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون آشامیدند گفت مرا بدین

دکان

دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن گفت ای جد بزرگوار چرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و او را هر روز هزار مرتبه

لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک من آمد و گفت

لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و علی از من است و چرا دشنام میدهی علی را و علی از من است پس آب دهان

بر روی من انداخت و سر پای بر من زد و گفت بر خیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم

سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانیقی گفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت

یا سلیمان محبت علی ایمان است و دشمنی او نفاق است و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مومنی و دشمن نمیدارد

مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت باز

گشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت

گشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی

میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی از برای مردم نقل کن [illegible] در بیان بعضی از مکارم اخلاق

آنحضرت [illegible] بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بر جمعی از مساکین گذشت که عبای خود را

افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون با ایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند

حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود در آن

دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون من اجابت شما

کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز

و ایشان را ضیافت کرده و انعامات فرمود و روانه کرد [illegible] روایت کرده است که چون اسامة بن زید

بیمار شد در مرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب

اندوه تو چیست گفت سبب غم و اندوهم قرضی است که دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت

سر شده که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق
شاعر بخدمت آنحضرت آمده آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار صد اشرفی باو داد و مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا
اینقدر باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالیست که عرض خود را نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی
بمدینه آمد و پرسید که کریم‌ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و شعری
چند در مدح آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی
چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک
خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی دست مبارک خود را
از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید
گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه و لیکن میگریم که دستی با این جود و سخا چگونه
در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن صلوات الله علیه روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینها بود دیدند از حضرت
امام زین العابدین علیه [السلام] پرسیدند از سبب آنها حضرت فرمود که از بسیاری مالها که از پشت خود برمیداشت در شبها
در خانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان می برد پشت مبارکش پینه کرده است و ایضا روایت کرده است که عبدالرحمن
سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار
دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود
که این چه مینماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است و ایضا از حضرت صادق [ع] روایت کرده است که روزی
میان حضرت امام حسین [ع] و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه با آنحضرت نوشت
که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست و اگر مادر من

بادشاه

پادشاه تمام روی زمین بود مادر تو بهتر است چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خشنود کن که تو سزاوارتری بفضل
و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواندند بنزد او رفتند و متوجه خانه
او گردیدند و او را از خود راضی گردانیدند و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضا از جناب آنحضرت روایت
کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه واقع شد در [...] حضرت عمامه
ولید را از سرش برداشت و در گردنش پیچید و او را بزمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین
جرأتی بکند ولید گفت حق با اوست و من رعایتش [...] حضرت فرمود که حال اقرار کردی من نیز عفوت کردم و در تجاربها
و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود و انشاء الله تعالی بعد از این مذکور
خواهد شد انشاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران
و محملها از عقب او میکشیدند و روزی با آنحضرت گفتند که چه بسیار است ترس تو از پروردگار خود فرمود که از عذاب
قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین
مردم بود بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و در شبهای تار نور از جبین مبین و پایین گردن آنحضرت ساطع بود و
مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت امام حسین [ع]
بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم بعطای گلی برای تو می آورد
او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را به تحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر از آن و تحیت
نیکوتر من آن بود که او را آزاد کردم و ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت
گردید چون فرمود که او را بزنند گفت وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ فرمود که درگذشتم [...] زور بر دارید گفت ای مولای من وَالْعَافِینَ
عَنِ النَّاسِ فرمود که عفو کردم از تو گفت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو
برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه

که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در دل مؤمنان است بروجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی
غلامی را بکی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم آنرا شاد گردانم شاید شادی او
موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از آن غلام
شنیدند رفتند بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت
که من غلام خود را فدای گامهای تو میکنم که برداشته و بجانهای من آمده و این بستان را نیز باو میدهم و مال تورا بتو پس
میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم
و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت که مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان
شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه
که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روز هزار
ح رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و گفت
یا ابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیدم و با خود گفتم که باید سوال کرد از کریمترین مردم و کسی
کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سوال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن
مال را میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله
چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی سوال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا
صلی الله علیه و آله که میفرمود معروف بقدر معرفت میباید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم
و یاد میگیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی
گفت اعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته
باشد گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت

فقر

فقر و پریشانی که با آن صبر نماید فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت اعرابی صاعقه که از آسمان بیاید و او را بسوزاند که او
اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن
بدویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرضخواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت
و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد و صاحب المناقب در تفسیر خود روایت کرده است
که مردی بحضرت امام حسین علیه السلام گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است
و دیگری را روا نیست و آنچه من دارم عزت است حق تعالی میفرماید که فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ یعنی از برای خداست
عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است
که روزی مردم بمعویه گفتند که مردم دیده های خود را بسوی حسین افکنده اند و او را از او از خلافت میدانند رخصت ده
که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت او چون بر منبر آید علم و فضل خود را
ظاهر میکند و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معویه رخصت داد حضرت بر منبر آمد و خطبه که مناسب علم و
جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم
و مائیم اهلبیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب گردانیده و تفسیر آن را بما سپرده
و شک نمیکنیم در تأویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در قرآن
اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمایید از فتنهها که شیطان از برای
شما برانگیخته است بدرستی که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما را در دنیا بعضی اعدا
حق تعالی ببینید از دو شما را طعمه تیر و شمشیر و نیزه گردانند از شما بیزاری خواهد جست و در آنوقت توبه و ندامت شما را فایده

نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم با آنحضرت بگروند گفت دست از سر زبیر برداری و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
حضرت امام حسن صلوات الله علیه از دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد و بعد از آن معویه
نوشت بمروان که والی او بود در حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان
بنزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری کرد عبدالله گفت که بزرگ ما امام حسین علیه السلام است و آنحضرت خالوی
آن دختر است و اختیار با اوست چون حاضر شود هرچه او بفرماید چنان خواهیم کرد چون جعفر را برای این کار خبر کردند طلب خیر از
حق تعالی طلب کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد در پهلوی حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشست و گفت
معویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند
و قرض پدرش را ادا نماید و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و تعجب دارم که چگونه
یزید مهر به شما [illegible] زیرا که اوست [illegible] بگوی یا ابا عبدالله چون سخن او تمام شد
حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] حمد خداوندی که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است
در خلق خود خلیفه گردانیده است بعد از ادای حمد و صلوات فرمود که ای مروان این سخن چند گفتی و ما شنیدیم و اما آنچه در باب
[illegible] حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible] اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد
[illegible] میان ما و شما صلح [illegible] موجب صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که تعجب دارم که یزید را
کسی [illegible] و اما آنچه گفتی که یزید کفو کسیست که کفو ندارد [illegible]
بوده امروز کفو اوست [illegible] ذکر [illegible] و اما آنچه گفتی موجب مفاخرت است نزد اهل
جنین [illegible] باشید که من تزویج کردم

ام کلثوم

ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم باو مزرعه خود را که در مدینه
دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید
رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر کردیم این در برابر
آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن نداد پس بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام دختر عثمان را خود خواست
روایت کرده است که مروان عامل معویه بود در مدینه و نوشت بمعویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز
تردد میکنند نزد حسین علیه السلام و او در خلافت طمع میاندازند و میترسم فتنه برپا کند و در این باب هرچه حکم است بگو تا عمل
آورم معویه در جواب او نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در این باب نوشته بودی پس زنهار که متعرض او
نشوی و با او کار نداشته باشی تا او با تو کار ندارد که تا او وفا به بیعت میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین صلوات الله علیه
باز نوشت که امری چند از تو بمن رسید اگر حق باشد باید که آنها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است
سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر بمن رسیده است باطل است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی
و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید
درآئی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی که مردم را شناخته و ایشان را
امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفیهان و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید
در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنکاری میدانی و آنها را
نیکو نمیدانی نسبت بمن بدانکه بامور خیر راه خدا نمیرسانند و آن گروهی که اینها را بتو میرسانند و تملق کنندگان و سخن
چینان اند و من اراده جنگ ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم
در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اید و از
دین خدا بدر رفته اید بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مدارا نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با کرد

از نماز گذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و از ملامت کنندگان نمی ترسیدند
بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه از امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی
و بر ایشان جرمی ثابت نکردی و کینه قدیمی میانه تو و ایشان بود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و چشمش را خیره کرده بود و رنگش را زرد
کرده بود و عهد و پیمان چند با او دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغی میدادی در هوا هر آینه بسوی تو فرود می آمد
پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را
برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که آن پسر پدر تو است و حال آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا
و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیده هاشان
را میل کشد و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که
فرزند سمیه بتو نوشت که این خدا پرستان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد او را بکش پس به
بدترین وجهی ایشان را بقتل آورد و ایشان را پاره پاره کرد و بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو
و پدر تو و شما را بان ظاهر با بیندین در آورد و برکت دین او در این مجلس نشستی و این امارت و حکومت را غصب کرده ای و اگر شمشیر
او نبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه برداری و بشام بری و بفروشی و منفعت قلیلی بهم رسانی و من گوشه
بودی و بر جود و بر دین خود و بر امت جد خود رحم کنی و فتنه در این امت بر پا نکنی و من فتنه بر این امت عظیمتر نمیدانم از
خلافت تو و برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست
در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد
اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد

پس هر کید

پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرر بمن نرسد و ضرر مکر تو بیش از دیگران بخواهد رسید زیرا که
پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده و بتحقیق که شکستی
عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان
داده بودی و ایشان را کشتی پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این را نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت
ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه یا میمردی پیش
از آنکه آنها بکنند یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد تو را ای معویه که ایشان قصاص خون خود را از تو
خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت تو را محاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگ
از آن نامه بیرون نیست خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره
کردن ایشان از دیار خود بدیار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در هوا شراب میخورد و با سگان
بازی میکند و بتحقیق که زیان کار نفس خود شده و دین خود را بر باد داده و با رعیت خود در مقام خیانت بدر آمده و امانت
خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را از اینجهت ایشان میترسانی چون معویه نامه را
خواند گفت در دلش کینها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را و او را نسبت اعمال او و پدر او و در آن نامه
درج کن پس در آنوقت عبد الله پسر عمرو بن عاص نزد معویه آمد نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است اکنون
نیز مثل یزید سخن گفت پس معویه خندید و گفت ای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید و چون توانم نوشت در عیب او و پدر او
و هیچ عیب در ایشان نمی بینم و اگر دروغی چند بنویسم مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد و میتوانم که تهدیدی چند
باو بنویسم ولیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم فصل چهاردهم در بیان نص خلافت و بعضی از
احوال آن حضرت است و بدانکه عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه
در هنگام وفات خود حضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد

و اکثر نصوص بر آنحضرت در کتابهای پیش گذشته و کلینی و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند
که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن صلوات الله علیه شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که ای برادر ترا
وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دار فنا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا نزد قبر حضرت رسول الله
ببری که عهد خود را با او تازه کنم پس باز گردانی نزد قبر مادرم حضرت فاطمه مرا ببری پس مرا در بقیع دفن کنی و ابن بابویه روایت کرده اند از حضرت صادق
که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادر من محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر این خبر را
به محمد رسانید بتعجیل برخاست بی آنکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد و هم جا دوید تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام
کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمی باید غایب باشد از کلامی که مرده ها را از آن زنده میگردانند و زنده ها میمیرند باید که صندوقهای
علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان پیغمبر میباشد
چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر میباشند مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را
بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد صلی الله علیه و آله را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد
بر تو میترسم حسد او چنانچه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است که کفارا حسدا من
عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بآنچه پدرت در شان
تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز بصره گفت که هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت
پس باید که نیکی کند به محمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بآنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر
ای محمد بن که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثیست که از پدر و جد
بما رسیده است و در کتابهای خدا الخلافت او نوشته است و خدا تمام اهل دنیا را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را
از میان تمام اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت
و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید بزرگ منی و تو وسیله منی به محمد صلی الله علیه و آله

بخدا سوگند

بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم و بدرستیکه در سر من سخنی چند هست در لغت تو
که آنرا وصف بیان آخر نمیتواند کرد و هر چه را خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان
فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصی کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین جزا میدهد
نیکوکاران را و حسین از همه ما داناتر است و حلم او از همه کس زیادت و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و امام بود
پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست جز آنکه او را به
پیغمبری اختیار کرد و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول
کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر
الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی نزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی که ترا خبر دهم بآنچه
شنیدم از حسین بن علی صلوات الله علیه گفتیم بلی ای عمه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من
بهم رسید و باین سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت بمرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و من در همین
موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شد که بنزد ما نیامدی گفتم یا ابن رسول الله این مرض که در روی من بهم رسیده
مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را
شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه
نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که روزی در
خدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفت والده
من در این ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود
که برخیزید تا برویم نزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آن خانه خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد
و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را اعلام کند چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت

وچون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد
و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن گفت یابن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان
موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر منست اگر دانی که او از موالی
و شیعیان تو است و اگر مخالف باشد آن نیز از تو است و مخالفان از اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد
که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود و خوابید و جان بحق تسلیم کرد وایضا از حضرت امام زین العابدین صلواة الله علیه روایت
کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین صلوات الله علیه را امتحان کند و چون میخواست داخل مدینه شود بدست خود
استمنا کرد و جنب شد و داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود
می آئی و با جنابت جماع اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و
مسائلی که میخواست پرسید وایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلواة الله علیه
بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید و اگر مخالفت من
کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزی
که فرموده بود که بروند رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود
که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخاست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیدم که
غلامان ترا کشتند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کی کشته است ایشان را پس ایشان را
بگیر و قصاص کن والی گفت یابن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم ایشان را نیز میشناسم
پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از آنهاست آن مرد گفت مرا از کجا یافتی و چه
دانستی که من از آنهایم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود
که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی

ایشان

باعلی مدد

ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی آن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا
بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت و گویا که با ما همراه بود پس والی همه را جمع و فرمود
که ایشان را گردن زدند وایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زنی
مالداری و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن بی دولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و
در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان
زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد وشیخ کشی و ابن
شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین صلواة الله علیه بعیادت بیماری رفت که
تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد و آن بیمار [illegible] گفت راضی شدم بآنچه
حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را
اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمومنین ترا امر نکرده است که نزدیک
نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزد یک این مومن آمده وشیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون کرد
و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع آن زن گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را بر ذراع آن زن چسبانید و هر چند سعی کردند جدا
شوارش کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و گفتند
که دست او را قطع می باید کرد زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله در اینجا است گفتند بلی
حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین چه بلا بر ایشان آمده است حضرت بر حال ایشان
مطلع گردید رو بسوی کعبه گردانید و دست بدعا برداشت و ساعتی طویل دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را
از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود که نه وایضا بسند معتبر

از حضرت صادق ع روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین صلوات الله علیه دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی
و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید ایشان بخدمت حضرت عرض
کردند دعوی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده تو را بدرد [illegible] گفت این مرد
که نشسته است شوهر منست و فرزند از وست و این مرد دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد با آن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود
و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت که من نه از این و نه
از آن دو مردم بلکه شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل از آن سخن نگفت وایضا
اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من سؤالی میکنم از تو از امری
که یقین بآن دارم و از اسرار خداست [illegible] حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با ابوبکر
در مسجد قبا [illegible] گفتم بلی یا ابن رسول الله [illegible] فرمود [illegible] و آنحضرت [illegible] ناگاه دیدم [illegible] چشم بهم زدم
خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود
که در چاشت یکماهه راه میرفت و در پسین یکماهه و بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله
[illegible] زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنیم بر این
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته [illegible]
بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر گریبان ابی بکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت
بدندان میگزد و با ابو بکر میگوید که بد خلافی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من وایضا
ابن [illegible] روایت کرده است [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] بوده است
جبرئیل ع در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیت خدا که بیت او حجت خداست وابن بابویه

روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین صلوات الله علیه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آنحضرت کودک بود
که میفرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر سعد خواهد بود گفتم
حضرت رسالت [illegible] خبر داده است باین فرمود که نیست من گفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آنحضرت را نقل کردم
حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم و در کتاب عیون
المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و از کمی
باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین ع فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخاست حمد
و ثنای الهی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت ص و آله و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب
باران از برای مردم از خداوند عالم نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد
که رودخانها و تلها را دیدم که آب جاری شده بود و از آنها که بر یکدیگر موج میزدند وایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی
از [illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد گفت بشارت باد تو را باتش جهنم فرمود که
چنین نیست [illegible] خداوند [illegible] شفاعت کننده و من [illegible] گفت [illegible]
حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا بکش او را بسوی آتش جهنم پس
آن ملعون [illegible] آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش بسوی افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و اسبش بر زمین میدوید
[illegible] و گوشت و پوستش جدا شد [illegible] رکاب [illegible] بر زمین ماند
[illegible] روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب
بود و حضرت امام حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل ع گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید و چون
حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره می جنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسول صلی الله علیه پرسید
حضرت میفرمود که او جبرئیل است وایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی می نشست نوری که از جبین مبارکش

کردن آنحضرت سالها بود آنحضرت شهادت شناخته زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و موضع آن بسیار می بوسید

[illegible] از معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد فصل [illegible] در بیان [illegible]

بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن خصوصاً در روز عاشورا ابن قولویه بسند

معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را

یاد کردیم و حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین می فرمود که منم کشته گریه و زاری

هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه میفرمود که منم کشته زاری

و گریه با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد

[illegible] بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر جزع کردن و

گریستن بر حسین و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد حضرت امام جعفر صادق ع

مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین صلوات الله علیه سبب

محزون است [illegible] از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نظر کرد بسوی حضرت

امام حسین صلوات الله علیه و فرمود که ای سبب گریه هر مؤمن پس حضرت امام حسین گفت من ای پدر حضرت فرمود که بلی ای

فرزند [illegible] بسند های معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده است که گفت روزی

بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد من مرثیه

میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بالحن رقتی که در پیش

خود میخوانی و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت از پشت پرده بلند شد

چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را

بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب

و هر که

۱۸۳

و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند

و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود

که هر که آنحضرت را یاد آورد و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثوابش بر خدا است و خدا راضی نشود از برای او بثوابی

بغیر از بهشت [illegible] بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه بخدمت حضرت صادق علیه السلام

بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک جعلنی الله

فدای تو گردانید حضرت فرمود که شنیده ام که شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود

که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند

پس فرمود که بخدا [illegible] که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند مرثیه تو را برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم

گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم

گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند

و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه

نزد پروردگار خود در است و نظر میکند بلشکرگاه خود و محل خود و شهدائی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت

کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان

از شناختن یکی از شما فرزند خود را و می بیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش میکند از برای او و سؤال میکند از پدران خود

که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بدانند زیارت کننده من آنچه خدا از برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از

جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناهی بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا

روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را

حلال کردند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند

حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند به درستی که روز حسین پلکهای ما را مجروح گردانیده است و اشک
ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و در زمین کربلای که میراث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت
پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنان که گریه بر آن حضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت مبارک فرمود که پدرم صلوات الله علیه
چون ماه محرم داخل میشد کسی آن حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد روز
مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است و ابن بابویه به سند موثق از آن حضرت
روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز
عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت
با روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت او در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است
برکت نیابد و خدا او را در قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد در پست‌ترین درجات جهنم اندازد و ابن بابویه
به سند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر
شبیب آیا روزه‌ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب گردانید در وقتی که از حق تعالی
فرزند طلبید و ملایکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او
مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته
ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را
نگاه نداشتند و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را غارت کردند پس خدا ایشان را هرگز نیامرزد
ای پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی پس گریه کن از برای حسین بن علی صلوات الله علیهما که او را مانند گوسفند
سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که شبیه و نظیر نداشتند در زمین و به تحقیق که گریستند
برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان به زیر آمدند و چون به زمین

رسیدند

رسیدند آن حضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو و گردآلوده تا وقتی که حضرت قائم صلوات الله علیه
ظاهر شود پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان
خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون
و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده‌های تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره
ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی در غرفه‌های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه معصومین
علیهم السلام پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی هر گاه که به یاد آن
حضرت افتی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش که با ایشان میبودم که شهید میشدم و رستگاری
عظیم می‌یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش
و بر تو باد به ولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن سنگ محشور میگرداند و در کامل الزیارة به سند معتبر
از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را
بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند یافت فرمود که ای پسر بکیر بسیار عظیم است مسائل تو به درستی که حسین بن علی با پدر
و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و با آن حضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب
راست عرش آویخته است و میگوید پروردگارا وفا کن به وعده که با من کرده‌ای و نظر میکند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در خانه‌های خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان
خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که برای او گریه میکنند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سوال میکند
که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثواب هر آینه
شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سوال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد و ایضا
به سند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا به زیارت

قبر امام حسین صلوات الله علیه میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند و دشمنان بسیار
داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود
که آیا هرگز بخاطر می‌آوری آنچه با آنحضرت کرده‌اند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم
و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می‌یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود
که خدا رحم کند گریه تو را بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای مصیبت ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک
میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود
که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارتها دهند تو را که دیده تو روشن گردد و شادی
و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خدا
و نیز آنکه تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهلبیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین
و آسمان گریه میکنند از روزی که امیرالمؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه از ملائکه برای ما گریه میکنند زیاده از
دیگرانست از روزی که ما کشته شده‌ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را
شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره از آن بدیده او در جهنم بچکد
در آتش حرارت آن را فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش
زایل نشود تا در حوض کوثر بما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر می‌آیند آب کوثر شاد میگردد و از الوان طعامها آنقدر
بکام ایشان میرساند که نخواهند از آنجا بر گردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نشود و مشقت
نبیند آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل آن بهتر است از عسل شیرین‌تر است و از مسکه
نرم‌تر است و صاف‌تر است از آب دیده و خوشبوتر است از عنبر از تسنیم بیرون می‌آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد
بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر لب حوض کوثر قدحها است زیاده از ستاره‌های آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله

بشام

بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهرات و چون کسی را ده میکنند که از آن بیاشامد جمیع بویهای خوش را
بمشام او میرسانند و آشامنده آن میگوید که من راضیم که مرا همین جا بگذارند و نعمت دیگر نمی‌طلبم و تحویل از این مکان نمی‌خواهم ای مسمع
تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیر آب میکردند و هر دیده که برای ما در مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد به نظر کردن بسوی کوثر
و همه دوستان ما از آن آب می‌آشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن آب می‌یابد و بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین
برکنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن آب میراند پس یکی از ایشان میگوید که من
در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و برسالت محمد صلی الله علیه و آله میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو نزد امام خود
ابوبکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد بنزد آنکسی که ولایت
و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند تو را زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود
او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی تو را زیاد گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که
چنین مردی چگونه نزدیک می‌آید که بنزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود که زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار و خود را
باز داشته و کور شده بود از ناسزا گفتن و جرأتها که دیگران در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته
یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته بود ولیکن از بس که مشغول عبادت باطل خود بود و نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق
و دینش نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میداد و بعضی
از ثقات روایت کرده‌اند از سید علی حسینی که میگفته که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بودم چون
روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرموده
که هر که از دیده‌های او در مصیبت حسین بقدر پر مگسی آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد
و در آن مجلس مردی جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتماد تمام داشت گفت این حدیث نیست و صحیح نباشد و چگونه
این بحضرت اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخاست و چون از در شد

بنزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای خود نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب
خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده‌اند و درهای جهنم را گشوده‌اند و آتش
جهنم را افروخته‌اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده‌اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست خود
حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض مرد و زنی را دیدم که ایستاده‌اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده
و جامه‌های سیاه پوشیده‌اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند گفت که بر کنار کوثر ایستاده‌اند یکی محمد مصطفی
و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهراست صلوات الله علیهم گفتم چرا سیاه پوشیده‌اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز
عاشوراست و روز شهادت شهید ایشانست پس نزدیک حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه‌ام
حضرت از روی غضب بمن نظر نمود و گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من و
دیده من حسین شهید مظلوم را از وحشت آن خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم و اکنون از شما
معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل
صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت
گریستند و از زنان ما زنی خضاب نکرد و روغن [illegible] و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد
علیه اللعنة را برای ما آوردند و پیوسته ما در [illegible] برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون [illegible]
[illegible] محاسن مبارکش [illegible] میریخت و [illegible]
که نزد قبر آنحضرت هستند برای او میگریند و بگریه ایشان [illegible] هوا و [illegible] آسمان است از ملائکه گریان میشوند
چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم [illegible] زد که نزدیک بود زمین را [illegible] و چون جانهای
عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهما اللعنة از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد و [illegible]

خزینه‌داران جهنم را که اگر رخصت نمی‌دادند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر رخصت میدادند
هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مأمورات بامر خداوند خود و خازنان آنرا بزنجیرها داشتند و چندین مرتبه
بر خازنان خود زیادتی کرد و تاب مقاومت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر او زد تا آرام گرد
و آنرا ساکن گردانید و بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی
زمین نبود هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوب‌تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده‌تر نیست از
دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است و
یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله کرده و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور
نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از
جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمن‌اند
و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خداوند در خدمت آنحضرت نشسته‌اند و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان
می‌آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را بر بهشت برگزیده‌ایم و دلهای آنحضرت
و غرفات ما از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیام میفرستند که ما مشتاق ملاقات شماییم [illegible] رسیده است
و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را میبینند
که بر رو بسوی آتش میکشند و ایشان منازل این نیکوکاران را می‌بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز
و دوستی یاری که ما را از شدت و آزار نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه‌داران بهشتها
[illegible] برند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهای را که حق تعالی در بهشت برای ایشان مهیا کرده است ایشان در جواب
میگویند که خواهیم آمد ان شاء الله نزد شما چون پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد و خبر میشوند
که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته‌اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد پس این همنشینان آنحضرت میگویند

میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فرح اکبر و احوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس بعد از آن
دختران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسول
و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند **و ایضا** بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آنحضرت سخن میگفتیم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد او را طلبید و در کنار گرفت
در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند و خدا واگذارد
آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چو بسیار گریستند
زنان بر شما و چو بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای
ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کردند
ای ابا بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط
میکنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای
آنرا دیگر را نگاه میدارند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای آنحضرت نزدیک است
که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و هر قطره از آنها ملکی موکلست که چون صدای آنحضرت بر می آید محافظت آن مینمایند که اهل زمین را
غرق نکنند و ملائکه پیوسته گریه میکنند و برای گریه آنحضرت میگریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی بلند میکنند و اهل عرش و آنها
که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صداها بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان
بر اهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها پاره شوند و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیمی است باز میگوئی حضرت
فرمود که آنچه گفتم زیاده از آنست که نشنیده ای پس فرمود که ای ابا بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس گریه کردم
و از بسیاری گریه نمیتوانستم سخن گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با آن حالت از خدمت حضرت بیرون آمدم و نتوانستم
طعام خوردن و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خائف بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن

شده ام

شده ام و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا
رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند
چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود
نشانید و فرمود ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند در تعزیه
سید شهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و یا بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب
از دیدهای او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت
جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین
بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و زنان
حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد **فصل ششم در بیان ثواب دادن حق تعالی**
پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت با آنحضرت کرامت کرده **و شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت امام باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت بحضرت امام حسین کرامت کرده است که امامت را
در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید و روزهای زیارت کنندگان او را
در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم ببرکت آنحضرت اینقدر فضیلت مییابند آیا
آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله که با آنحضرت
میباشد و در درجه او و منزلت او **و ابن بابویه** و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه صلوات الله علیها را خبر داد که امت من این فرزند را
شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار
داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم **و شیخ طبرسی** و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که

بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم و آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت
صاحب الامر بپرس و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص
حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا حضرت زکریا را خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله اعلام فرموده
و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسهٔ آل عبا را باو تعلیم نماید که در شداید باینها پناه برد جبرئیل آمد
و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را یاد میکرد غم او
برطرف میشد و خوشحال میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود
نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و سرور
میکردم و نام آن عالیمقدار را [illegible] کنم غمهای آن بر جان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصهٔ شهادت
و مظلومیت آنجناب بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلا است و ها هلاک عترت طاهره است
و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست و صاد صبر ایشانست بر آن مصیبتها و چون
زکریا این قصهٔ دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد
و مرثیه و مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا بهترین خلق را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را
بساحت عزت او نازل خواهی کرد آیا علی و فاطمه را جامهٔ این مصیبت خواهی پوشانید آیا چنین درد و المی را بمنزل رفعت و جلال ایشان
خواهی آورد بعد از این سخنان میگفت الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من باو روشن شود و چون چنین
فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفتهٔ محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو
برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فائز گردید و حضرت یحیی
شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین صلوات الله علیه شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله کشته خواهد شد و عرق سپهسالار اصحابش خشک نشده

که داخل

که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس امام حسن علیه السلام گذشت پرسیدند که این است گفت نه و چون حضرت امام حسین
گذشت پرسیدند که این است گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتلهٔ فرنگان رفتند و چون بلاد
ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه های ایشان دیدند که یک بیت شعری نوشته بود که مضمونش این بود آیا امید دارند گروهی
که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سال است که این شعر در کنیسهٔ شما نوشته
شده است گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها بود و فرمود که کسی نیاید نزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین
صلوات الله علیه آمد و کودک بود و من نتوانستم آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی آنحضرت رفتم دیدم که حضرت
امام حسین ع را بر سینهٔ خود نشانیده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند
پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل ع خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربت است که در آن کشته خواهد شد این را
نزد خود نگاهدار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را
از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین
بآن درجه نمیرسد و بدرستیکه او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان
او خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او
فدائی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربان کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور میشدم بکشتن گوسفند فرزند
خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن
از هم درجات اهل مصائب پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا
خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو

ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان تو محبوبترند بسوی تو یا فرزندان او ابراهیم گفت بلکه فرزندان
او را دوستر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می
آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آورد
پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه
گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد
که فدا کردم جزع تو را بر فرزندت اسمعیل اگر در قربان میکردی بجزعی که کردی بر فرزند آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو
واجب گردانیدم رفیع‌ترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حق تعالی که وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ یعنی و فدا
کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بود و حضرت امام حسین ع نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی
جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی
بنمایم بتو آن زمینی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت و کربلا بود از زمین نزدیک آورد بیکدیگر در چشم زدن
و از بال خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود
که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر بطرق مخالفان روایت کرده است
از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید از
از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین ع داخل شد و حضرت گرفت او را
و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست
میدارم و فرزند من است ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزندم را شهید میکنند
گفت بلی و اگر خواهی ترا بنمایم از خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود
و ذکر شد

و گفت که چون این خاک خون تازه شود علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیده‌ام که این ملک میکائیل بود
و ایضا بسند معتبر از زینب زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من بخواب
رفت و حضرت امام حسین ع آمد و من او را مشغول میگردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس پی کاری رفتم و چون برگشتم دیدم
که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند
مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون
بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت او را در بر گرفت و نماز
کرد و چون از نماز فارغ شد دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز
نکرده بودی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را
شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت او است و بسند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده
و ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکلست بر باران روزی از حق تعالی مرخص شد که
بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید چون نازل شد حضرت ام سلمه را گفت که در پیش در بایست و مگذار که کسی داخل شود
در آنوقت حضرت امام حسین ع آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین بجست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد
ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی ترا بنمایم خاک آن مکانی را
که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست
و ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین ع را از برای
آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و بخلوت برد و ساعت طولی
بایکدیگر در این باب سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد [illegible] بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند
و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان هر دو گفتند

صبر کردند و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم به پسری که امت تو بعد از تو او را خواهند
کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین فرزندی پس جبرئیل باسمان رفت و باز برگشت و این بشارت را آورد
حضرت همان جواب را فرمود که مرا حاجتی باو نیست گفت که پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او
قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه حضرت فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی
آورده است فاطمه گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او قرار
داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ
كُرْهًا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگز دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد
از روی کراهت و لیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود و با او حامله شد از روی کراهت و وضع
حمل او نمود از روی کراهت و ایضاً بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله آمد و آب از دیدهای مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت من
حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن
که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد و ایضاً بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام
زین العابدین صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت
قدری از آن تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست و بعد از شستن دست
مبارک خود را بر رو و بر ریش خود مالید و رفت بزاویه خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد و چون
سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه آن حضرت سؤال نمائیم

حضرت امام حسین

حضرت امام حسین علیه السلام بسیار کودک بود و تازه برفتار آمده بود و او نزدیک حضرت رفت و بر ران جد بزرگوار خود نشست
و سر خود را به بغل حضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار از خانه تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار شاد و مسرور گردیدیم
پس گریه کردی که ما را باندوه در آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون من بشما نظر کردم و شما را بجز
خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود و چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون بالمهای باشد
جبرئیل در آنوقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب
گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای پدر پس کی زیارت
خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان
بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شداید و اهوال آن روز نجات خواهم داد و ایضاً
و ابن قولویه باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که برید عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را
بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل پسر حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث
گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد
تا بنزد آن پیغمبر عالیقدر آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت
که مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی کرد باو که پس هر حاجتی که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان
از ما پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را
بانچه ستمکاران آن امت با حسین بن علی خواهند کرد از آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده داده حسین را که او را بدنیا برگردانی
تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار من که مرا برگردانی
بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین علیه السلام در رجعت بدنیا برخواهند
گشت و بروایت دیگر گفت که میخواهم صبر کنم و در شکیبائی بحسین بن علی علیهما السلام تأسی نمایم و ابن قولویه بسند معتبر

یا علی مدد

روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله نیامد و تعزیت
نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر یک
آوردند از برای آنحضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت میفرمود
که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان
راوی گفت که دعای حضرت و حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی بناگاه او را گرفت
شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت
یا میان لشکر داخل بود مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز بمیراث ماند و ایضا
از ابن عباس روایت کرده است که ملکی از برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله خبر شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آورد
جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله گفت که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف
در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده ناگاه گریان شد
و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه و ای نور دیده محمد بدرستیکه خداوند علی اعلا نمود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان
نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده منست و گل بوستان منست و میوه دل منست
پس با من گفت که ای محمد ... مبارک و لادت حسین بر ذریتش رحمت و برکات و صلوات خود را و خشنودی خود را شامل حال
او میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه
نماید و او بهترین شهدا است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل
و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامت هدایت و هادی دوستان من و شاهد

من زحل لز

یا علی مدد

بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و زمینها و آدمیان و جنیان و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل
دختر حارث بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود چه خواب دیدی گفت
خواب دیدم که پاره از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیدی پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او
خواهی نمود پس در اندک روزی حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی
آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت و آنحضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیده مبارک آنحضرت
فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا
خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و ایضا شیخ جعفر بن نما در کتاب
مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نیامده بود از حق تعالی
رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند
طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر
محزون گردانم حق تعالی فرمود که آنچه تو را امر میکنم باید که بعمل آوری پس آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام
علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت شدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش
بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی آوردم ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمی توانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو
که او را یزید میگویند که حق تعالی عذاب او را زیاده گرداند فرزند طاهر مبارک تو را که از دختر طاهر بتول تو بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از
کشتن فرزند تو بهره از دنیا نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین علیه السلام
دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از
دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که آنرا کربلا میگویند و فرزند من
حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را و گویا

رسید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در

هیچ زمین ندیدم [illegible] در این زمین [illegible] شهید خواهد شد [illegible]

هر یک با شما خون ما در این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر [illegible]

[illegible] حق تعالی وحی [illegible]

کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت

نوح چون [illegible] والم [illegible]

و گفت پروردگارا در جمیع زمین بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینیست که در این

زمین شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او کی خواهد بود باو وحی

کرد یزید که ملعونست در آسمانها و زمینها پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بجودی قرار گرفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسمعیل گوسفندان او در کنار فرات میچریدند پس راعی خبر داد که گوسفندان چند روز است که [illegible] آب نمی خورند

[illegible] آب [illegible] پس اسمعیل از حق تعالی مناجات کرد و سبب آنرا [illegible]

وگفت ای

١٩٢

و گفت ای اسمعیل سبب آنرا از گوسفندان بپرس چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین

جگر گوشه محمد [illegible] در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آن حضرت از این آب ننوشیدیم و نمیخوریم

که در دلتنگی او موافقت کنیم حضرت اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که اهل آسمانها و زمینها و جمیع خلق

او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی با یوشع بن نون در صحرائی راه

رسیدند چون داخل آن صحرا شدند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش از خار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا

سبب آنرا [illegible] وحی کرد [illegible] خون [illegible]

ریخته شود و موسی گفت خداوندا حسین کیست خطاب رسید که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی است گفت

پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را

لعنت میکنند پس حضرت موسی دست دعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان

روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا

[illegible]

[illegible]

کرد سلیمان گفت قاتل او کیست گفت یزید که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل

آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن

[illegible]

خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

ریش حضرت بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر و رشد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر
دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم اجمعین ابن بابویه و [illegible]
و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله
علیهم اجمعین و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن
من بمیرد و داخل شود در جنة العدن که پروردگار من بدست قدرت خود آنرا غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب
داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند و بدرستیکه حق تعالی عطا
کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی
کرده است وای بر جماعتی که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند رحم مرا و بروایت دیگر
جد شفاعت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند و بخدا سوگند که فرزند من حسین را بعد از من
شهید خواهند کرد و خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که یا علی او را بسوی من بیاور پس او را بگرفت و زیر گلوی مبارکش را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر
چرا میگریی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی جای شمشیرهای دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین فرمود ای پدر من کشته
خواهم شد حضرت فرمود که بلی والله تو و پدر تو و برادر تو همه کشته خواهید شد حضرت امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور
خواهد بود حضرت فرمود که بلی حضرت امام حسین گفت پس کی زیارت ما خواهد کرد از امت تو حضرت فرمود که زیارت نمیکنند
مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هر ماه
عایشه از حضرت سوال کرد که ... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ... ترا خدمت ... جانب ...

در خواب

بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتابی دیگر بیرون آمد و ماه
سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون
آمده بود حمله کرد و آنرا فرو برد پس جمیع آفاق آسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارهای سیاه
دیدم که در زمین نیز پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت
و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت
حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و فرزندان او را پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن
آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه فاسق منکر
خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیدی بود که از ماه سیاه بیرون آمد بر آفتاب
کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه علیهما اللعنه است که با فرزندم حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز
شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهند شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت
و آن ستارهای سیاه که دیدی بود که در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد [illegible]
ابن بابویه [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی فاطمه صلوات الله علیها حضرت امام حسین را
در دامن داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا غارت کننده ترا
و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده ترا چون حضرت
فاطمه صلوات الله علیها این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزندم میگوئی
حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن
روز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و با نهایت شوق روانه شوند که کشته شوند و گویا
در نظر منست لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر این سفرهائی که در کدام موضع واقع خواهد شد

حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند از ایشان
بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد
در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر
گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او باین نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان
صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و چون رخصت نیابند اگر رخصت
شوند شقی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد
بحق خدا و حق ما اهلبیت و کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند
و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشانرا بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسینند و در آن روز اهل
هر ملتی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و بایشان زمین بر پا است و برکت ایشان باران
از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین
اهل بهشت شهیدانند که در دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا
بشارت آنرا مردن بغیر از شهادت مقدر کرده اند کشتن گاه خود میرود هر که بسعادت شهادت نرسد البته
میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر مرکی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش
حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق
تشنه باشند و دوستان خود را از آن حوض آب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده
جنت باشد و جهنم را امر کند که فرمان او اطاعت نماید و هر کرا خواهد از جهنم بیرون آورد و هر کرا خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که
نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند
و ناظر باشند و بسوی شوهر تو که نزد عرش حق با دشمنان محمد مخاصمه کند پس کدام زنی که شد چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشنده

وباکشنده شوهر تو

١٩٤

و باکشنده شوهر تو که حجت او بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان
برای فرزند تو گریه کنند و با او نهایت تاسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد
و حج و عمره بجا آورده باشد و تا در راه زیارت او باشد یکچشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد
و اگر زنده بماند حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید
حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید
و آب دیدههای مبارک او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد
[illegible] روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزدیک وفات خود حضرت امام حسین صلوات الله
علیه را بسینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خدا یزید را
لعنت کند یزید را و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند
میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را
میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوشداری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را
و خوش نیاید مرا و میوه دل منست و نور دیده منست و بدرستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او را
زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود
که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد
تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که گفت من با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود و چون به نینوی رسیدیم که در کنار
فرات است حضرت با آواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر این

موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هر آینه از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت گریست بسیار
تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل
ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبد الله که
رسید بپدرت مثل آنچه تو خواهید رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان قسم
سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس گفتم اینجا حاضرم
فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو
خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده
بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی نور میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان
سر بزمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزند و حسین جگر گوشه فرزند خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا
میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند
که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابا عبد الله بسوی تو مشتاق است پس آن
سفیدپوشان نزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا بار روشن
خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا
راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول خدا صلی الله علیه و آله که من خواهم دید این زمین را در وقتی که
بیرون روم بقتال اهل بغی که دشمنی ما کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد
و با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این زمین را کرب و بلا
چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشگل آهوان را
بخدا سوگند دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشگل چند

خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشگلها را مجتمع یافتم بوصفی که آنحضرت
فرموده بود پس ندا کردم که یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوصفی که فرموده بودید حضرت فرمودند که راست گفتند خدا و رسول حضرت
برخاست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یابن عباس میدانی که این پشگلها
چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که باین صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید که
آهوئی که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان در دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست
و حواریان برای گریه آنحضرت بسیار گریستند و سبب گریه آنحضرت نمیدانستند گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت
عیسی گفت میدانید که این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینیست که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر
الزمان فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر
است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهیدانست و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشند و این آهوان با من سخن میگویند
و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما تا در این زمینیم برکت آن برگزیده
خداوند عالمیان از شر جانوران موذی در پناه و امانیم پس حضرت عیسی صلوات الله علیه دست زد و آن پشگلها را برداشت و بوئید
و فرمود که خوشبوئی این پشگلها برای خوشبوئی گیاهیست که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار
تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده اند و بسبب
طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان
او را و آنها را که یاوری بر قتل او خواهند کرد و آنها را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه
از بسیاری گریه برو افتاده ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد قدری از آن پشگلها را گرفت و در کنار ردای خود
بست و امر کرد مرا که قدری از آنها در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هر گاه ببینی که این پشگلها خون تازه شده
و میریزد بدان که جگر گوشه ام شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من این پشگلها را پیوسته در آستین خود

بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه خود
خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن شیشه‌ها جاری گردیده است پس خروش
برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود
چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت
خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که
حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را ندیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد
فرزند بتول و نازل شد روح الامین بگریه و ناله و از پی صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد و دانستم که
حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در آن روز شهید شده بود
و از جماعتی که با آن حضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگگاه شنیدیم
و کسی را ندیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر علیه السلام است وایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت
حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا کرد پس کفی خاک
از آنجا برداشت و بوسید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس
هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را با آن زن نقل کرد آن زن گفت که امیر المومنین دروغ نمیگوید
و هرچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین صلواة الله علیه بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد
علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطر من آمد و بر شتر خود سوار شدم و
بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید
که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر تو کودکی چند گذاشته‌ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود
که برو که کشته شدن ما را مبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست اوست که هر که امروز

صدای مارا

صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی
باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه بر منبر کوفه خطبه میخواند
و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند میخورم که هرچه سوال کنید از خبرهای گذشته و آینده
البته شما را بآن خبر میدهم و بروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از هر گروهی که صد کس را گمراه کند یا صد کس را هدایت کند اگر از من
بپرسید خبر میدهم شما را بآنها و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیر المومنین
خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که تو این سوال
از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه
تو بزی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد و لیکن آن خبری که
گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آنوقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه برفتار آمده بود و حمیری در قرب
الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه با دو کس از اصحاب خود
بصحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن شترهای
ایشانست و این محل فرود آوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت
که خونهای دوستان بر تو ریخته میشود و ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت رفتم روزی
بخدمت حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه و حضرت امام حسین صلواة الله علیه در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف
حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المومنین بخدا سوگند که زندگانی آن
روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود و ایضا از علی بن هانی روایت کرده
که روزی حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد
در نزدیک نهر فرات و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین با حضرت

امام حسین علیه السلام گفت ای ابو عبدالله سالهاست که مردم با تو اند و هنا کند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود
حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پس از آنکه مصیبت بتو رسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت
اوست که بنی امیه خون تورا خواهند ریخت و نخواهند توانست که تورا از دین برگردانند و یاد پروردگار تورا از خاطر تو محو
نمیتوانند کرد حضرت امام حسین صلواة الله علیه فرمود که همین بس است مرا و اقرار کردم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را
و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه
با او گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء میگفت که
راست گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت و ایضا از
عبد بن شریک روایت کرده است که هرگاه عمر بن سعد علیه اللعنة از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه میگفتند
که این خواهد بود کشنده حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه بغزو صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر آب نتوانند رفت پس حضرت
حسین را فرستاد که ایشان را دور کنند و تشنه شد و منهزم برگردید پس حضرت امام حسین صلواة الله علیه گفت که ای پدر مرا
رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و ایشان را بضرب شمشیر بدر
کرده لشکر را از شریعه آب برداشت و بسیاری از ایشان را باتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین رسید چو جای آب
از دیده های مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی بر دست حسین شده است که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت
فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید گردانند و بعد از شهادت و اسبش را
کنند و بسوی خیمه اهلبیت رسالت رو و فریاد کند که بیداد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ مفید روایت
کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنة با حضرت امام حسین صلواة الله علیه گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند
که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها بیخردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما با این شادم که بعد از من گندم عراق را

نخواهی خورد مگر اندک زمانی

فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست و بیان علت چرا حق تعالی
منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول آن جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود و ابن بابویه بسند معتبر
از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یا ابن رسول الله چه علت روز عاشورا را
روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است در روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نموده بود و روزی که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها دار فانی را وداع نمود و در روزی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید
در جزع و فزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبت آن روز از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که
اصحاب کسا و آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با
یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات
امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی میدادند و چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد حسن و حسین صلواة الله علیهما موجب
تسلی مردم میگردیدند و چون حضرت امام حسن صلواة الله علیه شهید شد مردم بملاقات و انوار برکات حضرت امام حسین صلواة الله علیه
در مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران را مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند و چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن
همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و باین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزهاست راوی گفت
یا ابن رسول الله آیا دیدن حضرت علی بن الحسین صلواة الله علیه موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که بلی علی بن الحسین سید
عابدان و پیشوای مردمان و حجت خدا بود بر عالمیان بعد از پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ملاقات
نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش بمیراث از پدر و جد بزرگوار رسیده بود و مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام را پیوسته با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بودند و در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر

کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر میآوردند
و ستمگران آن احوال و اقوال میکردیدند چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفت هیچکس نماند که بدیدن او ستمگران ایشان
و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفته بودند و باین سبب مصیبت آنحضرت
عظیمترین مصیبتها است راوی گفت یا ابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست
و فرمود که چون جدم حسین صلوات الله علیه شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید
و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جواهر گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت
این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و تهیه کردن امور و مهیا کردن
آذوقهها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است
از آنچه وضع میکنند جماعتی که محبت خود را بما بستهاند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک که دعوی میکنند
حسین شهید نشده است و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام در نظر مردم نمود
که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت باید که عتابی و عقابی و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند
که حسین علیه السلام کشته نشد تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را نسبت بدروغ داده است در خبرهائی که ایشان بقتل
آنحضرت دادهاند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را پس راوی
گفت یا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها از شیعیان ما نیستند
و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق ما اهلبیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که
میگویند خدا امر خلق را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمردهاند معصیت خدا را و کافر شدهاند بخدا و شریک از برای
خدا قرار دادهاند و گمراه شدهاند و مردم را گمراه کردهاند برای آنکه ادای فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند
و شیخ ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است [illegible] بخدمت حضرت صاحب العسکر صلوات الله علیه [illegible] که قول غلاة در [illegible]

[illegible]

که امام حسین علیه السلام کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده
که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی
صلوات الله علیه کشته نشد و خدای تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و او را بآسمان بالا برد چنانچه عیسی را بآسمان
بالا برد و این آیه را حجت میآورند ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خداوند
از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خداوند و کافر شدهاند
ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت شهید خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود
از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام و هیچ یک از اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته شدهایم و مرا بزهر شهید خواهند کرد
بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان
و مراد حق تعالی در آن آیه آنست که کافر را حجتی بر مؤمن نیست و چگونه این معنی تواند بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران
بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و ابن
بابویه با صاحب کتاب احتجاج روایت کردهاند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن
روح که از نواب حضرت صاحب الامر علیه السلام بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی
برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی علیه السلام
آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست
خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و بدان که مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را بیواسطه نمیتوانند شنید
ولیکن جناب مقدس ایزدی رسولان از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسولان ایشان
بصورت ایشان نبود و از غیر صنف ایشان میبود هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون از جنس
ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند ایشان که شما مثل مایید قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان

بمثل آن عاجز باشیم و بدانیم که خدا بآن سبب شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه
چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمردان قوم خود را
کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برای او سرد و سلامت گردانید و بعضی را از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستان آن
شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمها را جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان
کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه میخوردند و در خانها ذخیره میکردند و بعضی
از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات برای او سخن گفتند پس چون این معجزات آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند
از اتیان بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی
غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالتی قاهر گردانید و در حالت دیگر مقهور زیرا که با این معجزات و خوارق عادات در جمیع
احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصایب ممتحن نمیشدند هرآینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هرآینه نمیدانستند
فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لکین حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت
صابر باشند و در حالت رفاه و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند
و مردم بدانند که ایشان را خداوندی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس او را بخداوندی عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام شود
بر کسی که در باب ایشان زیاده روی کند و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند
و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کنند تا هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و
برهان نجات یابد پس شیخ [illegible] رضی الله عنه فرمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر علیه السلام شنیدم
و ابن بابویه بسند موثق روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه
بشما رسید از مصیبتی پس بسبب چیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو مینماید خدا از بسیاری پس چون میفرمایند در آنچه رسید
بامیرالمؤمنین و اهل بیتش از بلاها بعد از او با آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی آلوده [نکرده] بودند

حضرت

١٩٩

حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را
بثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بی آنکه گناهی
کرده باشند روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب حضرت امام محمد باقر
صلوات الله علیه در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که تعجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند
و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را اثبات میکنند و عیب میکنند جماعتی که ما را
میشناسند و رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان
اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب کرده باشد و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان
و دیگران واقع میشود و حمران گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم
الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده و تقدیر نموده رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی
ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سؤال
میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هرآینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان
دفع مینمود و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانهای آن از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام
رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی
نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات
عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود مرسان [illegible]
که بآنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام
پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین صلوات الله علیه با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بجهاد

مینمودند ولی با کافر خود را در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند پس مبادرت
میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی
روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب
با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار
مرا می طلبند و با دیگری کاری ندارند و اگر مرا بکشند پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا
سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهید رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خدا
وندی را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان بشهادت کشته شدند و حضرت دعا کرد
ایشان را و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را
باو نشان داد تا آنکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب آنچه از نیزه
و شمشیر پیش میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه
روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سوی آنحضرت
و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود
و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان اهل بیت او روهای ایشان شکفته و
رنگهای ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید
بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آزرده نشده است حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید
ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر پلی که از آن در گذرید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی
نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی
از قصری بسوی زندان و عذاب رود و بدرستیکه پدرم روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا زندان مؤمن است

و بهشت کافر

و بهشت کافرانست و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته ام
و از پدران خود دروغ نشنیده ام و ابن بابویه بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که علی بن الحسین نظر کرد بسوی
عبید الله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
سخت تر نبود از روز احد که عم او و شیر خدا و رسول حمزة بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که عم او
جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوا میکردند که از این امت
اند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و او ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان
می آورد و پند پذیر نشدند و دست از او برنداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند
عباس را که جانفشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی عوض
دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داده
و بدرستیکه عباس را در نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین
شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

فصل دهم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان

ابن بابویه علیه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه در تابوتی از آتش و بر او نصف
عذاب اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او را بزنجیرهای آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم آویخته اند و از گند بوی
بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده
ابد الآباد در جهنم خواهد بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت
عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان

از عذاب جهنم [عنوان] باسانید معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی علیه السلام از پروردگار خود سوال کرد که برادر من
هارون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول
میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین این امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است بمن
بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه را مذکور
ساخت بعضی از صحاب آنحضرت گفت شد که میخواستیم که حق تعالی زود در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او
سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها شباهتی ندارد به عقوبتهای دنیا وایضا بسند معتبر از
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آنرا
مگر قاتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام وابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت کرد
قاتل حسین بن علی علیهما السلام ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته
او را لعنت کنند و بعد از آن موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر
کرد بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی علیه السلام و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان حسین
و اگر زمان او را دریابید نصرت و جهاد کنید که کسی که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا
آن بقعه که او در آن مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا آمده است و در آنجا توقف نموده است
و زمین کربلا را خطاب کرده است که توئی بقعه پر خیر و برکت و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد
از عمر بن ... روایت کرده است که گفت دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در دامان
خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آن را می بوسید و با امام حسین علیه السلام میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند
باسانید بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود و قاتل حسین بن علی

صلوات الله علیه ولد زنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان وابن قولویه بسند معتبر از داود رقی روایت
کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید و چون آب آشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت و گفت
ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار
حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او محو کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد
کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد وایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که
گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود
میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین علیه السلام پس این کبوتر را
در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که گروهی
از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا
و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزندم حسن و حسین را چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام را
بدرستیکه حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز
قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین صلوات الله علیه که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد
و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتل حسین را و دوستان و یاران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه
که بسبب سکوت ایشان گردد و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین ع از روی شفقت و مرحمت
بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که آنها که راضی به
قتل حسین شرکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و شیعه ایشان و اقتدا کنندگان بایشان
بیزارند از دین خدا و بدرستیکه حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهائی دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان
بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان و بسبب آن عذوبت و لذت آن آب زیاده گردد و بر ریزند آب دیدهای ایشان را

در جنهٔ تا ممزوج گرداند بحمیم وصدید جهنم تا زیاده گرداند شدت وحرارت وعذاب آنها را هزار برابر و بسبب این سخن گرد وعذاب
آنها که از دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله بسوی جهنم می برند ودر بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب
خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر کرد
وحکومت ری را باو وعده داد و آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاران خود مشورت کرد و در میان ایشان مردی
بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او را پند بسیار داد و از عقوبات حق تعالی ترسانید و آن
بی سعادت را فائده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب مانده شد
و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب
از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امتان او برای دنیا
یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمد صلی الله علیه وآله گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت
پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کار را نخواهیم
کرد گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد
و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او
خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آن حضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح او را
بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میکنم که تو را قرابتی هست با کشنده آن فرزند طیب پاک بخدا سوگند
که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او گردانم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان
فرزند رسول خدا باشم یا از قاتل او باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم
خواهد بود و عذاب قاتل او از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بروی من بست و مشغول عبادت شد
و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را با او نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو

گفتم

گفتم گفت راست میگوئی من نیز روزی رفتم نزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آن حضرت خواهیم بود و من میترسم که
عمر پسر من کشنده او باشد و این سبب را از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی
مستوجب گردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد و چون سخنان کامل به ابن زیاد رسید او را
طلبید و زبانش را برید و یک روز زنده بود و برحمت الهی واصل شد و در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که
عبدالله بن زیاد ولد زنا بود و پدر او زیاد ولد زنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و با او زنا کرد غلامی از قبیله
ثقیف زیاد از او بهم رسید و چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند
که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بحدل کلبی بهم رسیده بود و
فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده بودند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر
بالضم قبیله ایست
سعد زنا کرده و بهم رسید و روزی سعد با معاویه میگفت که من احق بخلافت از تو معاویه گفت که از بنی عذره بیابه پرسید
و احادیث بسیار از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است که نمی کشند پیغمبران و اوصیای ایشان را و ذریه ایشان را
و اراده قتل ایشان نمینماید مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که معویه بن وهب گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده
بود از پیری به مجلس حضرت داخل شد (درآمد) سلام کرد حضرت فرمود که وعلیک السلام ورحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا
پس آمد نزدیک آمد و دست مبارک حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله
من صد سال است که آرزو مندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگوئید که در این سال خواهد شد
و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما پس چگونه گریه نکنم پس حضرت بسخن آمد و بر گریان شد
و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهلبیت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد

حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک به آنها باشید گمراه نگردید
کتاب خدا و عترت من و اهل بیت من و چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد پیر تو را گمان ندارم که از اهل
کوفه باشی گفت از اطراف کوفه‌ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیک است بقبر جد من حسین مظلوم علیه السلام گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو
بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و هیچ
مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین علیه السلام و بدرستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از
اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزاهای صبرکنندگان چون قیامت
برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین صلوات الله علیه با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند فرزند مرا
پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه

یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا به عراق

شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و محرم اسرار آن
حضرت بود در مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست با او رسیده ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند
حبیب گفت که گویا می‌بینم مرد پیری که پیش سرش مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت
رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد
و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود و این را گفتند و از هم جدا شدند
اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از این دو مرد دروغگوتر ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند
که رشید هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود در طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را
پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را

این را

این را فراموش کرده بود که بگوید که آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند داد چون
رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده
بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله هفتاد و
دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن ایستادند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر
و نیزه سپر کردند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا
دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدای تعالی عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای
آن حضرت کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند و در وقتی که در جنگ در آن صحرا باشد و چندین هزار از آن کافران
و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفته حبیب بن مظاهر با بریر بن حضیر همدانی که او را سید القراء میگفتند
مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این
روز بهتر میباشد همین که این کافران شمشیرهای خود را حمله کنند و کشته شویم حور العین را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی
بهشت خواهیم رسید **شیخ** بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب
خود به خرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول
فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بدار
خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد آن درخت می‌آمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد دید که
آن درخت را بریده‌اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه دید که آن درخت را
بدو نصفه کرده‌اند گفت این را برای من بریده‌اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی
نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی
برید آن لعین گفت ببرید دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست

و پاهای او را بریدند و او را بخانه بردند و خبر بآن لعین رسید که او امور عجیبه از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را نیز ببرید
و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا
بآنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حبیب خود امیر المؤمنین صلوات الله علیه که می گفت ای رشید
چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش
آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبید الله بن
زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیر المؤمنین او قبول نکرد و ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است
که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از و بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا
خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها
و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بمن نمیرسد
مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه
برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت که مرا بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین
مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا
که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است فتنه بر پا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان او را ببرید پس
زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را رشید مبتلا
مینامید و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد
و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند
زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی
برید و بردار خواهی کشید زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست از مجلس زیاد بیرون آید

ابن زیاد

آخر امر زیاد پشیمان شده گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید
رشید گفت هیهات غیر از این یک چیز دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید
گفت بحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایت سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری
گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا
و رسول و امیر المؤمنین بخدا قسم که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده
داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باو گفت که ترا بعد از من
خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو
از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه
آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزله آنها نزدیکتر خواهی بود بیا با من بیا که بنمایم ترا آن درختی را که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن
درخت را بمن نشان داد و در روایت دیگر هر گاه که در خدمت آن حضرت بیرون کوفه میرفتیم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم
میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و در روایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای
بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا
خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت که صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در
آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میثم پیوسته نزد آن درخت می آمد و نماز می کرد
و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هر گاه بعمرو بن حریث میرسید
میگفت من وقتی همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک
باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه

ما علی بود

از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و یکی از دوستان خود گفت که تو را خبری میدهم آن خبر را ضبط
کن تا وقتی که آثار آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال به حج میروم و چون از حج برگردم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن
زیاد صد نفر از طلب من خواهد فرستاد و مرا نزد او خواهند برد و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش
بر بدنش چسبیده است و بخدا سوگند که من دستها و پاهای تو را خواهم برید من با او خواهم گفت که خدا تو را رحمت نکند علی ابن ابیطالب
تو را از امام حسن بهتر میشناخت در روزی که تازیانه بر سر تو زد و امام حسن با آنحضرت گفت که ای پدر تازیانه بر دین و دوست
ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را بهتر از تو میشناسم و او دوست دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس آن ملعون
مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش
و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال به حج رفت و به نزد ام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو
کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تو را یاد میکرد و سفارش تو را
بحضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه را پرسید ام سلمه گفت که یکی از باغهای خود
رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو در این زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله تعالی
پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا
خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین ع تو را بسیار یاد
میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که می باید بآن برسیم
چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن از من از آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را
بر امیرالمومنین علیه السلام خوانده ام و تاویلش از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و مینوشت تا
آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که مرا با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را
درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم عمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد

و پیش از آنکه

و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و تو از او مهلتی بطلبی و آخر مرا نزد او بری
تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بر دار کشد پس چون عبید الله بن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او
پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری تو را بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت به قادسیه
و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن لعین برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن
ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت که پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است
و تو یکی از ایشانی گفت تو این جرات داری که این روش سخن گوئی با من اکنون بیزاری بجو از ابوتراب گفت ابوتراب را نمیشناسم
ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که تو را بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای
من مرا خبر داده است که مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت
مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است و پیغمبر
از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت
و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار را بزندان
بردند و در زندان میثم گفت به مختار که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین ع خواهی کرد و همین مرد را
خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را
طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در آنوقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را
امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهلبیت و در لعن بنی امیه
و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با بن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان او را
لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا
سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را

برشاخهای آن درخت که باندر وقتش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد

و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار

رضی الله عنه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم با آن علمی که حضرت امیر باو داده بود تعلیم

گفت ای مولای من دریغا که ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که تو را ای میثم خواهند گرفت

و دستها و پاها و زبان تو را خواهند برید و در درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آن را چهار پاره خواهند کرد که

در یک پاره اش ترا بر دار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن

مسعود را میثم گفت که این خبر اندکی در خاطر من خلیده گفتم البته این خواهد شد یا امیرالمؤمنین گفت آری بحق پروردگار کعبه چنین

خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله

بن زیاد تو را خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بخت

بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود در پاره شد آن ملعون از برای خود نفال بد گرفت و حکم کرد که آن درخت را ببرند

پس نجاری مرد آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت و دید که آن را بریده اند گفت ای درخت

از برای من روئیده شده ای و از برای من بریده شده ای پس صالح پسر خود را گفت که میخی در دو نام میثم بر آن میخ کوفت

بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت عمرا این قطعه بر دار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل

بازار میثم و عامل ایشان نزاعی شد و میثم را با خود بردند و دشنه دنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفت آن لعین را طاقت

لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد و در آنحال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت که این کیست

عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خود و کذابست و مولای کذابست مولای علی بن ابیطالب آن ملعون چون را در انداخت

آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و در راست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید من در راست گو

و مولای راست گو علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین که پادشاه بحق مؤمنان است او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجو از علی و بدیها

اورا یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان تو را می برم از استماع این

سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت چرا گریه میکنی میثم گفت که بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که در خاطر من

بهم رسیده در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم نزد او

و در خواب بود و من چنین گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرمود که تو را خواهد گرفت کافر

ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای

تو را خواهم برید و زبان تو را خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را

بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابیطالب

بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غرائب

اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در اینحال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب

اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بنزد

ابن زیاد و گفت بزودی کسی را بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو

میشوراند ابن زیاد لعین نظر کرد به پیاولی که در بالای سرش ایستاده بود و گفت برو و زبان او را قطع کن چون پیاول آمد

و گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان تو را قطع نمایم میثم گفت

که آن ولد الزنا نمی گفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا این زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون

قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان ربعی بدار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود

و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه وارد عراق شود بده روز و ایضا روایت کرده است که چون

آن بزرگوار برحمت پروردگار رسید و اصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه

بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان از ایشان پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن

افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از آن نیافتند فصل دوازدهم در بیان توجه سید الشهدا
و امام سعدا بجانب مکه معظمه است چون در کتب خاصه و عامه این واقعه هایله را مختلف ایراد نموده اند بانچه علمای شیعه رضی الله عنهم
ایراد نموده اند اکتفا مینماید و چون روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی است مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میشود
شیخ ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام ارتحال
بدترین اهل بغی و عدوان معویه بن سفیان علیه اللعنه و النیران ببرای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوتمند خود یزید پلید علیه اللعنه
و العذاب الشدید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدان که من برای تو گردنکشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم
و جمیع بلاد را در احاطه تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم
که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر بن خطاب دوم عبد الله پسر زبیر بن عوام سیم حسین بن علی علیه السلام
اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا میشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بردار و اما پسر زبیر پس اگر بر او دست بیابی بندهای او را
از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب و روز بازی دهد
و کمر مشغولیت کر دولت تو را تباه گرداند و اما امام حسین علیه السلام پس میدانی نسبت و قرابت او را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و او پاره تن آن حضرت است و از گوشت و خون آن حضرت پرورده است و من میدانم که اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او
نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با حضرت رسالت پناه
بیاد آور و او را بکردهای او مواخذه مکن و روابطی که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که باو آسیبی و مکروهی مرسان
مولف گوید که غرض آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهادت
آن بزرگوار ملک بنیاد او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از او بسبب منافقی او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر
اعتقاد به نبوت حضرت رسالت پناه نداشت و کفر و نفاق در زمان ایشان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معویه بجهنم واصل شد
و یزید پلید بعد از او مسند خلافت باطل را گرفت نامه نوشت بنیره ابوسفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید بن عتبه بن ابی سفیان را

حاکم مدینه گردانیده و بعد تغیر داده مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد
در مسند امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت عتبه [illegible]
پس رسولی نزد حضرت امام حسین ع فرستاد که یزید ترا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت
یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانه آباده عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت
و مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی در دلهای ما حق را سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده و پیوسته
چشمهای حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست و تحقیق که شنیدم از جد خود حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت
رسول این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را از حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون
بیزید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مومنان است از جانب عتبه
پسر ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی تو را سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو
اقتضا نماید در حق او بعمل آور و السلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب
آنرا زود بمن رسان و در نامه خود بیان کن که کی طاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را
با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران رحمة الله علیهم
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده
عریضه بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم
حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته ایشان را جواب گردانیده و امر بصبر فرمود و چون معویه بعذاب ابدی
ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم
مدینه بود و مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری برای من از حضرت امام حسین علیه السلام و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر

دبایدکه کار را بر ایشان تنگ کیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نماید سر او را برودی برای
من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر مشورت کرد مروان ملعون کفت که تا ایشان از
مردن معویه خبردار نشده زودی ایشان را طلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید
بسیار کران بود پس در آنشب ایشان را طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضهٔ منورهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مجتمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام علیه السلام فرمود که معویه مرده است و ولید طلب او ما را مگر برای بیعت
یزید پس پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بر روی خود می‌بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت
نخواهم کرد و حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که من البته نزد ولید می‌باید رفت پس حضرت سی نفر از اهلبیت و غلامان
و دوستان خود را فرمود که سلاح بر خود بسته و با خود ببرد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود
شما بخانه در آیید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید نشسته چون امام حسین علیه السلام نشست
ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامهٔ یزید پلید را
خواند حضرت فرمود که من چنان نمیدانم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور
مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تأخیر کن تا صبح و ما و ای خود را ببینیم و تو
رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر یک از ما و او که سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو بخدا
با توهمراه تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمایم مروان لعین گفت دست از و بر مدار که اگر الحال از و بیعت نگیری دیگر او
دست نیابی مگر خون بسیار که ریخته شود اکنون که او در دست تست دست از و بر مدار اگر بیعت کند او را بکشد حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزنا فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند
که دروغ گفتی و تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما ائمهٔ اهلبیت نبوت
و معدن رسالت و ملائکه در خانهٔ ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد

و یزید مردیست فاجر و فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی
با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر ما تو را به بینیم و گوییم و شنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این
در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی
و بخدا سوگند که دیگر بر او دست نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رای که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین
و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله
تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت
هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی نکرده او بود چون
صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت
کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله
و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم
رسول صلی الله علیه و آله که خلافت حرامست بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان
در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در طلب ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه
مکه شد چون ولید در فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد و چون از راه غیر متعارف
رفته بود هر چند او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام
فرستادند در امر بیعت تأکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنیم [illegible] در همان شب که
شب یکشنبه که بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون حضرت امام حسین
عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت بابرکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون
نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود

و در شب سیم که بجانب ضریح مقدس روانه شد و به نزدیک مرقد مطهر آنسرور رسید و نماز بسیار کرد و در سجده
آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه نزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت
و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می‌بینم
که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند
بدرستیکه ایشان را از حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی نزدیک پدر و مادر و برادر خود
خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو و ترا در بهشت جاوید درجه چند که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت از
[خواب بیدار] شد گریان و محزون و بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهلبیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردیده
و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین
فرزند حضرت رسول صلعم را بقتل رسانم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را
طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود و چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر
که از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت در آنشب بنزدیک مرقد معطر آن سرور آمد گفت السلام
علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند و فرزندزاده تو که مرا بودیعت بامت خود سپردی و مرا خلیفه
خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت
نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد
بزرگوار خود بطاعت گذرانید و قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد
عالی مقدار خود رفت و چند رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند
پیغمبر توام امری روداده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و آنها را میخواهم و بدیها را دشمن
میدارم و از آنها منع مینمایم و از تو سوال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و صاحب این قبر [illegible] که اختیار نمائی

برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد
و چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود
و در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با گروه بیشمار از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند نزدیک
آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیاء آن سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت
ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کرب و بلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی
در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آنحالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال امید شفاعت
از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند سینه من
من پدر و برادر و مادر تو نزد من آمده اند و مشتاق لقای مسرت فزای تواند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه
چندانست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال
جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود
که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فائز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی
و بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت با یکدیگر داخل بهشت
خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نموده آنچه در خواب دیده بود با اهلبیت
خود نقل نمود و در آن روز هیچ خانه آباد در حزن و اندوه ایشان زیاده از اهلبیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه
از اهلبیت آنحضرت بلند شد حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا
و مرقد منور برادر خود امام حسن صلوات الله علیهما رفته بر رسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشته روانه شود
در آنوقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوستتر میدارم
و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو پاره جگر منی و بمنزله جان و دل و دیده منی

و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است زیرا که حق تعالی تو را بر من شرف و فضیلت داده است
و تو را بهترین جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح تو را در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جویی و از شهرها
کناره گیری و به بادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر تو جمع شوند و بیعت تو را
اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر توست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم
که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی
شود و جان شریف تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آید پس حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف
نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیری و اگر امری که با تو شیوه نمایند سلوک نمایند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلد
شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و خوی‌های سلیم دارند و بلاد ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو
استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت
فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجای و پناهی نیابم باز بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن
امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا تو را جزای خیر دهاد نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی و اکنون عازم
مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو
خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آن حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت
نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی
برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که
محمد صلی الله علیه و آله بنده او و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث گردید از جانب خداوند و حق و شهادت میدهد
که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده خواهد کرد همه آنها را که در قبرها اند
و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم ولیکن بیرون رفتم برای صلاح امت جد خود

که امر

که امر کنیم ایشان را بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود و سیره پدرم و سیره اوصیا پس
هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا اولی است بحق و بادانش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان این گروه
براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست این است وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا و بر او
توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد
و در کتب معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزه بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض
کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین علیه السلام در سفری که متوجه عراق گردید حضرت
فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین علیه السلام روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه
هر که بمن ملحق گردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمی یابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده نموده که از مدینه طیبه بیرون رود
مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود
فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن مخدرات گفتند
ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما بیرون رود و ما
بیکسان را غریب و تنها میگذارد و آخر کار تو را با این منافقان میدانیم که بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری را
برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز در نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و مانند روزیست
که حضرت فاطمه شهید شده و مانند روزیست که حضرت امیرالمؤمنین بمرتبه شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب
و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه‌های
آن حضرت آمد و شیون بر آورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند

که شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل کردانید کردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب الله حضرت رسول بود هرگز بدی از

نظر او ربیامد معصیت بدچنیها را بر خاک مالید و یکبار از ذلیل کردانید پس المخدرات حجرات طهارت و سیادت هم

او از گردیده مرثیهای جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر رویهای گلگون خود جاری کردانیدند

و آن جان جهان را وداع نمودند [illegible] و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهدا عازم

[illegible] شد که از مدینه بیرون [illegible] ام سلمه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند مرا اندوهناک

مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزند دلبند من حسین

در زمین عراق بر تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز

میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست بفرموده خدا عمل مینمایم و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته

خواهم شد [illegible] خواهد کشت [illegible] و دفن خواهم کردید و میدانم که کیها از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد

[illegible] تو تمام جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره

نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن

خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و در دیوار را بگریه درآورد و حضرت فرمود که ای

مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهلبیت و زنان

و اطفال مرا اسیر و مقید کردانیده در شهرها و دیارها بگردانند و هر چند استغاثه نمایند و یاوری نیابند ام سلمه گفت

[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام

[illegible] خاک کربلا برداشت بام سلمه داد و گفت که در ان [illegible] در شیشه [illegible]

که هر وقت خون شود بدان که من در آن وقت شهید شدم و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست

که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را محملها گرد

وقاسم

وقاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با چند تن دیگر از اصحاب و اهلبیت خود را برداشته روانه شد که از جمله آنها بود و ابوبکر

و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عبدالله پسر مسلم عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام

و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند [illegible] سعید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت

این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا

يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و ترقب رسیدن دشمنان گفت

پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهلبیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که

از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر بیرون رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست

بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت

سید شهدا از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای آسمانی و حربه و نیزها در دست و بر اسبان بهشت سوار

بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا

در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضع است

که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه رسم نزد من آئید ملائکه گفتند

ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه توایم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت

فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن بخدمت

آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن

بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل

میآوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده‌اید در قرآنی که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را أَيْنَمَا

تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ یعنی هر جا که باشید در مییابد شما را مرگ و هر چند

الفصل

بوده باشید در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد منافقان که اگر میبودید در خانهای خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن
نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه دیگر امتحان
خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردانید این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی از
برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آنمکان شریف را پناه شیعیان گردانیده و بازگشت بسوی
آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولکن بنزد من آید در روز شنبه عاشورا که در آخر آن روز من شهید
خواهم شد در کربلا و در زمین کربلا احدی از اهلبیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید برند پس جنیان گفتند
که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان
ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست ولکن میخواهم
که حجت خدا بر خلق تمام شود و تسلیم حق تعالی را انقیاد نمایم روایت کرده است که آنحضرت روز دوشنبه ماه
شعبان از مدینه بیرون رفت و این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء
السبیل یعنی چون متوجه شد بجانب مدین گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست
و روز جمعه سیم ماه مذکور داخل مکه معظمه شد و از اطراف عالم بدیدن آمدند و چون خبر قدوم شریف آن امام مظلوم را شنیدند
بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر در آنوقت در مکه
بود و چون او طمع خلافت داشت [illegible] از ملازمت آنحضرت [illegible]
و خاطر او [illegible] آنحضرت [illegible] میدانست که تا آنحضرت در مکه باشد
کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع
شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمودند [illegible] سلیمان گفت [illegible]

و بهر شد

واصل شد که حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید
اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو
بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است عمل نخواهید آورد او را فریب
مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون او این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او خواهیم شتافت
و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی او جانفشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه باین مضمون
بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از
جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان
اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند
ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشانرا بناحق تصرف نمود و نیکان
ایشانرا بقتل رسانید و بدان ایشانرا بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر ارباب ظلم و جباران قسمت نمود پس خدا
او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما در این وقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه فرما و بشهر ما قدم
رنجه فرما که ما همگی مطیع توایم شاید که حق تعالی حق را ببرکت تو بر دست ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته
در نهایت مذلت و بیکسی او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر برسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را
از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس آن نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بعد از آن دادند
رئیسان اهل قبیلت و جلالت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با غایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند
پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز از
فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای
اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی

وسعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست
بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان
و هواخواهان خود برسان که جمهور مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام
خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن
حجاج و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها رسیده اگر با نصرت
تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز منتظر قدوم شریف تو میباشند و هر چند این نامها بآنحضرت میرسید
حضرت تأمل نموده جواب ایشان نمی نوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون تعداد نامهای
ایشان از صد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب
نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان
و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از
جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا
نزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود
مسلم پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رأی عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامها
درج کرده بودید انشاء الله بسوی شما بزودی می آیم پس بجان خودم سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم
بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم
بدارد والسلام فصل [illegible] در بیان مسلم بن عقیل و نوباوه بوستان کرامت بچگان مسلم بن عقیل که
بجانب کوفه و شهادت ایشان بر او و چون رسل و رسایل کوفیان بیوفا از حد در گذشت حضرت امام حسین صلوات الله علیه
پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت رأی از مسلمانان ممتاز بود

طلبید

طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه
آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل
کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نمای پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد
مدینه نماز گزارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را زیارت کرده بخانه خود درآمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود
و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب
گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آبی رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین
نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرده نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را
بفال برای خود نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد
حضرت در جواب او نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده باشد که از من استعفا مینمائی از رفتن
این سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوی افکند و آهو بر زمین افتاد
و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهده آن حال پریشان
گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار
سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و او نامه حضرت امام حسین علیه السلام را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع
آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بدست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند
پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما درآمده اند اگر متوجه این صوب گردید
مناسبت و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده
بمسجد درآمد و بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید
و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان

میکردد کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ در نمی آیم و تا شما در آرامید شما را بشورش در نمی آرم و بتهمت و گمان کسی را
عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید و برروی من بایستید و بیعت خلیفهٔ خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام
میکشم و تا دستهٔ شمشیر در کف همت خود دارم از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هرچند هیچیک از شما یاری من نکنید
و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که از هواخواهان بنی امیه بود برخاست
و گفت این گونه سخن که از تو ناشی شد دفع شر نمیکند و این کلام مرد ضعیف و سست رای باشد نعمان گفت که اگر ضعیف باشم
و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن مسلم بیزید نامهٔ نوشت
و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت
کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بشیر تاب معاودت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عمر بن سعد
و دیگران نیز چنین نامها نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون آزاد کردهٔ معویه را طلبید و با او
در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را والی کوفه گردانی که آتش این شر را
در آن دیار بغیر از بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت قبول ننمود سرجون گفت که تو
چه اعتقاد داری برای معویه گفت نیک رای داری گفت این است عهد او در این باب متین مینمایم سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافه
امارت بصره برای آن لعین قسم کرده بود بدون قسم بر خود ادید سرجون الامر کرد که رقم را برای او فرستد و نامهٔ بعبید الله نوشت
که دوستان ما که بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامهٔ مرا بخوانی متوجه کوفه شو
و او را هر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را به مسلم بن عمرو داد که برای عبید الله
فرستاد چون در بصره نامهٔ یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و شیخ
مفید رحمه الله روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در همان ایامی که جواب نامهای اهل کوفه را قلمی نموده نامها باشراف بصره
نوشته مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از بزرگان آن دیار و ایشان را بیاری آن حضرت طلب نمود و از ایشان

میگفتند

میگفتند در ارسال دو دسته شدند در آن فرامین مطاعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود
بمطالعهٔ نامهٔ نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است نسب و حسب من
در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند تو پشت
و پناه مائی و سرمایهٔ شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشوره نمایم و از شما برای آن امر
یاری جویم گفتند بخدا قسم ما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده است و مردن او ارکان
جور و طغیان شکسته و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شراب خوار بدکردار بعد از او علم خلافت افراشته و او را
از علم و بردباری بهره نیست و بهیچوجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی علیه السلام که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل
و رای اصیل است دریای علم او بی پایان و فضایل و کمالات او از حد و حصر بیرون است با این امر سزاوار تر است
و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که
از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند
و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار یابد ترا
اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت
که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را با طاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت
بر میان بسته ایم و هرگاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم
میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام علیه السلام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز
قیامت ترا رهائی بخشد از قضای الهی روزی که او خواست با لشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر محنت اثر
شهادت شهیدان کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبید الله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این نامه
حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستادهٔ حضرت را گرفت بردار کشید و بر منبر برآمد

واهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم
بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرتست پس فوج فوج باستقبال او می شتافتند و سلام میکردند
و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود و از ایشان
آن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی بانگ زد بایشان و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است
چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره رسید و در کوچه نعمان گمان کرد که حضرت
امام حسین علیه السلام تشریف آورده بر بالای قصر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و آنچه بمن
سپرده اند باختیار خود بتو بدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد
که در را بگشا نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او خایف گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد
منادی در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده
و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده که مطیعان شما را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تهدید کنم و از مخالفت
خلیفه و از عقوبات ... پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر کرا گمان
برید در محله و قبیله خود که باز یزید در مقام خلاف و نفاق باشد باید که نام ایشان را نوشته بمن عرض نمایند و هر گاه ظاهر شود
که چنین کسی در قبیله شما بوده و مرا از حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل
شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خایف گردیده و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد
و شیعیان پنهان بخدمتش در می رفتند و با او بیعت میکردند و معاهده میکردند که بیعت میگرفت و سوگند میداد که افشای راز
نماید و بیعت وی را از مخالفان پنهان دارد و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه
داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول نمود و هجده هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین داخل شد مسلم
شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار با او بیعت کردند و چون خواست که خروج کند

تا هانی اورا

هانی در امان شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرده بیمار شد
و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود
بیرون آئی و کار او را بسازی و علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد شریک آب طلبید و مسلم
نخواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی
او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت نخواستم که بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه نهی کرده است
از کشتن بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتأخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن متوهم
گردید برخاست و بیرون رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل نام او را طلبید
و سه هزار درم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن بشیعیان در آ و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت
و ولایت اهلبیت را بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهلبیت نمایم و از این
ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع
گردی پس معقل ملعون بمسجد در آمده و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد
و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید نزدیک ابن عوسجه آمد
و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس نزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده
محبت اهلبیت رسالت و دوستان ایشان نموده است مرا و در ضمن این سخنان بیاختیار گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص
و محبت مینمود و گفت که شنیده ام که یکی از اهلبیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه بیعت بگیرد
و از ترس مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درم به نذر برای او آورده ام و کسی مرا رهنمائی نمیکند که باو برسانم و در جست
در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهلبیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند
باین سبب نزدیک تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی و امید دارم که مرا ازین

شرمسار دم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و اگر مرا بخدمت او برسانی این هم بود از

[illegible] بازی خورد و بخدمت حضرت مسلم علیه السلام [illegible] اهلبیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شادم

ولی [illegible] احوال من مطلع گردید [illegible] چون گفت که از [illegible] برای تمام شد

خیانت او [illegible] بیعت بگیرد [illegible] امام [illegible] کلمات [illegible]

حمل کرده از وی بیعت گرفت با پیمان مغلظه از و عهد گرفت که در تمام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن

ملعون [illegible] مال را [illegible] بخدمت مسلم بن عقیل برده بیعت تازه

و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد لعین را خبر میداد

و چون هانی از ابن زیاد [illegible] پس آن ملعون [illegible] ابن زیاد [illegible]

بنزد هانی [illegible] بخانه خود [illegible] محمد بن اشعث

و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج [illegible] هانی [illegible]

[illegible] ایشان نیز

هانی آمده او را بازی داده بمجلس آن ملعون در آوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خائفم

و ایشان او را تسلی میدادند [illegible] چون نظر ابن زیاد ملعون بر هانی افتاد گفت اتتک

بخائن رجلاه [illegible] چون هانی داخل مجلس شد او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که بر پا کرده

[illegible] مسلم [illegible] برای وی جمع میکنی هانی انکار کرد پس

ابن زیاد [illegible] چون [illegible] دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است آن لعین را

[illegible]

[illegible]

حضرت م

حضرت مسلم بروم و او را از خانه خود بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی بدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد

گفت بخدا [illegible] هانی گفت بخدا [illegible]

مهمان خود را بدست تو دهم تا او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او و او مضایقه میکرد چون آن

میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن گویم و دست او را

گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه

و خویشی هست او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را

[illegible] مهمان خود را بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته

باشم [illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شمشیر [illegible] از غلاف کشید ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را

در خانه افکندند [illegible] چون [illegible] حالت را مشاهده کرد گفت [illegible]

[illegible] ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد

[illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] هانی [illegible]

[illegible] هانی [illegible]

[illegible]

گرد ... ایشان خبر در آید ما از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و از بالای قصر صدا زد که هانی
زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد
بمسجد آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بر آمد و مردم را از شقاق و مخالفت ترسانید و ایشان را
بنوازش و بخشش امیدوار گردانید در این حالت جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است
ابن زیاد مضطرب گردید از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و در را بر روی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرد
که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد بحبس او چون این حالت را مشاهده کردم نزد مسلم آمدم
و قصه را باو نقل کردم چون اصحاب مسلم در خانهای حوالی خانه هانی جمع شده بودند مسلم امر کرد که ندا کنند در میان ایشان
که ... منادیان ندا در دادند یا منصور امت چون بوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند
بر خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از
اصحاب او ... بر ابن زیاد تنگ شد ... در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاران او که بیرون
بودند ... اصحاب مسلم ... قصر ... در میان ... سنگ می افکندند و دشنام
میدادند ... ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو با هر که ...
... قبیله مذحج ... مردم را ... عاقبت ... مسلم ...
... ایمان ... بگشایند ... هر که ...
در آید بامان ... و همچنین ... شیث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را
برای ... بیرون فرستاد ... جمعی ... جمع شدند ...
دیگر ... مسلم ... متفرق ... تا آنکه
بسیار ... [illegible] ... اتباع خود ...

نمی

علی را با شیث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام (بر آمدند)
و اتباع مسلم را ندا کنند ای گروه بر خود رحم کنید پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست
و امیر الطاف تعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرد
که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل در آورد و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان
شما را بر اهل شام قسمت کند و مردم از استماع این سخنان متفرق شدند تا آنکه شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نماند و
چون این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه اطلاع گردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد و چون از نماز شام فارغ شد
ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون آید و چون از در کنده بیرون رفت یکی با او نمانده بود و ندانست که آن غریب مظلوم
در کار خود متحیر ماند چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید
حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند و طوعه در در خانه نشسته بود و انتظار پسر خود
میکشید مسلم گفت آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت شربت آبی برای او آورد مسلم آب را تناول کرد و ساعتی ...
طوعه گفت ای بنده خدا بجای خود برو که در این وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر در این شهر
خانه ندارم ... یاری ... بجای ... اگر ... امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس ...
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تو را پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره
دیار خود کردند و از خویش و دوست و یار جدا ... و دست از یاری من برداشته ... چون طوعه مسلم را
شناخت او را بخانه در آورد و ... نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد و در آن حال بلال پسر آن زن بخانه در آمد
چون دید که مادرش بآن خانه بسیار میرود ... از سبب آن حال سؤال نمود مادر ... چون الحاح را از حد
گذرانید طوعه او را سوگند داد ... مسلم را باو گفت اما ابن زیاد چون دید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند
در همان شب بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه (تخلف)

در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که
مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان او و مال او
در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورده دیت او را باو خواهیم داد و ایشانرا تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر زیر آمد و داخل
قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند و مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را ارشاد
کرد در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد آنملعون در مسجد نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را
نوازش بسیار نمود در آنوقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمده و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد و آنملعون نزد
پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس
از قبیله قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا
لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشیده
و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو می آورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و چند نفر
از ایشان را بجهنم واصل گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا مرتبه بود که مردی را بیکدست میگرفت و بر بام بلندی می افکند
تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو می آورد
کسی برابر او نمی ایستاد و چون از کارزار او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر نی
میزدند و بر سر او می ریختند چون آن سید مظلوم خیانت ایشان را مشاهده نمود و از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشیده
در کفار حمله آورد و جمعی را بنار در آورد چون ابن اشعث دید که آن جناب را بدست نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را
بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را
نمی شاید و از منافقان بیدین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله و جراحتهای آن مقاتلان بیوفا مانده
شده و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد تا

من بامان داد

من بامان در داد و با آنکه میدانست که کلام آن بیدینان از فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی
با رفیقان خود خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس از شمشیر دست برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت
و بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان بر او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت
بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر رو انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را
دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در این حال آه حسرت از دل
پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبد الله پسر عباس سلمی
گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای
خود نیست لیکن بر حال امام حسین علیه السلام و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند
و رو باینجانب آورده اند و میدانم که چه بر سر ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردیده و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی
نیست و مرا بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین علیه السلام که او بکوفیان
و وعدهای دروغ ایشان ترک یاری خود نماید و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که امروز یا فردا متوجه
اینجانب میگردد و باو بگویند که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده ام و مقتولم
و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امور نموده مسلم را
بقصر ابن زیاد لعین آورد و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چکار بود من ترا نفرستادم
که او را امان بدهی چون آن غریق محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بدر قصر
نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت که ای منافقان جرعه آبی بمن بدهید مسلم بن عمرو لعین گفت که یک قطره آب
نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت که مادرت در عزای تو بنشیند ای سنگین دل جفاکار روای معاون کفار
تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث تجان را از آن

سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را
ریخت و آب دیگر طلبید و آن نیز چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله
گویا مقدر نشده است که آب دنیا بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد آمده و او را طلبید مسلم داخل مجلس آن لعین شد
سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت
سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از این ابن زیاد گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام کنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو
بهتر از من کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا گشود گفت ای عاق و ای پراکنده
کننده شقاق بر امام خود خروج کرده و جمعیت مسلمانان را پراکنده کرده متبدل گردانیدی آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت
دروغ گفتی بلکه معویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا
و فرزند غلام ثقیف بودی نائره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید دارم که سعادت شهادت
در یابم و در دست بدترین خلق خدا بآبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما
نوشته که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و شعار ... شدید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان
جاری کردید ما آمدیم که مردم را به کتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم و خدا حکم کننده
در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت
کی ... است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار
در میان ایشان گذشت و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و عقیل رضی الله
گفت پس مسلم گفت چون البته مرا خواهی کشت بگذار که یکی از اهل خانه خود را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت
بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد علیه اللعنه آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد
ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت مسلم با تو البته قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد

دستوری

دستوری یافت دست مسلم را گرفته بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر
و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دویم آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت طلبی و دفن نمائی وصیت
سیم آنکه بحضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن
و باین صوب میا ابن زیاد چون این وصیتها را شنید گفت مال را اختیار داری هر چه کرده است چنان کن و ما چون او را
بقتل آوریم در دفن کردن او مضایقه نخواهیم کرد و اما حسین اگر اراده ما ننماید ما اراده او ننمائیم پس ابن زیاد بکر بن
حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را با نعشش از
قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت که اگر ولد الزنا نبودی میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نکردی پس آن ملعون
دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب اله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی
و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی زبان بمناجات گشوده میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان
گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعدهٔ خود وفا ننمودند چون آن لعین بدکردار آن زبدهٔ ابرار و نقاوه اخیار را
بر بام قصر برآورد و تحفه شهادت بکام آن سعادتمند رسانیده سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان نزد ابن زیاد
لعین آمد ابن زیاد گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیبی دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت
خود را بدندان میگزد و بروایتی دیگر بعد از کشتن آنجناب حالتی را مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را
طلبید و بعد از استعلام آن حال آن شقی تبسمی کرد و گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشتی بتو مستولی گردیده و خیالی
در نظر تو پدید آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دید و از بیم
زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که آن کار را بپرداخت و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان
انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او
فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک

در رضوان الله یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوند او را بسوی رحمت و خوشنودی خود پس حضرت دیگر زد و او را برحمت الهی
واصل گردانید و عبید الله بن زیاد سرهای مسلم و هانی را بجانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح داد و نزد یزید پلید فرستاد و نامه
نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرده فرستاد چون نامه و سرها بآن خبیث پلید رسید شاد شد و فرمود که سرها را
بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده‌ام که حسین علیه السلام
متوجه عراق گردیده است که باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر دوستان تعجیل آوری و بتهمت و گمان مردم را
بقتل رسانی و آنچه در تواریخ مشهور است آن است که خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت
آن باسعادت در روز عرفه واقع شد فصل چهارم در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق
و آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید [illegible]
[illegible] در بیان این قصه جانسوز و واقعه تأثیرانگیز اندورکه جان قدسیان از آن مجروح و دلهای
مقربان را مقروح گردانید چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم شعبان سال شصتم هجرت
بمکه آمد خانهای مکه را بنور قدم خود منور گردانید در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده
محترمه بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شده
و چون ماه ذی حجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود بهانه حج که آنحضرت را اگر فرصت یابند
بر ندیا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده عمال عمره را بعمل آورده محل شد و متوجه عراق گردید و در چند
حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آنحضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده
بست و عمره را باتمام رسانید در روز هشتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید بن
[illegible] روایت کرده است که در سیم ماه بیرون رفت و در آن وقت مسلم رضی الله عنه شهید شده بود و در روایت
کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه را ادا نمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل و لایت تمام نمود

که

که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید و حول و قوت نیست مگر باو و بتحقیق که مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم
لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده‌ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف
و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می‌بینم که در این زودی اعضای من
پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از آن روزی که مقدر گردیده برای این امر و ما اهلبیت بقضای حق
الهی رضا داده‌ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبرکنندگان و جزوی از اعضای پاره پاره
در حظیره قدس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دین او را رواجش خواهد گردانید و وعده‌های
خود را بعمل خواهد آورد هر کرا آرزوی شهادت باشد بخواهد که جان در راه نصرت ما دربازد و بسعادت ابدی فائض گردد با ما
رفیق شود که فردا روانه ایم ان شاء الله تعالی و ایضا روایت کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت
امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بسوی عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تواست و
شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد
و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتوانست کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت
شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای احدیت نبود هر آینه با این لشکر با اعدا جهاد میکردم و لکن
بیقین میدانم که من و اهلبیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل
رهائی نخواهد یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در شبی که سید الشهدا عازم گردید که
در صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت
بپدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض
تو نمیتوانند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت
که پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد

حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر به محمد رسید [illegible] آمد و مهار ناقه برادر بزرگوار خود بگرفت و گفت ای برادر
با من وعده کردی که در این امر [illegible] چرا بدین زودی توجه فرمودی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی می‌خواهد که تو را در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا
لله و انا الیه راجعون هرگاه تو به این عزم بیرون می‌روی زنان را چرا با خود می‌بری حضرت فرمود که حق تعالی می‌خواهد ایشان را
اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیان را وداع کرده برگشت بعد از او عبدالله بن عباس
[illegible]
[illegible] امام محمد باقر
و امام جعفر صادق [illegible] روایت کرده که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه باراده عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن جعفر
[illegible]
[illegible] فرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنکه شهادت [illegible] امام زین العابدین علیه السلام
منقول است که چون [illegible] عبدالله بن عمر [illegible] حضرت رسانید و پرسید که
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

روایت [illegible] یحیی بن زکریا [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] شمشیر [illegible] و در بازارها مشغول [illegible]
بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده‌اند حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن [illegible]
[illegible] شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده‌اند
[illegible]
[illegible]
[illegible] پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] قدرت و توانائی [illegible]
[illegible] قضای خدا نازل شود [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید و پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عرایضه بخدمت آنحضرت نوشت
و التماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر نفرماید و نوشت که اگر درین سفر تباه شوی مومنان بی کس و بی جای شیعیان و پیشوا و مقتدای اهل
هدایت و دلیل گمراهان تویی و چون تو از میان بروی اهلبیت تو پریشان میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود
از عقب میرسم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و التماس کرد که نامه بحضرت نویسد و آنحضرت را
امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت آنحضرت نوشته با برادر خود یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد
چون بخدمت حضرت رسیدند جد و جهد آنکه میبایست در رجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب
دیده ام و مرا امری فرموده است از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم تا اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد
چون عبد الله بن جعفر از معاودت آنحضرت ناامید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افگار برگشت و از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون آنحضرت به ثعلبیه رسید بشر بن غالب بخدمت آنحضرت رسید و گفت
یا بن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان
حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده
و متابعت او کرده اند هر یک با متبوعین خود میباشند آنها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی
فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت و گروهی در آتش افروخته جهنم و از
دیگر [illegible] که با شماتت [illegible] بنی امیه است حضرت فرمود که [illegible] الله
[illegible] روایت کرده است که چون آنحضرت به ثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام
کرد حضرت فرمود که از اهل کجایی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد من می آمدی اثر جبرئیل را
از خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بسوی جد ما می آورد آیا چشمه آب حیوان علم و غنا
در خانه ما است و مردم میدانند و ما نمیدانیم این نمیشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست

که چون حضرت سید الشهدا بر آب عذیب نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت
پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب درین ساعت دروغ نمیباشد
درین وقت در خواب دیدم که هاتفی آواز کرد که شما بسرعت میآیید و مرگ شما را بسوی بهشت بسرعت میبرد آنگاه امامزاده
بزرگوار گفت ای پدر بزرگوار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست
سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل علی اکبر گفت پس از کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا تو را
جزای خیر بدهد ای فرزند پس از آن موضع بار کرده در رهیمه نزول نمودند در آنجا مردی از اهل کوفه که او را ابو هره
میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا بن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود
که ای ابو هره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم کردند صبر کردم و چون خواستند خونم را بریزند گریختم بخدا سوگند که
این گروه یاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر
انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان
فرمای ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامهها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا قتل خواهند کرد
و حق تعالی بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس مذلت بر ایشان بپوشاند و محمد بن ابیطالب روایت
کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده است نامه به ابن زیاد نوشت که شنیده ام
که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است متعرض او مشو [illegible] که تا دنیا باقی باشد
مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیری در او نکرد و بعضی مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت
کرده اند که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام بابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه
فرستاد و از قادسیه تا قطقطانه لشکر ضلالت اثر خود را برگرد چون امام مظلوم به بطن الرمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی
خود را و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه

باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران
مؤمن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد حمد می‌کنیم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامهٔ مسلم بن عقیل
بمن رسید و در آن نامه مندرج بود اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنیم که احسان خود را
بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزائی عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روانه دیار شما گردیدم در
روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه چون پیک ما بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان بربندید و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای
نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم
بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از
اهل کوفه نامه‌ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای آنحضرت مهیا گردیده است بزودی خود را به شیعیان خود برسان
چون پیک حضرت نزدیک قادسیه رسید حصین بن نمیر لعین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و بباد داد
و حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت منم مردی از شیعیان علی بن ابیطالب و فرزندان او
گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را کی نوشته بود و بکی نوشته
بود گفت نامهٔ امام حسین علیه السلام بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت
دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و پدر و برادرش را ناسزا بگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم
گفت نام آن جماعت را نمیگویم و خطبه را ادا میکنم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت
رسالت و علی بن ابیطالب فرستاد و صلوات بسیار بر امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را
لعنت بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین صلوات الله علیه ام بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که
خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجهٔ شهادت
فائز گردید و بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبدالملک بن عمیر لخمی علیه اللعنه سر او را از تن جدا کرد و چون حضرت امام حسین علیه السلام

از منزل

منزل

از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمودند بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب گزیده بود چون نظرش
بر آنجناب افتاد باستقبال او شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق
مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع مگردانی
زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میرسانند
و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانان پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو
حضرت متعرض سخن او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید و از و گذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره
و شام را مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس جماعتی از اعراب
رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره
روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین علیه السلام میرسیدیم
و دورتر فرود می آمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب
حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین علیه السلام ترا می طلبد ما از نهایت دهشت لقمه‌ها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن
زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا می طلبد و در رفتن تأمل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد
برگشت فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سراپرده‌های حضرت زدند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود
که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد
و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید
و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم
و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت چون
ببینید که سید جوانان آل محمد که متوجه قتال منافقانست باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید

پس همه یاران خود را وداع کرده باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمه
رسیدند شب آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بتقضای حاجت بیرون رفتم
صدای هاتفی شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را میراند بسوی
وعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل
روایت کرده اند که گفته اند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین علیه السلام رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه
ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه را گردانید ما بسر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم
گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون
حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله
بسیار اندوهناک گردیده مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یا ابن
رسول الله اگر کوفه بر شما باشند یاری شما خواهند بود التماس داریم که شما معاودت فرمایید حضرت متوجه اولاد عقیل
گردیده و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را دلداری نمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند
که بر نمیگردیم تا باز خواست خون آن سعادتمند بکنیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل برفتن یافتیم
وداع کرده بیرون آمدیم و بروایتی دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه اراده بود عمل آورد و آنچه بر ماست مانده است
پس شعری چند فرمودند که مشعر بود بر گفتن شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند
و چون سحر شد غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت
عبدالله بن یقطر بآنحضرت رسید چون این خبر وحشت اثر استماع نمود آب از دیده مبارک آنحضرت جاری گردید و دست دعا
برداشت و گفت خداوندا برای ما و برای شیعیان ما در دار عقبا منزل نیکویی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان
در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسیده که مسلم بن عقیل

وهانی عروه

وهانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته هر که خواهد از ما جدا شود و
برود حرجی نیست جمعی که برای طمع مال غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند
و اهلبیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد
تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مردی از بنی عکرمه بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم
که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بر نوک سنانها و دم شمشیرها بستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من
پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند
داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را
ذلیلترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و شراف را مضرب خیام معدلت و انتصاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت نمودند
و چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و بقوت حق تعالی متوجه گردیدند
تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما
نمودار شد جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده بودیم شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت
معلوم کرد که علامت لشکرست که پیدا شدند بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب
کوه داده مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار بنزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما
و در برابر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر گروه
شقاوت انجام صف کشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را
حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید و ابن زیاد
حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود
چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامت شد حضرت

بازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر بایستاد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی
شما مگر بعد از آنکه نامهای شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی
و پیشوائی نداریم شاید که خدا و شما را بر حق و هدایت جمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید
و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمان را شکسته اید و آمدن مرا کاره اید من بجای خود بر میگردم آن
غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت فرمود که موذن را اقامت نماز گفت و با حر گفت که اگر
خواهی بجانب خود نماز کن حر گفت من نیز عقب شما نماز گزارم پس حضرت امام حسین علیه السلام بایستاد و حر با لشکر عقب آنحضرت
نماز کردند و بعد از نماز حر و لشکر بجای خود در گذشتند چون وقت نماز دیگر شد باز حضرت حسین بایستاد و با حر و لشکر نماز کرد و بعد از
نماز روی مبارک بجانب ایشان کرده خطبه فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید
موجب خشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و بعلم و کمال و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت
از این گروه که بنا حق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و ستم و عدوان مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید
و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است بر میگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که می فرمائی
خبر ندارم حضرت عقبه بن سمعان را فرمود که خرجینی که نامها در آنجاست حاضر ساز چون خرجین را آورد مملو
بود از نامهای کوفیان حر گفت من اطلاعی بر این نامها ندارم و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا
ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا به ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را
فرمود که [illegible] چون [illegible] حضرت [illegible] را آورده [illegible]
و چون خواستند که بکوفه روند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر گفت که مادرت بعزای تو نشیند از ما چه می
خواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا ببرد [illegible] اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخن بر زبان نمیتوانم آورد حضرت
فرمود که طلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا نزد پسر زیاد برم حضرت فرمود که من اطاعت ترا نکنم حر گفت [illegible]

درمیان

در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور شده ام که با تو جنگ کنم اکنون که بکوفه راضی نمیشوی براه دیگر برو
تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که بکار آید چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت
از راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر نزدیک آن امام ابرار آمد و گفت
یا حسین ترا سوگند میدهم که باین گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از کشته شدن میترسانی کشته شدن
در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست من بامر خدا باین ناقضان مقاتله
میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن فایده ندارد و حضرت در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است
بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
منقولست که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم بابن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد
حر گفت چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت گفت ای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود
گفتم که مادر حر بعزای او نشیند بجنگ فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز ظهر
بآنحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت حضرت بایستاد و با حر و لشکر نماز
کرد و چون سلام گفت حر در برابر حضرت آمد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ
حضرت جواب سلام گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر
گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی
مرا با پای من بسته باشند و دستهایم را در گردن غل کرده باشند و مرا بر رو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله کجا میروی
[illegible] بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن پروا ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست
منتهای آمال و [illegible] است پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر
حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند که از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد

که تو در درگاه خداوند جبار خطا و نافرمانی بسیار کرده اگر توبه نکنی خدا تو را بر آن مواخذه خواهد کرد اکنون تائب شو مرا یاری
کن تا جدّ من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی‌سعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد
من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز طلب کسی نرفته‌ام بر آن اسب که دریافته باشم و هیچکس از پی من تاخته است مگر آنکه
مرا نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از وی گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه
کننده را یاور خود نمیگیرم ولیکن بگریز که نه برای ما باشی و نه بر ما بدرستی که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی
او را برو در جهنم افکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند حضرت سید شهدا را بر روی اسب
خواب ربوده بیدار شد و سه نوبت گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعون اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین
حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام این حال نمود حضرت فرمود که در این وقت در روی اسب
مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ در پی ایشان می‌آید دانستم که ما را میگوید
آن امامزاده عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت در او دعا کرد
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود
که من در این سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله بچه دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله
آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید
کنند دیگر این امت توفیق جماعت نماز جمعه نخواهند یافت و عطایا و غنایم ایشان ببخشش نخواهد شد و اول کسی که در این امت
جامه ... قبل او در زمین و هیئت من ... بوده و بعد من ... در جنت و غنا خواهند بود تا قائم آل محمد
صلی الله علیه و آله ظاهر شود شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلوم
مکرر یحیی علیه السلام و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود که از خواری دنیا نزد خدا تعالی آنست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکار

بهدیه

بهدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد گذشتیم بروایت اول چون صبح شد فرود آمدند
و نماز بامداد را ادا کردند و حضرت سوار شد و هر چند میخواست که بجانب دیگر برود لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا
رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید
آب حسرت از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و این جای ریختن خون شهیدان
کربلاست در این حال از دور سواره پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد
حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد ملعون را باو داد چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا نامه من بتو رسد
حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر برساند
که تو اطاعت فرمان کرده‌ای چون حر نامه آن ملعون را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر
پیک ابن زیاد را شناخت با او گفت که مادرت با تو بنشیند این چه پیامیست که تو آورده‌ای آن ملعون گفت اطاعت امام خود کردم
و وفا به بیعت خود نمودم ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کرده و امام تو
از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند ایشان بسوی آتش و در روز قیامت
یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذارید که در نینوا یا غاضریه یا محلی دیگر که آب و آبادانی داشته باشد
فرود آئیم حر گفت امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است و مخالف حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یا ابن رسول الله
دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد
حضرت فرمود که من نمیخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و بر آن
عرصه و جلالت بار برای اهلبیت رسالت برپا کردند و بقول اصح روز چهارشنبه و پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود
و بقول بعضی روز هشتم ماه مذکور بود پس حر نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه
آن لعین نامه بحضرت امام علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از تو

بیعت بگیرم یا تو را نیز نزد او بفرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت سید الشهدا رسید مطالعه فرمود و نامه را انداخت و فرمود که رستگار نشوند

[illegible] عذاب

برای لازم گردیده است چون ابن حر با تعلیمی رسید آتش کین و نفاق مشتعل گردید و عزم محاربه آن حضرت را جزم کرد و کفایت آن

لشکر به عمر سعد علیه اللعنه کرد و او در ابتدا امتناع نمود و چون قبل از این ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هر گاه متکفل محاربه

حسین نمیشوی نشان ایالت ری را باز ده که بدیگری دهیم آن بدبخت طمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی

اختیار کرد و قبول محاربه آن حضرت سید الشهدا نموده با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون

[illegible]

و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما عبس باشند که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت نهادیم و دنیا را چنان قرار دادیم

[illegible]

در کربلا فرود آورد و آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا

رسیده که می‌بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع

شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه

حق موجب سعادت ابدیست زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بغیر محنت و عنا ثمره ندارد پس

زهیر بن قین رضی الله عنه برخاست و گفت اگر دنیا برای ما باقی میبود و همراه آنحضرت کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی دنیا

[illegible]

جد تو رسول خدا [illegible] ستم کردند و ایشان را از اطاعت خود ثابت بداشت و بسیاری

از منافقان بودند که [illegible] وعده یاری میدادند و با وعده خام مکر بودند و جسته از منافقان اصحاب خود [illegible]

[illegible]

واصل آید

واصل آید [illegible]

[illegible]

و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بر ما منت نهاده است که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز محشر شفیع

ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت

برای ایشان [illegible]

بجز نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را رانده اند و آواره کرده اند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی

مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیایند و دین بر زبان

[illegible]

با چهار هزار سوار شقی عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد پس عمر سعد قره بن قیس حنظلی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت

[illegible] چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هر یک از روسای لشکر که میگفت بان علت

ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاع

بیحیائی بیباکی بود برخاست و گفت هر رسالت که تعیین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل برسانم و سرش را برای

تو آورم عمر گفت این نمیخواهم ولیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار باینجا آمده چون آن ملعون متوجه عسکر انور شد و اصحاب

[illegible]

و بازگشت پس عمر علیه اللعنه قره بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه‌های

بیشمار بمن نوشتند و مبالغه بسیار در طلب کردند اگر نمیخواهید برمیگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو

[illegible]

[illegible]

نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما بر او بند
شده است ادرارها میکنیم هرگز چنین نخواهم کرد و بروایتی دیگر ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت
که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او بیزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید
آنچه ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود و چون
ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمده و اهل کوفه را طلبیده و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید
که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را
بانعامات وافره سیاه زدهم که بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را و بنوازشات و انعامات او امیدوار گردید
پس از منبر بزیر آمده و دست ببذل اموال گشوده و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر آن بیدینان غدار دین
خود را بدنیا فروخته شده و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت
و یزید بن کاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام عبدالله بن
حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه
نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان
عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار نفر بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد
نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم در باب قتل او باید که مرا در هر شب و روز آنچه واقع میشود در صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این
روایت و ابن جوزی نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رضی الله عنه چون در لشکر مخالف را مشاهده کرد
بخدمت شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد نزدیکند اگر حضرت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم
چون حضرت رخصت داد در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بموعظه شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را با خود
برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در اینحال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید و ملعون چهار صد نفر را با ازرق شامی

بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت
حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ و عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب
فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند
حضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم محترم در آمد و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ بر زمین زد باعجاز آنحضرت
چشمه از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها را پر کردند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی
اثری از آن ندید چون خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه تو برسد
کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه بکشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر
کار را بر اهلبیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را طلبید و سی سوار و بیست
پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج
پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب آنحضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام که گوارا باد تو را هلال گفت
وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهلبیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند ملعون گفت راست میگوئی اما مارا امری فرموده اند
و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل شد
و بزودی اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند
پس حضرت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد علیه اللعنه را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود
جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و علی اکبر و عباس را
با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت که دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت
با آن بی سعادت گفت که ای بی سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری
بیا جانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب

کنی عمر شاد فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت که می‌ترسم که مزرعهٔ مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعهٔ نیکوتر از آن از
مال خود در حجاز بتو دهم گفت بر عیال خود می‌ترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید
و فرمود که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امید دارم که تمتّع از دنیا نبری و بعد از من
از گندم عراق بسیار نخوری که تشنه شوی الکنون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوب است پس ابن زیاد
ولد الزنا نامهٔ دیگر بتأکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده‌ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه
بتو رسد باید که بر ایشان تنگ گیری و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازی اگر چنین خواهی کرد
نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی‌آید دست از امارت لشکر بردار و امارت سپاه را بشمر بگذار
و بروایت شیخ مفید شمر لعین نامه را برای عمر آورد روز پنجشنبه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت
خدا [illegible] حسین فرزند علی بن ابی طالب است هرگز راضی نخواهد شد
که مطیع ابن زیاد گردد ناچار ما را با او مقاتله میباید کرد و کشتن این بزرگواران در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر لعین
گفت که من [illegible] فرمان ابن زیاد [illegible] والا لشکر من بگذار الکنون عمر شقی برای محبت دنیای دنی
دل بسته عذاب ابد را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو
باصحاب حضرت آورند و شمر لعین نزدیک لشکرگاه امام حسین آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران
حضرت از قبیلهٔ او بودند پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت
چون [illegible] لعنت کند ترا امان میدهی و فرزند
رسول خدا را امان نیست [illegible] زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین [illegible] بحضرت آمد
دید که آن امام مظلوم سر بر زانو نهاده و بخواب رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمی‌شنوی حضرت
سر برداشت و فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی را و پدرم علی مرتضی را و مادرم فاطمه زهرا و برادرم

حسن را

حسن مجتبی را که نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر شنید
طپانچه بر روی خود زد و فریاد و واویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان
تو است صبر کن و بزودی دشمنان ما را بر ما شاد مگردان پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما
می‌آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان
نمود و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او
بریم والا با شما جنگ کنیم پس عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود عرض نمایم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را
بخدمت امام علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که امشب ما را مهلت دهند که امشب را با خدای خود
بسر برده کار خود را بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده‌ام و یک شب را برای
مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یک شب نمود مضایقه
کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خود کسی برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و جگر گوشهٔ حضرت رسول از شما
مهلت یک شب طلبد امتناع مینمائید پس در میان لشکر شقاوت اثر ندا کردند که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و حضرت
سید الشهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را
بزمین کشیدم تا نزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خدای خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم
او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما
عطا کردی و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکرکنندگان اما بعد
بدرستیکه من نمیدانم اصحابی با وفاتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوتر و شایسته‌تر و خویش‌شناس‌تر از اهل بیت خود
پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من بار شده است حالی که مشاهده مینمائید و من شما را رخصت کردانیدم و بیعت
خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم و در این وقت پردهٔ سیاه شب شما را فرو گرفت

هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا می‌طلبند و با من کار دارند و چون مرا یابند دیگری را طلب ننمایند و در این حال عباس و سایر
برادران بزرگوار آنحضرت برخاستند و گفتند هرگز از تو جدا نشویم خدا ننماید روزی که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان
تو برنداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود شماریم پس حضرت با اولاد مسلم بن عقیل رضی الله عنهم اشاره فرمود
که شهادت مسلم شما را بس است من شما را رخصت کردانیدم بهر جا که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم
چه گویند با ما که شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزندان عم خود را یاری نکنیم و در نصرت او تیری و نیزه بکار
نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نشویم تا بمیریم هر جا که تو میروی و جان خود و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو کردانیم
و حق تو را ادا نمائیم حیف خدا بر زندگانی بعد از تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت آیا ما دست از یاری تو برداریم
و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نشویم تا نیزهای خود را در سینهای دشمن تو فرو بریم و قبضه
شمشیر در دست ما است دمار از نهاد مخالفان تو برمی‌آریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان
جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو برنداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او در حق تو رعایت کرده‌ایم و بخدا سوگند که اگر بدانم
که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک
کشته شدنست و بعد از آن سعادت ابدی آخرت که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند که من
که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و خود را فدای تو و اهلبیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز برین منوال
سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و در روایت آمده که در آن وقت حجابها از پیش ایشان برخاست و منازل ایشان در بهشت بایشان نمود و حور و قصور
و نعیم موعود خود را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده گردید و با این حال نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان اثر نمینمود و شربت شهادت
بر ایشان گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه کردند اصحاب
خود را جمع کرد و فرمود من بیعت خود را از شما حلال کردم از خود بروید با قبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهلبیت ایشان گفت
شما را رخصت دادم شما تاب شهادت این گروه ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت اکثر را

بسعادت ابدی

بسعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهلبیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان
ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمی‌نمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم
حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده‌ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی‌بخشد
مگر بکسی که در راه او تحمل مکاره عظیمه و شداید مؤلمه کرده و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی
بیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را
از دست بدهد و بروایت دیگر در آن شب بمحمد بن بشیر حضرمی گفته شد که پسر تو را در سرحدی اسیر کرده اند گفت عوض جان او و جان
خود را هم از آفریننده جان میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا تو را رحمت کند من تو را رخصت کردانیدم که بروی
و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه با او عطا فرمود
که بهزار درهم می‌ارزیدند و فرمود که اینها را برای بهای فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت
در آن شب فرمود که خیمهای حرم محترم را متصل یکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف
باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهلبیت و اصحاب
خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل بکنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود
و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده
خیر البشر بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در
سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوصی در آمد
مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر
بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آنوقت با عبد الرحمن مزاح و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این وقت
هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم

نا علی ر

کشهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه من زینب خاتون بر پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه
دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی
چند بیت مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در شهر
و دیار بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و فرزنده را راهی که من میروم در پیش است
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده
و آنسرور تن بشهادت داده است و باین سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن
برای اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان دهشت انگیز را شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه آن
حضرت دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت حیات مرا می نوشیدم و اینحالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد
و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه
بازماندگانی و ما را از خود ناامید میگردانی آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده حقیقت
بین بارید و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه خود کن و شیطان را بر خود مسلط مده و بر قضای حق تعالی
صبر کن پس فرمود که اگر سکینه شب مرا باستراحت گذارد خود را به هلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت که این بیشتر دل ما را مجروح میگرداند
که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق
میگذاری پس دست بجامه خود زد و گلگونه خود را بخراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد
آن امام غریب بر جوانب آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای
حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار [illegible] میچشند و اهل آسمان نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض
زوال و فناست و جدم را همه را میرانند و بعد از مردن زنده میگردانند و او منفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر من شهید شدند

دلطارمن

و همراه من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود از دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این موعظه شنید
برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم
گریبان چاک نکنید و روی نخراشید و وایلاه نگویید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیه اسباب سفر آخرت را
درست کرد و فرمود که طنابهای خیمها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمها مسدود گردانیدند و خندق
در عقب خیمها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد امام حسین صلوات الله علیه را
خواب ربود و دیگر بار از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میان آنها
سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آنکسی که متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو ای شهید آل محمد
و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند و منتظر روح مقدس تو میباشند تعجیل کن که امشب نزد ما
افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند
و بآسمان برد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون صبح از روز دهم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد
و بعد از نماز رو بجانب سعادت مآب اصحاب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین
پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید و بروایت
دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتعبیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل لشکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند
و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود
مخالف بقول مشهور بیست هزار نفر بودند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را
در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و [illegible] بدست برادر خود عباس داد و فرمود
که آتش در خندق پشت خیمه افروختند که اعدا از آن نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد و عمر بد اختر لشکر

و علم را بدست

شقاوت اثر خود را مرتب ساخت میمنه را بعمر بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و رایت شقاوت علامت خود را
بدرید مولای خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر
عمر مردود با آن گروه عنود با نهایت بی شرمی رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون امام حسین
بانگ و هیاهوی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم داشت و این دعا خواند اللهم
انت ثقتی فی کل کرب ورجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم
من کرب یضعف عنه الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه
العدو انزلته بک وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته وکشفته فا
نت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و دیدند که آتش
افروخته‌اند بانگ و فغان کشیدند و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که در این حال ابن ابی جویریه مزنی دست
برهم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا بزودی برای خود آتش افروختید
حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا او را عذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق
انداخت و سوخت و [illegible] آتش دنیا پیش از عذاب آخرت واصل شد پس تمیم بن حصین [illegible] از میان [illegible] بیرون آمد گفت
بسوی آب فرات که مانند شکم مار روشنی میدهد و موج میزند و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهی چشید تا جرعه ناگوار مرگ را
[illegible] حضرت گفت خداوندا این ملعون را از تشنگی هلاک گردان پس [illegible]
[illegible]
[illegible] بروایت دیگر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن
[illegible]
میکرد و چون آب [illegible] میخورد چندان [illegible] تا شکمش [illegible] میکرد و از عطش فریاد میکرد و [illegible]

در اینحالت

در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت
ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود ان الله
اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت
فرمود که بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه وآله از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمداند پس سر مبارک بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا امروز به محمد بن اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را همان ساعت از لشکر
بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده
در عذره خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد
یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سخنی چند گوید چون رخصت یافت
در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را بحق فرستاد که بشارت دهد مردم را
بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب خدا و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب
فرات است [illegible] از آن می‌آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر و آن کافران بیحیا در جواب گفتند
[illegible] آب [illegible] تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان را تشنه کشتند و بروایت دیگر شمر لعین بکنار خندق
آمد و گفت ای حسین تعجیل کردی بسوی آتش پیش از آتش آخرت حضرت فرمود که ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد
که تو اولی و سزاوار آتشی نیستم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه
شقی تر است و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و نمیخواهم حجت خدا بر ایشان تمام شود
بریر بن خضیر [illegible] برادران [illegible] گفت ای گروه بی حیا از خدا بترسید که حرمت و ذریت و اهلبیت فرزند
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در میان شما در آمده اند و مهمان شما اند [illegible] نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند
میخواهیم ایشان را بدست امیر زیاد دهیم [illegible] نسبت بایشان [illegible] گفت [illegible]

ای اهل کوفه آیا شما نامهای خود را که مؤکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بی شرمان شما با اهل بیت
پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیایید ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند آیا از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید
زیادتی بنیاد در ایشان گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد کرده بودید شما خدا شما را در
قیامت سیر آب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت
و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر بر
گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی و چون تیرها رو باو افکندند برگشت و بخدمت حضرت امد حضرت
چون ناصران آن اشرار بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست و عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و نبیره
زاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید که جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم
فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی فرمود که میدانید جده ام خدیجه
دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست
گفتند بلی فرمود که جعفر پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود میدانید که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامه
آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از
همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود که پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید
و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت
در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادر من گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید
و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند

برسید

بپرسید تا شما را خبر دهند اما اعدا در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا بالب تشنه شربت
مرگ را بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالی مقام به پنجاه و هفت سال
رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب حق تعالی
بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خدا بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را
بقتل می آورند و بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی
گردانید و اهلش را بتغیر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت شقی است کسی که مفتون
آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و نا امید میگرداند
طمع کنندگان خود را می بینم شما را که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید
و از رحمت بلیغ خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما برای او اول اقرار کردید
بفرمان برداری او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما
غالب گردیده است و یاد خدای را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما و اراده شما باد و وای بر شما ای بیوفایان جفاکار
غدار ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه
بر روی ما کشیدید و دشمنان خدا را بر ما یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان خدا پرداختید
بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید مرحمتی از ایشان داشته باشید بکم مال حرامی چند
که در زیر قدم برای مصلحت بشما دادند و آمال باطلی چند که شما را بان وعده کاذبه امیدوار ساختند و از ما جرمی صادر
نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما وای بر شما چگونه توانستید بی عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام
بر کشیدید بی سبب تقض اهل بیت رسالت کرده بدید از ابتدا و مانند مگس بر خوان لئیمان حریص شدید و مانند پروانگان

بی باکانه خود را بآتش زدید قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و برادران
شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان
و ملحق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کننده مومنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را
یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را بقتل می آورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان
شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا
بر آنها که می شکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه موکد بایمان کرده اند و خدا را بر خود گواه گرفته اند و بدرستی
که ولد الزنای فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مخیر گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن
و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و خوار دهم چنان کافری گردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند
و اربابان نفسهای فاخر و پرورده کان دامانهای طاهر هرگز مذلت لیمانه را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند و بدرستیکه
من عذر خود را اظهار گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام گردانیدم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این
گروه قلیل از بزرگواران رو بشما می آیم و بشتت بجهاد میگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا
خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید
اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کردم و آنچه برای من مقدر گردانیده باو راضیم پس رو باسمان گردانید و فرمود
که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف را یعنی مختار را بر ایشان
مسلط گردان که کاسهای زهر آلوده مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و
خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند
خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من طلبید
داما او این نخواست که در برابر حضرت آید چون نزدیک حضرت آمد حضرت فرمود که ای عمر مرا میکشی با امید حکومت ری و جرجان

کبر اباد

که پسر زیاد بی پدر حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا
نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت و گویا می بینم
که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود
گردانند پس عمر بدگهر در خشم شد و رو باصحاب خود گردانید و گفت چه انتظار میکشید چرا او را مهلت داده اید واو
واصحابش بقدر یک لقمه بیش نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای
حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوهها رسیده و صحراها سبز شده
و لشکرها برای تو مهیا گردیده بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند
دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند
که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل چنان نمیگردانم و برسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس آواز بلند ندا کرد
که یا عباد الله إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ أَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ
بِيَوْمِ الْحِسَابِ پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیه حرب مخالفان از درشت کرد و آن بی شرمان رو بآن
بزرگواران آوردند چون حر بن یزید دید که کار بجنگ میانجامید نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی
کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا با آنچه میگوید که دست از وی بردارید راضی
نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من میبود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت با قرة بن قیس گفت
که اسب خود را آب داده گفت نه قرة گفت واز شد و گمان کردم که میخواهد اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بجهت
رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین علیه السلام میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید و دید که لرزه
بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم حر گفت
چنان نیست که تو گمان کرده و لیکن خود را میان بهشت و جهنم مردد کرده ام و بهشت را اختیار کردم اگر مرا پاره پاره کنند

یا بوزانه اختیار جهنم نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخته و بخدمت سید الشهدا شتافت و دست بر سر گذاشته و گفت خداوندا
توبه میکنم توبهٔ مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله
منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن ندانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبهٔ من مقبول
میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبهٔ ترا قبول میکند گفت یا ابن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این
کافران بروم چون دستوری یافت رجزخوانان بمعرکه درآمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار
شوند این بندهٔ شایستهٔ بزرگوار را بوعدهای دروغ خود طلبیده و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را رخصت برگشتن
نمیدهید و آب فرات که یهود و نصارا و مجوس و سگ و خوک می آشامند بر او و اهل بیت او روا نمیدارید چنین پاداش
پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را هدف تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت
که وداع کند پس شمر بن ... تیری در کمان گذاشت و در جانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید
که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس یکدفعه جمیع آن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام
امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشد و در روایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت
از جام سعادت چشیدند و بابرار ملحق گردیدند حضرت فرمودند باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان
این گروهند است بسوی شما پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که
اول من در راه تو کشته شوم چون دستوری یافت بمعرکهٔ قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه را بر خاک هلاک
می افکند تا آنکه چهل نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد در روایت امام زین العابدین علیه السلام هجده نفر از آن اشقیا را بدرک جحیم فرستاد
و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا درآوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه درآورده بخدمت آنحضرت
آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از زخمهای او میریخت امام حسین علیه السلام دست مبارک بر روی او کشید
و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبا آزادی و گویند ایوب بن مشرح او را شهید کرد و بعد از آن
یکیک

یکیک از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت جهاد می طلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام
علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام برو که ما نیز از عقب تو می آئیم و این آیه را میخواندند
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار
میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایت معتبر بسیار در آنوقت میان آسمان
و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند
و عرض نصرت نمودند و حضرت ابا فرمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایستهٔ رب العباد و قاری
ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجزخوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان
مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و بسرخ رو بروضهٔ رضوان شتافت و گویند
که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از زمرهٔ گمراهانی بریر گفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما دو که دروغ گو
باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغز
سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد
و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبد الله کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او
در محاربه و مقاتله او را ترغیب میکرد و چون بعرصهٔ کارزار درآمد گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن
خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی و آن نیک زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین کشته شوی
زنش گفت مرا غریب و بیکس مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا روز قیامت از جدش شفیع تو
باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای
او را قطع کردند مادرش چون او را بآن حال مشاهده کرد عمود خیمه را گرفته متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای
تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند بانو میگفت که مادر

برکردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین علیه السلام چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت
رسالت دقیقه فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش
بی تابانه و بیقرار دوید و رو بر روی او گذاشت و خاک از روی پاک او میسترد شمر لعین در آن حال غلام خود را امر
کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زن زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث دیگر از حضرت امام زین العابدین وارد شده است
که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بدست حضرت امام حسین علیه السلام مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت
هفت هشت نفر از آن ملاعین بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سواره از آن منافقان ناپاک
طعمه شمشیر آبدار خود کردانید و چون زبسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و نزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم
کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت
فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یکی از ایشان را
هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیکبخت زن برگشت
و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند و تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت
خواهید بود در اعلی درجه بهشت پس عمر بن خالد ازدی متوجه جنگ کافران شد و مقاتله کرد تا کام خود را از شهد
شهادت شیرین کردانید و بعد از او پسرش خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از او سعد بن حنظله تمیمی
بشوق ریاض رضوان متوجه قتال اهل طغیان شد و بسیاری از آن منافقان را بسوی جحیم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیع شهادت
رسید و بعد از او عمیر بن عبد الله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رزم کرد و بسیاری از کافران را از
عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بشربت سلم ضبابی و عبد الله بجلی بسعادت شهادت رسید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر
زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید شهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از آن

نیزه بجنان

نیزه بجنان از ایشان بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین علیه السلام با حبیب بن مظاهر بر او رفتند و هنوز رمقی از
حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کناد ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی
و اینک ما از عقب تو می آییم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال و بشارت ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا
ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که بآنچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت وصیت
من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او گردانی این را گفت و روح شریفش بال شهادت بسوی
آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیز مسلم شیون برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر رسید از شادی
خروش برآوردند شبث بن ربعی با ایشان گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را به ذلت
بدل میکنید این بزرگوار که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده و جهادها با اسلام و مسلمانان دارد و بروایت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد مردی داد و نوزده نفر از آن
کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و با علا درجات سعادت رسید و بروایت دیگر صد و بیست نفر از کافران را
بقتل رسانید تا آنکه حضرت بکیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود
دور نگرداند و قاتلان ترا ببدترین عذابها در دنیا و عقبی معذب گرداند و شهادت زهیر بعد از این بروایت دیگر بر وجه دیگر مذکور
خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر
شصت و دو نفر از آن بدبختان را بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنه الله او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و بروایت
دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل لشکر شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید
و بعد از شهادت او خروش از اصحاب آنحضرت برآمد حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا امید دارم جان خود و جان جانبازان
اصحاب خود را و عوض ایشان را از خداوند حلیم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن
سنگین دلان را بسرای نیران فرستاد و خود سرخ رو برياض بهشت شتافت و بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان

حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و خود را بر یاران چنان کشید و بعد از وی نافع بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را
بتیغ آبدار باسفل درکات نار فرستاد و خود را بیاران شهدا ملحق گردانید و در روایت دیگر آنست که تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت
و چون تیرهای او تمام شد دست بقائمه شمشیر آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کرده
بنزد عمر سعد بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از وی نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن
حریث را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر سعد گفت که مصلحت در مبارزت
نمی باید که یکبار بر ایشان حمله آورید عمر علیه اللعنه این رای را پسندید و حکم کرد که مبارز بیرون نرود و همه یکدفعه حمله آورند پس شمر
لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد آنحضرت سی و دو سوار پیش نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار داشته
و بهر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان را میگریزانیدند پس عمر سعد حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز بمدد شمر لعین فرستاد و تازه
دست بقتال ... تا ظهر جنگ کردند و چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بودند و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند کرد عمر علیه اللعنه
حکم کرد که ... خیمه ... و چون ... شد اصحاب آنحضرت از میان خیمها درآمده بسیاری از
ایشان را بجهنم فرستادند و بعد از مشاهده این حال عمر ملعون گفت که آتش در خیمها زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش در خیمها زنند که
چون کنند ایشان از آنجانب ... میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار و اخیار آنحضرت در مقاتله آن اشرار کفار میکوشیدند
... ایشان که شهید میشد ... و چون
اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و غلبه مخالفان زیاد شد ابو ثمامه صایدی رضی الله عنه بخدمت امام شهدا آمده
گفت یا ابن رسول الله که جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک شدند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را
با تو در یابم که نماز وداع است چون حضرت سید شهدا نام نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید و سر باسمان بلند کرد
و فرمود ... مارا ... نماز ... وقت نماز است ... بخواهید
... و چون ... حصین بن نمیر ... گفت ... نماز ...
مقبول نیست

... قبول نیست نماز چون تو منافقی نابکاره حبیب بن مظاهر در خشم شد و بر حصین حمله کرد و شمشیری بر روی اسب او زد و آن
ملعون از اسب بزیر افتاد و خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین
و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب
خود بجماعت نماز کرد بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر بسوی آنحضرت می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه
سعید سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا
سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر
تو کردم مرا رحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه
و بعضی گفته اند که حضرت از دست نماز جماعت نداده اند و هر یک جدا نماز کرده اند پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پای مردی برکرد
و داد مردانگی را داد و قتال کرد تا شهید شد و بعد از وی قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی
آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه آن امام میکردند بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت برسد
چون از پا درآمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد کردم حضرت فرمود بلی و چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی
منی ... رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من از دنبال میرسم ... آزاد کرده ابوذر غفاری
رضی الله عنه که غلام سیاه بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت
یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بفراغت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا
نمیشوم یا ابن رسول الله میخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و خدا روی خود را سفید گرداند و داخل
بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت یافت
و داد مردانگی را داد تا شهید شد و بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی
او را سفید و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد صلی الله علیه وآله جدائی میفکن و از حضرت امام زین العابدین

منقولست که مردم آن قبیله که شیعه آزادی میکردند بعد از ده روز چون در آن دریا قدید عای آن امام شافع بوی مشک ازو
ساطع بود و بعد از و عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب
خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی را کف
نهاده بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شامی آمد پیش روی آن امام خیار و تیر
و نیزه و شمشیر آن کفار را بر روی و سینه خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب
مثل دأب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد یا قوم
انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا
حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها سخنیست که مؤمن آل فرعون با آل
فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل این عذابها که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد
و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت
روزی که روی گردانیده بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاهدارنده نباشد ای قوم من مکشید حسین را پس مستاصل
گرداند خدا شما را بعذاب عظیم و بتحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین علیه السلام فرمود که ای پسر اسعد خدا
ترا رحمت کناد ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون
چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نرسم و ببرادران خود
ملحق نشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا گردید آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی بسوی
ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات بر تو باد و بر اهلبیت تو و خدا جمع کند میان ما
و میان تو در بهشت بناوید حضرت فرمود آمین و آن سعادتمند در پای حرب شتافته خود را بسعادت شهادت فایز گردید و از
مهالک دنیا خود را باعلی جنان کشید [illegible] که بشرف حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان

گذاشت

گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام شهید شد کاردی از
موزه خود بیرون آورد و بنیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت
از سرای فانی به بهشت جاوید کشید و بعد از آن قرة بن ابی قرة غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از جهاد بسیار
شهد شهادت چشید و بعد از و عمر بن مطاع جعفی با تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه
پیشوای اهل ایمان درباخت و بعد از و حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کفار را
باسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشیده شربت شهادت نوشید و بعد از و جنادة بن حارث روی
بمیدان آورد و بعد از مجادله بسیار بسایر شهدا ملحق شد و بعد از و عمر بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از و
عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از و عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت ای شوذب
چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز این گمان داشتم چون این سعادت یافته برو
بخدمت امام عم و از حضرت طلب عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور
در تحصیل اجر آخرت سعی نماییم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب و جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین
و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر
میتوانستم رفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم درود بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم
و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حقه تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشیده مانند شیر روی به لشکر اهل خلاف
آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک روی بما آید و مکرر شجاعت او را در معرکه‌ها مشاهده
کرده بودند گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت که بسوی شما می‌آید مبادا کسی در برابر او رود پس عمر
لعین دید که کسی جرأت مبارزت او نمی‌نماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده نمود تیغ داد
خود و زره خود را انداخت مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که روی می‌آورد زیاده

از حویت نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا به سنگ جور و جفا بدنش را خستند و چون از مجادله عاجز شد
سرش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند هر یک میگفت که من کشته‌ام عمر علیه اللعنه گفت ورا یک کس نکشت
کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا آمده اند و گفتند السلام علیک
یا ابا عبدالله بخدمت تو آمده‌ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود مرحبا پیش باید و مهیای شهادت شوید نزدیک آمدند
و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدای سوگند که امیدوارم
که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال حزن‌آلود
تو میگرییم که مخالفان از همه طرف ترا احاطه کرده‌اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان را از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد
با نوحی که بر حال من دارید بهترین جزای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای
خود را در راه آن سرور باختند و سر عزت براوج رفعت افراختند و چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترکی
داشت در غایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شده خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری
از آن سپاه روباه را بر خاک هلاک افکند و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد حضرت علیه السلام بر سر او آمد و بر او گریست
و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت و چشم گشوده نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند و تبسمی
کرد و مرغ روحش بر ریاض جنان پرواز کرد پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی آن مخالفان
انداخت و با آن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیری که می‌انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن
و در عوض آن بهشت را با او عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان
زد و جماعتی بسیار از ایشان هلاک کرد و عامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحارث و مالک
بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد طلبیدند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر از اهل بیت رسالت و
فرزندان و اقارب کرام آن امام رفیع مقام کسی نماند از اهلبیت و اصحاب و اولاد آنحضرت و اولاد حضرت امیرالمؤمنین و اولاد حضرت

امام حسن

امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند و اول
کسی از ایشان که ابتدا به مقاتله کرد عبدالله پسر مسلم عقیل رضی الله عنه بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافت بمیدان
جهاد در جزی چند ادا کرد و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام سه نفر از کفار را بقتل آورد و بروایت دیگر در حمله
نود و هشت نفر از آن اشقیا را باسفل سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک علیهما اللعنه او را شهید کردند و بروایت
دیگر و بروایت دیگر دستی بر سر مبارک خود گذاشت ناگاه مردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی آن نورانی
آن سید بزرگوار را بهم دوخت و روایت کرد ابو الفرج که مادر عبدالله رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از و بروایت امام
محمد باقر علیه السلام محمد برادر او بجنگ کافران آمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم اسدی
و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل رضی الله عنه رجزخوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از
مخالفان را بر خاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن حوط همدانی علیه اللعنه او را بدرجه شهادت رسانید
و بروایت امام محمد باقر علیه السلام عروة بن عبدالله خثعمی لعنه الله او را شهید گردانید پس عبدالرحمن بن عقیل رضی الله عنه پا در میدان
سعادت نهاد و هفده سوار از کافران غدار را بدرک اسفل فرستاد و بضرب عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید
و بروایت دیگر و بعد از و عبدالله بن عقیل بمیدان درآمد و جمعی را بقتل رسانید و بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوط
بمنزلت شهادت رسید پس محمد بن ابی سعید بن عقیل بمیدان درآمد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی
عمر نفیسش بسر آمد و بعضی روایت کرده‌اند علی بن عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید و چون نوبت باولاد جعفر
طیار رضی الله عنه رسید اول محمد بن عبدالله بن جعفر طیار قدم در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را
بجهنم فرستاد و بتیغ بیدریغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او بمعرکه درآمد و سه سوار
و هیجده پیاده را از هر ممات چشانید و بتیغ عبدالله بن بطه شهد شهادت نوشید و بروایتی عبیدالله برادر ایشان نیز
در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم بن حضرت امام حسن که چهره گلگونش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز

بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد
که مدهوش گردد و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای آن حضرت
بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین ع رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و عرصه قتال را
از نور جمال خود روشن کرد و با آن خوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بجهنم فرستاد راوی
گوید که من در میان لشکر عمر بن سعد بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نو جبین مبین او
پیراهنی و ازاری پوشیده بود و بند نعل اسبش گسیخته بود در آنحال عمرو پسر سعد ازدی گفت بخدای سوگند
که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله ای ازدی تو تا بن ... که بر وی ضربت زنی بخدا سوگند که اگر تیغ بر من حواله کند
دست نمیگشایم منع آن این گروهی که او را در میان گرفته‌اند او را کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام
زاده مطهر زد که بر روی درافتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین علیه السلام مانند عقاب که دفعة
بشکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمرو بن سعد ازدی قاتل امامزاده مظلوم گردانید آن لعین
دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد و آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست آنحضرت رها کنند
و جنگ پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد
بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پای بر زمین میساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد و جوی اشک حسرت از دیده‌های مبارکش
جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو دشوار است که تو او را بیاری خود طلبی و یاری تو نتواند کرد خدای دور گرداند از رحمت
خود آنها را که ترا بقتل آوردند و وای بر روزی که جد و پدر تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه‌اش را
بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین کشیده و او را برد تا در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت خداوندا
کشندگان ما را بکش جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای اهلبیت
عمان من و ای اهلبیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز هرگز مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی
خواهید رسید

خواهید رسید و بروایت امام زین العابدین ع آن امامزاده شهید سه نفر از کافران عنید را بعذاب شدید فرستاد و زیاده
نیز روایت کرده‌اند و قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسید پس عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام قدم در معرکه
جهاد و بر تیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن شبیب حضرمی
بر آن امامزاده عالی مقدار زد و شربت شهادت نوشید و به پدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام
حرمله بن کاهل لعین عبدالله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او در روایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس
ابوبکر فرزند امام حسن علیه السلام بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبدالله بن
عقبه غنوی با اهلبیت بزرگوار خود ملحق گردید و رحلت از سرای فانی به بهشت جاودان کشید پس برادران بزرگوار آن
امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبیدالله فرزند حضرت امیرالمؤمنین ع که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان
کارزار نهاد و گروهی از کفار را بدرکات جحیم فرستاد و بر تیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت
امام محمد باقر علیه السلام بضربت مردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی ع
عزم میدان کرد اول قاتل برادر خود را به جهنم فرستاد پس بر جوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بخاک
هلاک انداخت تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمؤمنان ع پای در میدان جهاد و خرمن عمر بسیاری
از آن کافران را بر باد فنا داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب افتاد و سر مبارکش را
نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریفش بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین ع
که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت روی بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر علیه السلام خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن
سید عدیم النظیر زد که با آن تیر بوالد بزرگوار خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی بن ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از
عبدالله پسر امیرالمؤمنین علیه السلام بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار درآمد و گروهی از اشقیا را به تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ
چشانید و در آخر کار به تیغ هانی پسر ثبیت علیه اللعنه خلعت بابرکت شهادت پوشید و بسایر شهدای اهلبیت رسالت ملحق گردید

و گویند در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین روی به لشکر مخالف آورد و به تیغ
نامردی از قبیلهٔ تمیم به نعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و به ثبوت پیوسته
و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده‌اند و از روایت صاحب الامر علیه السلام معلوم میشود که از برادران آن امام مظلوم
پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند
ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز به قبرستان بقیع
میرفت و برای فرزندان شهید خود نوحه میکرد و اهل مدینه به صدای گریه و نوحهٔ او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت
و عداوت که با اهل بیت داشت از نوحهٔ او بی‌تاب شده میگریست پس عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر
و در حسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسب
بلند سوار میشد پاهایش در زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در این روز آن بزرگوار علمدار حضرت سید الشهدا بود
چون عباس دید که کسی بغیر از امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند به نزد برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت ده
که جان خود را فدای تو کنم و خود را به درجهٔ شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب
اشک خونین از دیده‌های حق‌بین خود روان کرد و گفت تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم می‌پاشد عباس گفت ای برادر
بزرگوار سینه‌ام تنگ شده از برادران و یاران و دوستان تنگ شده و از زندگانی ملول شده‌ام و آرزومند لقای حق
گردیده‌ام و دیگر تاب شنیدن شماتت دشمنان ندارم میخواهم طلب خون برادران و خویشان خود را از مخالفان بکنم آن امام
فرمود که الحال که عازم سفر آخرت گردیده آبی برای این اطفال تحصیل کن که از تشنگی بی‌تاب
گردیده‌اند عباس نزد آن سنگین دلان رفت و بسیار نصیحت کرد و گفت این پسر پیغمبر است شما اهل و عیال و زنان و اطفال او را
از تشنگی هلاک کردید شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت او در آن ملاعین اثر نمیکند به جانب لشکر برگشت

ناگاه از خیمه‌های حرم صدای العطش بگوشش رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات
گردید چون به نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران
کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت خود را بر آن سپاه بی‌قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن شهادت بر زمین افکند و خود را به آب
رسانید و چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را
پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمه‌های حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه برو گرفتند و بر دور او احاطه
کردند و با ایشان محاربه مینمود و راه می‌پیمود ناگاه زید بن ورقا لعنه الله از کمین بر آمد و حکیم بن طفیل نیز او را یاری
کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت و نهال حدیقهٔ امامت مشک را
بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می‌پیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی بر دست چپ او زد و دست چپ را
جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میخواست که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب
بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینهٔ مبارکش آمد و از اسب گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل بن ازرق
عمودی بر آن سر و فرق زد که با بال سعادت بر ریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون حضرت
امام حسین صدای آن برادر نیکو سیر را شنید خود را باو رسانید و چون او را با آن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد
برکشید و قطرات اشک خونین از دیده باریدن گرفت و فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت من شکست و در روایات
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت با آن بالهای سعادت پرواز میکند
و چون عباس شهید شد کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است
نزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال
نیز گفته‌اند و اول کسی است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و به صورت شبیه‌ترین مردم بود به حضرت
رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند به جمال با کمال او نظر میکردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام روزی

که چون امامزاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیده های مبارک فرو ریخت و روی بجانب
آسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت
بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقاء پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را
از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند
و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر بن سعد لعین بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار را
بر تو مبارک نگرداند چنانکه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت را در حق من رعایت نکردی پس بآواز بلند این آیه را که در شان
اهلبیت نازل شده تلاوت نمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا
مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاهزاده نامدار و امامزاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع
گردید و عرصه کارزار را بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون
بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرات محاربه او ننمود آن شیر بیشه شجاعت تیغ از نیام کشید و آن لئیمان
شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بروایت معتبر چند دویست نفر از آن بیدینان بدار البوار سوی عذاب سقر
فرستاد پس بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان
برآرم پس حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند شاد باش که بر محمد مصطفی و علی مرتضی
وارد میشوی و بر ایشان دشوار است که ترا باین حال تشنه ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان جگرگوشه خود را در دهان معجزنشان
خود گذاشت و میمکید و انگشتری خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان گذارد و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین
که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس آن جگرگوشه سید الشهدا و سبط خیر خدا خود را بر قلب
لشکر اعدا زد و جمعی کثیر از ایشان بدار البوار فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که
بروی زمین در افتاد و بر گردن اسب چسپید و اسب او را در میان لشکر مخالفان برد و آن بی رحمان جفاکار جگرگوشه رسول خدا

بزخم شمشیر

بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالی مقدار از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه
دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید
ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جد من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح
کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید الشهدا علیه السلام بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با خاک مشاهده کرد قطرات عبرات
از دیده بارید و آه جانسوز از سینه غم اندوز برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند بکشتن تو بسی جرات کردند
بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم که زنی
مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمه حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد و واویلاه و وا ثمره فواداه برکشید و میگفت ای نور دیده
اخیار و ای میوه دل افگار و ای حبیب قلب زار در بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امامزاده مظلوم را در بر کشید پرسیدم که این خاتون
کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام علیه السلام ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را
برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب
در آن صحرا بتیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر بود و راوی گفت که در آنحال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند
خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب چپ و راست می نگریست و گوشوارهای او از اضطراب بهم
میخورد ناگاه هانی بن بعیث حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو بر سرش
ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور است که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبره
ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده و چون دیگر کسی از اهلبیت
رسالت بغیر آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت
و با آنحال چون پدر را غریب و تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور
دیده کجا میروی امام زین العابدین گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین علیه السلام

ازاراده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت که ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از وی بهم خواهد رسید و ذریت حضرت
رسالت باو باقی میماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای حجت خدا فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت
دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما امید ثواب از خدا داشته باشد
چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد
پس امام حسین علیه السلام بدر خیمه حرم آمد و گفت فرزند کوچک من عبد الله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر میخوانند چون
آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را ببوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان
باشد ناگاه حرمله بن کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد
و مرغ روح آن شاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میگذاشت که پر میشد و بسوی
آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزار سهل است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون قطره
بزمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت
در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی
در همان موضع دفن کرد و [illegible] وقت رخصت اهلبیت و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بنوازشهای خاص تسلی بخشید
و صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین بآسمان میرسید پس سکینه دختر
آنحضرت [illegible] کشید و گفت ای پدر [illegible] تن بمرگ داده‌ای ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده
هرکه یاوری ندارد [illegible] یقین مرگ را بر خود قرار میدهد [illegible] همه کس خدمت و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد
صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت
امام زین العابدین علیه السلام طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیت نمود
و چون حضرت از شهادت خبر داشت پیش از توجه بعراق کتبها و ودایع انبیا و سلاح را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد

که چون

که چون امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر
خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین
رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت
و مردم گمان میبردند که از آن مرض صحت نیابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد که اکنون آن وصیت نامه نزد ماست
پس سید شهدا کمر شهادت در میان بست و قدم یقین و ایمان و از روی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان
آورد و مفاخر و مناقب خود را برخواند و مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک
می انداخت و چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله میکرد و در
هر حمله جمع کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت
لحظه توقف مینمود و میگفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند مبارز از آن کافران میطلبید
مضایقه میکردند پس عمر سعد لعین گفت این فرزند علی بن ابی طالب است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزه باو مقاومت نتوانید
کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد از کمان داران امام زمان را در میان گرفتند و راه
آنحضرت را از خیمهای حرم [illegible] کردند حضرت ایشانرا ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شد پس شما با من کارزار
میکنید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت کار او را زود بسازید که او نیکو کفویست و کشتن
از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آن جناب غالب شد بجانب فرات روان شد چون بنزدیک آب رسید سواران دیگر آن
کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه
بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور
تا من آب خورم اسب دهان از آب [illegible] داشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب مظلوم آب بیاشامد چون امام کفی از آب برگرفت
که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمها روانه شد دید که آن خبر

اصلی به تشنه دانست که مقدر شده است که روزهٔ آن روز را از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر اهلبیت رسالت و پردگیان
سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهٔ مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که
چادرها بر سر کنید و آمادهٔ لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و
عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلا مبتلا میسازد و شما را عوض این بلاها در دنیا و عقبا بانواع نعمتها و
کرامتها مینوازد که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا
بار دیگر رو بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت و میزد و می انداخت و یال آن تشنه دل خسته از کشتگان پشته‌ها
میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را بر خاک معرکه می آمیخت
روایت کرده‌اند که در آن روز بدست معجزنمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر را از آن اشقیا بر خاک هلاک انداخت و بروایت
مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیر
باران کنند بیکدفعه چهار هزار نفر تیر کین بسوی آن برگزیدهٔ رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در راه حق تعالی آن
تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر
خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من بنزد دوست خود میروم
و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم و وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک
یا مالک گفت بچه چیز از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که شمشیر بر روی یکدیگر بکشید و خونهای
خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی برای شما مهیاست
و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زدند که تاب حرکت
در او نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام
بغیر جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت دیگر غیر اثر تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هشتاد

جراحت

جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت
در جسد محترم آن امام مکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود
هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود
و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نگردانید و در وادی ازان میدان نشتافت تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
شتافت و چون از بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابوالحتوف تیری انداخت
بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا می بینی و میدانی که در راه رضای
تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبا ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند
ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد بر سینهٔ بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در آنحال گفت بِسمِ اللهِ
وَبِاللهِ وَعَلی مِلّةِ رَسُولِ اللهِ پس رو بسوی آسمان گردانید و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز
بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب
آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمرت شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن
خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس
سید شهدا و نور دیدهٔ شهسوار عرصهٔ لا فتی پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک آنحضرت آید بعضی از بیم و بعضی از شرم
کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز با این دست
نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آنملعون بنفرین آنحضرت بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شده
در تابستان مانند چوب خشک میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر آنحال خسران مآل بجهنم واصل شد در بعضی روایت
شیخ مفید و سید بن طاوس عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام کودکی بود چون عم بزرگوار خود را با آنحال مشاهده
کرد از خیمهٔ محترم بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد و در آغوش

حرملة بن کاهل و بروایتی دیگر ابجر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی
عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد الله را
جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضهٔ نعیم
بخدمت پدران بزرگوار خود میرسی پس حرملهٔ حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن امام مظلوم شهید کرد
و مرغ روحش بآشیانهٔ قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آن حال زینب
خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و اسیداه برآورد و می گفت کاش در اینوقت آسمان بر زمین می چسپید و کوهها
پاره پاره میشد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهای
آن سنگین دل لعین روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو مالید و میگفت چنین خدا را ملاقات
مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس لشکر از
هر طرف بر او هجوم آوردند حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک
ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو در
انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد
و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر تو را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق اند و از حضرت
امام زین العابدین چنین روایت شده است که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده
لعین از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که دوش
در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله میکردند و مرا میدریدند و در میان آن سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد
و جدم پیغمبر نیز مرا چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آن
حضرت بنهایت رسیده بود و زبان مبارکش را از نهایت عطش میخایید آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب
تو

دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا تو را آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم
آن حرامزاده گفت تو را نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و تو را می کشم
و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مقدس آن سرور را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست
هر سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر دخیل تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود امام مومنان را کشته دید
بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه ها
روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون امام
مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمه های حرم دوید چون
مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند و آن
شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد واحسیناه و وا اماماه برکشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست
بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا و کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده
و زینب خاتون خواهر آنحضرت میگفت وا غمتاه این حسین گرامی تست که در خاک و خون غلطیده و اعضایش
یکیک جدا شده و دختران تو را اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را و به محمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا
وا محمداه این حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده واکرباه امروز جدم
محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شما اند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند
و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخاست که هوا تیره
و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شده و عذاب حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف
حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید و در [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون حضرت
سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدای شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا

حرمله بن کاهل و بروایتی دیگر ابجر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی
عمم را بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد الله را
جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضه نعیم
جنان به پدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن امام مظلوم شهید کرد
و مرغ روحش بشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آنحال زینب
خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و اسیداه برآورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین می چسپید و کوهها
پاره پاره میشد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آن وقت آب از دیدهای
آن سنگین دل لعین روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو مالید و میگفت چنین خدا را ملاقات
مینمایم ستم کشیده و بخون خود خضاب کرده پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشید و چرا کار او را اتمام نمیکنید پس آن کافران
بیکبار هجوم آوردند حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک
ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو در
انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد
و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر تو را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق اند و از حضرت
امام زین العابدین چنین روایت شده است که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده
لعین از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که دوش
در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله میکردند و مرا میگزیدند و در میان سگان سگ ابلقی پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد
و جدم پیغمبر خدا نیز مرا چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آن وقت تشنگی آن
حضرت بنهایت رسیده بود و زبان مبارکش را از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت ای [illegible]

دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا تو را آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم
آن حرامزاده گفت تو را نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و تو را میکشم
و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مقدس آن سرور را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایتی دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و از حضرت
هر سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر دخیل تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود و امام مومنان را کشته دید
بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمهها
روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون امام
مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمههای حرم دوید چون
مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند و آن
شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد واحسیناه و وااماماه برکشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست
بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وامحمداه اینک حسین تو بی عمامه و رداء و کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاد
و زینب خاتون خواهر آنحضرت میگفت واغمتاه این حسین گرامی تست که در خاک و خون غلطیده و اعضایش
از یکدیگر جدا شده و دختران تو را اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را و به محمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا
وامحمداه این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده واکرباه امروز جدم
محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمااند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند
و در روایت معتبره وارد شده که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخاست که هوا تیره
و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شده و عذاب حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف
حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید و [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون حضرت
سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا

قایم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون
کشتگان شما نماید پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده و ما نمیدانیم
چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن صدا شبی در مدینه ظاهر شده که روز آن آنحضرت شهید شده بود و حضرت
صادق علیه السلم فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت
چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و باسمان و زمین
و میترسم که نفرین باهل زمین کند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند
که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید
جوانان بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند و فایده نبخشید
راوی گفت فدای تو شوم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن
سوی جهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد
و بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون سید شهدا صلوات الله علیه را شهید کردند
کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین صلوات الله علیه
نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از رو میچکد فریادش بر آمد و گفت این خبر شهادت کربلا را برای من آورده
چون اهل مدینه شنیدند گفتند این دختر میخواهد جادوی عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید
که حضرت را از روز شهید شدند ... حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و سید
ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا بارگاه سید شهدا را اعدا ... جامهای آنحضرت را که قیمتی
داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد زنا و
... بسیار و خیمه‌های حرم محترم سید شهدا آوردند و دست غارت برآوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر بود

چون آنحالات شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بان نامردان آمد و گفت ای بنی بکر بن وائل دختران رسول خدا را
غارت میکنند پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن بی‌دینان آنچه در خیمه‌ها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها
از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند و از
فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلم روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود و نامردی
خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم که ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول را
غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت
و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع درآمد و آنحضرت بر بستر
بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمی
گذرید چون عمر سعد لعین نزدیک خیمه‌ها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرساند و آنچه
از ایشان برده اند پس دهند از بردها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمه‌های حرم
زدند و مخدرات سرادقات رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و روایت
کرده اند از فاطمه صغرا دختر حضرت سید شهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده
بودم و پدر و برادر و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما
چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت
زنان میزد و ایشان میگریختند و بچه دهشت شده غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا ابتاه وا علیاه
وا قلة ناصراه وا حسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت
نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده آن حال بر خود لرزیدم و عمه‌های خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر
آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه‌اش بر بن کتف من آمد و بر رو افتادم پس گوشم را درید و گوشواره‌ام

برداشت و مقنعه از سر من کشید مرا گذاشت و متوجه خیمه‌ها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه بر سر من نشسته
و میگرید گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری برای من نیست که سر من بپوشم
چون بخیمه در آمدیم دیدیم که اسباب را غارت کرده‌اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی بروی افتاده بر احوال ما
میگرید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قضیهٔ شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد
زنی داشت آنحضرت از قبیلهٔ بنی کلب بر سر ماتم و تعزیهٔ آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که
آب دیده‌های ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیده او روانست او را طلبید و از و پرسید که
سبب چیست که آب از دیده‌های ما خشک شده و از دیدهٔ تو روانست گفت چون آب دیده‌ام خشک شده آرد بریان کرده
در آب بخیسم و خوردم و بآن سبب آب از دیده‌ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاووتها درست کنند برای مردم
آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسبی فرستاد و آوردند که باستعانت بجوید بر ماتم آنحضرت
چون آنها را دیدند گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده که باین استعانت بجوئی بر ماتم
حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند چون آنها را از خانه بیرون کردند
ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند و این واقعهٔ جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری واقع شد
و عمر شریف آنحضرت در آنوقت بپنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت و میتواند بود که سال امامت را
حساب کرده باشند و بروایتی پنجاه و شش و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب و سمه بود و عدد
شهدای اهل بیت در آن معرکه خلافست اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند و هفت نفر از اولاد عقیل که مسلم که پیش از معرکه شهید شد
و جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد
پسران عقیل زیاد کرده‌اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبیدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از
فرزندان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و

وابراهیم

وابراهیم و عبدالله اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین ع و در ابوبکر خلافی کرده‌اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام ابوبکر
و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته‌اند و از فرزندان حضرت امام حسین صلوات الله علیه آنچه مشهور است علی اکبر است و عبدالله
که در کنار پدر شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و زید و عمر گفته‌اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین
گفته که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند و [illegible] از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده که هفده نفر از فرزندان فاطمه ع در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمده
از فرزندان امام حسین ع علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین ع عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد
و از فرزندان امام حسن ع ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن
و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان هیجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از آن شهدا
در آن زیارت بنام مذکورند و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده که گفت من در روز عاشورا
بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر
و مانند مروارید آب از دیدهٔ مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که
مگر غافلی که امروز چه روزیست که نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شد گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزه
این روز فرمود که روزه بدار بی نیت و در روز افطار مکن از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیکساعت
بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان [illegible]
بر زمین افتاده بودند که هریک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیهٔ ایشان بود پس حضرت آنقدر
گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد و در روز اول ماه مبارک رمضان
و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز امام حسین ع شهید [illegible] و دیگران روایت کرده‌اند که چون
[illegible] سید شهدا از عالم بقا و ولاء اعلی رحلت نمود عمر سعد لعین سرهای شهدا را بر قبایل عرب علیهم اللعنه قسمت کرد و با خولی

مکرمهٔ اهلبیت رسالت را در همان روز متوجه کوفه گردانیدند و خود تا روز دیگر ماندند و ابدان خجستهٔ کشتگان خود را دفن کردند و اجساد
مطهرهٔ شهدا را در میان خاک و خون گذاشتند و چون از آنجا رفتند اهل غاضریه از قبیلهٔ بنی اسد آمدند و بر آن اجساد
مطهره و بدنهای مکرمه نماز کردند و دفن کردند و جسد مطهر سید شهدا علیه السلام را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند
و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین او در یک موضع دفن کردند و عباس را
در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند و بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند
و حضرت امام زین العابدین ع باعجاز امامت جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کردند و ابن شهرآشوب روایت کرده
که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم
که پرواز میکردند و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد
و آنحضرت را دفن کرد و برگشت مؤلف گوید ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه ای از این شنیع تر و مصیبتی از این فظیع تر از ابتدای عالم
تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و نباید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهلبیت علیهم السلام
گردد زیرا که هر که در دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیمتر است و بلای او بیشتر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا از روز میثاق ابتلا
و شدتها را چشیده و پیوسته از حق تعالی بلا و تضرع مرتبهٔ شهادت و شدت مصیبت را می طلبند و آنها که حرمت وجود
خود را شناخته اند ساختن در راه او را از اعظم سعادتها میدانند و نعمتهای دنیا نزد ایشان راحت و رضای محبوب
ایشان در چه باشد نعمتهای لذت ایشانست و بسیاری از پیغمبران از قوم خود دیدند آنچه از اربای اعلیم کشیدند و جهال
برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آن آزارها را بر اهلبیت آنحضرت مقرر گردانید که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر
ایشان در هنگام نزول بلا از روی خشم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین آید
یا زمین سرنگون شود البته میشد و لیکن تسلیم بقضای خدا بودند و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملایکه
و جن بیاری آنحضرت می آمدند قبول نکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی منزلت آنحضرت میکردند آنحضرت در دل شاد

برش

برفتن دو در راه او کشته شدن و آن سخنان که بنظام فرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شد
و آن جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و رشحه از دریای معرفت آن لجهٔ علم ربانی بایشان رسیده بود از روی شوق
خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی مؤمن را
بهر بلا مبتلا میگرداند و نیست بلا مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد پس فرمود
که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران
و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات
نمایند پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب
که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش حرب بر تو
و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ب [illegible] ما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند
آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت [illegible] خود و بیرون آمدن من موافق بیرون
آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من آن زمان نازل شود گروهی از آسمان
که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام
که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان سوار نشده باشند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله لوای
خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و بر این حال مدتها در زمین باشیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن
و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق
و سوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را
فتح کنم و دنیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت امیر المؤمنین می آیند و میگویند راست گفته خدا و رسول پس حضرت

با ایشان هشتاد نفر را بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل میرسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد
که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصارا
و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول اسلام کند بر او منت
خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا بسوی او خواهد فرستاد
ملکی که خاک از روی او پاک کند و زنان و ذریت او را در بهشت با او بنماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند
مگر آنکه برکت ما اهلبیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند
که شاخهای ایشان بشکند و میوهای زمستان را در تابستان و میوهای تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که
وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا
فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی اگر اهل شهرهای ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان
برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را با آنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید
بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد
باحوال ایشان و میباید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست در دولت خدا باینها ذلیل میگردد
و آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و دشمنهای ایشان
منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند گردانید و علوم و کمالات ایشان عالم را
فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نمازها و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند
و روس منابر را و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت
از روی اخلاص جبهه بر خاک آستانهای ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس از برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت
میشوند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان صحیفه سیئات خود را

از لوث

از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس برکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فائز میگردند و چندین
هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر
و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا مییابند و چندین هزار مبتلا ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم
منیعه ایشان صحت مییابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب
معنوی آن مقربان خداوند رحمان در هر ساعت بهرها و فیضها مییابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت
ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این
بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلال میتواند نمود و اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت
با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت و اهلبیت خود را میبرد این شبهه چندین جواب دارد
جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را با احوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر
جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلع اند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند رفع آن قضا
که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش
ایشان واقع شود و بخلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر
ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر و عناد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع
مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله خود در نمی آورد و هر گاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام
بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس
و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود و ایشان را از انتظار
بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتی رفتن فایده میکرد که آنحضرت در رفتن سالم بماند

و چنین بود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و نزد او برند یا بقتل آورند چنانکه بگر خود میفرمود که چون
خواستند مرا بکشند کرخیم و در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ موری
از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکورست که یزید پلید
لشکر عظیمی بعمرو بن سعید بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرده فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا
بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای اینکار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول
نمود پیش از اتمام حج روانه عراق شد و لهذا در زمان معویه لعین که برای مصلحت دنیائی خود که ظاهرا رعایت میکرد
و مبادرت بقتل و اذلال نمی نمود ظاهرا حضرت اجابت دعوت کوفیان ننمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانند که
بهر حال کشته میشوند کشته شدن در حین جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود
جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف تعرض بمخاطرات عظیمه مینماید
چنانچه حضرت نوح را در مدتی بسیار چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هارون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان را برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود بسیاری از
پیغمبران را برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را
فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع
ملت سید المرسلین مندرس و منمحی میشد و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود و آن
قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال ایشان ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و اکثر عالم را میگرفت شهادت
آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شوند و قبایح عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب دعوها
مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد
و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که خلفا را چندان قوتی نمانده بود اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین

علوم

علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بعضی از ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان
در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند
و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط ترست و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و داناترند و اگر
دیگر نیک تأمل نمائی همه اینها از برکات خروج سید شهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه
بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هرچه از ایشان صادر شود محض جهل و خطاست
و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و ایشان میکرده اند بفرموده خدا میکردند چنانکه کلینی بسند معتبر روایت کرده
که حمران بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است
با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه ای دارد که آنچه باید در مدت حیات خود عمل آورد در آن صحیفه
هست و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال او است برای باقی پس در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد او می آید
و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو مینماید و چون حضرت امام حسین بر صحیفه خود عمل کرد
هنوز آنچه تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد گردانید و چون مشغول جهاد شد ملائکه
استدعای نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد
که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد در رجعت و شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند
این بود آنچه در آن صحیفه نوشته بود و هنوز بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت
نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد و بآنچه در تحت آن مهر نوشته شده در ایام حیات
خود عمل نماید و در اینمقام سخن بسیارست و برای ارباب فطانت قدر کافی آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق فصل
پانزدهم در وقایع جانکاه از مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره
بسوی مدینه طیبه و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس

آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه‌ها کردند و خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه بلند گردید
و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن را که کودک بودند
و گرفتار نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو و فرزندان امام حسین و پرده‌گیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت
رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر بن سعد لعین آن قربانان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث
و عمرو بن حجاج علیهم اللعنة متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سر آن سرور را با خولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر
شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد و چون بجنگگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت بدان بدنهای پسندیده و اعضای
بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیده‌ها روان کردند و چون نظر ایشان
در میان شهیدان بر جثه مطهر سید الشهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و [illegible]
ساکنان ملأ اعلی را بگریه در آوردند و دلهای خاطر از آتش حسرت سوخته شد و زینب خاتون فریاد برآورد که وا محمداه
این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سرش را از قفا بریده‌اند
و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده و روی منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده
و ما فرزندان توایم که ما را باسیری میبرند و دختران توایم که ما را به بردگی گرفته‌اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند
[illegible] شده و غارت کردند پس بمادر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها خطاب کرد و از شکایت حال
شهیدان کربلا و اسیری عترت اطهار وحشیان صحرا و ماهیان دریا را از غم حسرت آب کرد پس ببدن مطهر
شهدا گردانید با جگر بریان و لب خونفشان گفت ای نور دیده و ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشه علی مرتضی و ای نور
دیده فاطمه زهرا ای پاره تن خدیجه کبری و ای [illegible] پیشوای [illegible] سایه [illegible] شهید [illegible]
[illegible] خود را [illegible] و بدان بدن مبارک متوجه [illegible] و نالید تا آنکه جمعی از دشمنان
دشمنان [illegible] فغان آوردند [illegible] بیهوش [illegible] مظلوم را [illegible] امام معصوم [illegible]

و به سند

۲۵۱

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با برادران و خویشان شهید
کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و به معرکه قتال رسیدیم و نظر من بر آن
بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده‌اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که
مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه من آن حالات را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده ستمدیدگان
وای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالی مقدار
و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار را در میان خاک و خون برهنه میبینم و کسی بدفن ایشان نمی‌پردازد و متوجه ایشان
نمیگردد و گویا ایشان را مسلمانان ندانسته‌اند عمه‌ام گفت ای نور دیده این حالات را جد تو رسول خدا بجد و پدر تو خبر داده
و در که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای
متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند نمود و نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد
که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان آن بمرور زمان محو نگردد هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر
و اندراس آن [illegible] و قصه چنان بود که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت فاطمه علیها السلام
و فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمائی آورد ام ایمن گفت که من کاسه شیر و مسکه آوردم و حضرت با
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آن تناول نمودند و حضرت امیر المؤمنین آبی آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست
مبارک خود را شست و بر رو کشیده و نظر از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و روی
بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران آب
از دیده مبارکش میریخت و از این حالت تعجب ماندند اهل بیت علیهم السلام پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام از سبب آن حال سوال کردند
حضرت فرمود که من از اجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بشادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این
[illegible] را بر تو گوارا ساخت و خبر داد که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو

و ایشان جفائی بکنند و هر بخشش که ترا کرامت فرماید بایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خشنود گردی و لیکن بلاهای بسیار
بایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشان را خواهد یافت بدست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت
تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهلبیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد
و حق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی
باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید
و این فرزندزاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات
در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب
و شدت آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد و آن زمین پاکترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه
قطعه‌های زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است و چون در آید آن روزی که فرزندزاده تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد
و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد
و دریاها بتلاطم و تموج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو
و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند
مگر آنکه از خدا دستوری طلبد در یاری کردن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق و بعد از تو پس حق تعالی وحی کند
بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه در آنها است که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود
و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و من که خواهم در هر وقت انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب
کنم کسی را که آزار کند رسول مرا و هتک حرمت او نماید و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او
کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت هر چه در آسمانها و زمینها باشد بلعن
بلند کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده و چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادتگاه خود

حق تعالی

حق تعالی بدست قدرت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو
از آب حیات و با خود بیاورند حله‌های بهشت و بوهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را با آن آبها بشویند و با آن حله‌ها
کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که کافران ایشان را
نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت و خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر
سید الشهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روز
صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند نزد او و طلب آمرزش
کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها که بزیارت او می‌آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو
و نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشان را و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا
سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را
بلندتر خواهد کرد زینب گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را بخدمت او عرض کردم فرمود که ام ایمن
راست گفته است گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بذلت و خواری اسیر کنند و میترسید که مردم شما را بربایند
پس در آنوقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آنوقت بر روی زمین
حجت خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در روایتی که حضرت رسالت پناه این خبر را نقل کرد ما را خبر داد که
شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد و با شیاطین و اعوان خود در همه زمین خواهد گردید و با اعوان خود
خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم
رسانیدیم و از ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که دست بدامان ولایت و متابعت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید به تشکیک
مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از
ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد و کلینی بسند

بسند معتبر روایت کرده که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آنکافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک
حضرت بتازند و این خبر باهلبیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا
صلوات الله علیها نزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله کشتی در دریا
شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری را دید و بآن شیر گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت شنید همهمه کرد و از پیش او
روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده
دارند زینب خاتون او را مرخص گردانید و چون فضه نزدیک شیر شد گفت که ای ابا الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی
که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین علیه السلام چه کنند میخواهند که بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند چون شیر
این سخن شنید رفت تا نزدیک کشتگاه و دست خود را بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح آن بدبختان روسیاه
بآن عزیمت متوجه جسد شدند و آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد گفت این فتنه ایست فتنه را اکنید و لشکر را گردانید و از آن
عزیمت برگشت و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهلبیت رسالت نزدیک کوفه رسیدند اهل آن شهر
جمع شدند بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم آن زن چون
ایشان را شناخت برخاست از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را باینها پوشیدند
و چون داخل کوفه شدند و اهل کوفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دیدند که بسیار رنجور و ضعیف است و دست مبارکش را بر گردن
غل زده‌اند و غل را بست از سمت گردن آن حضرت بسته‌اند و اهل کوفه بنوحه کشیدن و گریه بلند کردند حضرت با آواز ضعیف گفت
که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس کی ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره
کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیرالمؤمنین سخن میگوید پس از
ادای محامد الهی و درود حضرت رسالتپناهی و صلوات بر اهلبیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر
و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هرگز آب دیده شما نایستد و ناله‌های ما از ستم شما ساکت نگردد مثل شما مثل آن زنست که رشته

خود را محکم میتابید و باز میکشود شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی
بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیبجوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند
و بد توشه برای خود و آخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما ناله و گریه میکنید خود ما را کشته‌اید و بر ما
میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خندید که عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار از جامه
شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ
برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله پناه شما بود هیهات مردید و دین و شریعت خود را از دست دادید لعنت بر شما
که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید و زیانکار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گردیدید
و مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرگوشه‌های حضرت رسالت را
پاره پاره کردید و چه پرده گیان از مخدرات حجرات او را بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید
و چه حرمتها از و ضایع کردید کار قبیح و رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون
بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیمتر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا
مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمی‌نماید و نمی‌ترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمینگاه
گناهکارانست راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا حیرتی روداد و بر حال خود میگریستند
و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد میگفت که
پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد
شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین
فرمود که ای عمه ساکت شو بحمد الله عاقله و کامله و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی‌بخشد و از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد

دخطبه اینست حمد میکنم خدای را بعد در یک وحصی سنکینی عرش تا تحت الثری وایمان باو دارم وتوکل بر او مینمایم وگواهی

میدهم بوحدانیت خدا وبانکه محمد مصطفی صلی الله علیه واله بنده ورسول او است وگواهی میدهم که فرزندان گرامی او

درکنار فرات بی جرم وتقصیر شهید شدند خداوندا پناه میکیرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم واز آنکه گویم بر تو خلاف آنچه

فرستادی بر پیغمبر خود انچه که برای وصی خود گرفت از مردم وامت او غضب حق او کردند واو را بیکناهی شهید کردند چنانچه

دیروز فرزندش را شهید کردند واو را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع

ظلمی نکردند نه در حیات او ونه در هنگام وفات او تا آنکه او را بردی نزد خود پاک وپاکیزه وپسندیده با مناقب معروفه ومذاهب

مشهوره واو را مانع نشد در راه خدای تو ملامت ملامت کننده وتعییر سرزنش کننده پرورده کاراو را در کودکی بسوی اسلام

هدایت کردی ودر بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی واطوار او را پسندیدی وپیوسته خیرخواه تو ورسول تو بود تا آنکه

چون بنزد تو آمد تارک دنیا بود وحریص نبود در آن وبود راغب آخرت وبود جهاد کننده بود در راه تو وپسندیده او را

وهدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه واهل مکر وغدر وتکبر وحیله حق تعالی ما اهلبیت رسالت را بشما مبتلا

گردانیده وشما را بما ممتحن ساخته وابتلاء ما را بر ما نعمت گردانیده وعلم خود را بما داده وفهم معارف را بما عطا کرده وماییم

خزینه علم خدا وخزان حکمت خدا وحجت خدا در زمین بر جمیع عباد وبلاد گرامی داشته است ما را بکرامات خود وتفضیل داده است

ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را وما را کافر شمردید وقتال ما را

حلال دانستید واموال ما را غارت کردید ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید وپیوسته

خون ما اهلبیت از شمشیرهای شما میچکید برای کینهای دیرینه ودیده ها ودلهای شما شاد شد بکشتن ما وبزودی بجزای خود

خواهید رسید وخدا میان ما وشما حکم خواهد کرد وشاد مباشید بانچه کشتید از خونهای ما وبیافته اید از مالهای ما

زیرا که اینها مصیبت عادت ما است ودر ای جبر ما خدا مقرر کرده است در کتاب ما پیش از آنکه بهم رسد وای بر شما منتظر باشید لعنت وعذاب

خدای را که بزودی بشما میرسد وعذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود وشما را مستاصل خواهد کرد وبگرداند

دشمنهار

دشمنیهای شما را بر روی یکدیگر رهنه خواهد کرد در دنیا ودر عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد بانچه بر ما ستم کردید چنانچه

حق تعالی میفرماید الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید وچه گروهها از شما

بقتال ما آمدید وبچه پاییها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شد وجگرهای شما غلیظ ومهر شقاوت بر دلهای

شما زده وچشم وگوش شما از حق بسته شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد وپرده ضلالت در پیش دیده بصیرت

شما کشید در راه هدایت را بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها از حضرت رسالت از شما طلب دارد وچه جنایتها

آنحضرت نزد شما دارد دیگری که با جدم علی بن ابی طالب وفرزندان حضرت رسول صلوات الله علیهم کردید وایشان را بقتل

آوردید وفخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی وفرزندان علی را بشمشیرهای هندی وزنان ایشان را اسیر کردیم

ای گوینده خاک وخاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را شناخته واز هر شک وگناه پاک ومطهر

گردانیده بمیرک پدران تو دو در کردهای خود نظر نما وبر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی وجلالت ما تا نابود دید

رفعت ومکرمت ما را واینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند وکسی را که خدا نوری نداده در دنیا وآخرت نوری ندارد

پس از سخنان جانسوز فرزند سید شهدا آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد ودر ودیوار بگریه آمد وگفتند

بس است ای دختر پاکان معصومان که دلهای ما را سوختی وآتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی ودلها را کباب

ودیده ها را گلاب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد واز هودج محترم ندا کرد که ای

اهل کوفه بدا حال شما وناخوش باد رویهای شما چه سبب برادرم حسین را خواندید ویاری نکردید واو را بقتل آوردید اموال

او را غارت کردید وپرده گیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما ولعنت بر رویهای شما مگر نمیدانید که چکار کردید

چه گناهان واوزار بر پشت خود بار کردید وچه خونهای محترم را ریختید وچه دختران مکرم را تالان کردید ومال چه جماعت را بغارت

بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت را ورحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه گروه خدا همیشه غالبند

واعوان ویاوران شیطان زیانکارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا انشا نمود واهل کوفه خروش وآه وواویلاه وحسرتاه

برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان مویها بر سر پریشان
کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریخته شدند و رویهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و وایلاه و واثبوراه میگفتند
و وحشتی شد که هیچ روزگار دهر کرچنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین عم اشاره کرد بسوی مردم که ساکت
شوید و برپای ایستاد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود نامحدود بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود
ایها الناس هر که مرا شناخته است شناخت و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر
و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه
او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامهها به پدر من نوشتید
و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر دست از یاری او کشیدید و دشمن را بر او مسلط
گردانیدید پس لعنت بر شما باد بآنچه برای خود بآخرت فرستادید و بد رای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بر روی حضرت
رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس
باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر می گفتند که هلاک شدید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران ساکت شد
حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که او
ما را در تبلیغ رسالت تأسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن
رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و اطاعت تو مینمائیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی
بفرما که فرمان برداریم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران
میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما بازی شما نمیخوریم و در فریبهای شما را باور نمیکنیم
میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدران من کردید نه حق خداوند آسمانها که دروازه اعتماد بر گفتار شما نمیکنم و چگونه باور کنم
در وغهای بیفروغ شما را هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است و پدرم و اهلبیت او دیروز بمکر شما کشته شدند

وهنوز

وهنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی این مصیبتها در کام
منست و آتش این محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه برای ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم
و بیان شقاوت و کفر قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که
گفت روزی مرا ابن زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای شیون بسیار از
اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود
و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده گفت حسین بن علی
من از ترس خادم سخن شنوانستم گفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست
خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد که در آنها حرم
محترم حضرت سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها بودند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
بر شتر برهنه سوار است علیل و مریض و رگهای گردنش و خون از بدن مبارکش میریزد و میگریید و از روی حزن و اندوه شعری چند
میخواند باین مضمون که ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او
حاضر شویم چه جواب خواهید گفت او را و ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما
نیامده ایم و ما را اسیر میکنید و دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا جد ماست
ای واقعه کربلا اندوهی در دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه باطفال و کودکان اهلبیت ترحم میکردند و خرما
و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهلبیت رسالت حرام است و آنها را
از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال
میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما
بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در اینحال صدای شیون بر خاست ناگاه دیدم که سرها رسید از

که بریزه ها کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق برسول خدا
و مانند ماه تابان می درخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر آن سر افتاد سر خود را
بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که از جور تیره رویان منخسف گردیدی وای خورشید سپهر
خلافت که بگردش روزگار رخ در افق غروب زمان پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر
زادگان [illegible] ماتم زده بگو [illegible] خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم زنان مجروح
از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از زمین تا ثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره ها گلگون شده
از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر سعد لعین سر منور سید الشهدا را بخولی اصبحی
داد و نزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در مکانی که در قصر آن ولد الزنا بسته بودند آن سر را بخانه خود برد
و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در خانه آورده در خانه پنهان کرد و نزدیک زن حضرمیه
خوابید آن زن از وی پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت
رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من با بالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور
عظیم افتاد که [illegible] آسمان بالا میرفت چون بدان خانه در آمد دید که آن نور از سر منور آن سر ساطع
و مرغان سفید بر گرد آن سر بر آمده اند پس روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را
بار عام داد و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی گذاشته و نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پرده گیان حرم عصمت
و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را با او در مجلس آن لعین در آوردند و بروایت حضرت امام زین العابدین
سنان بن انس سر مبارک حضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند بدین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که
پادشاه بزرگواری را کشته ام و کسی را که بحسب و نسب از همه کس بهتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد
و گفت هرگاه تو میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس چون سر مبارک آن شهید را نزدیک

ان بدگهر

آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهدا میزد و میگفت چه بسیار
خوش دندان بوده است در آن حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که من بکرات دیده ام
که حضرت رسالت این موضع را میبوسید و میمکید پس زید آواز بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح
داده اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده بود و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا
ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان از مجلس او
بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد
و بدان شما را بنده گی بگیرد پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته و کنیزان او برگرد او احاطه کرده اند پرسید
که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست آن حرامزاده گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد
و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خدا را که ما را گرامی داشت به محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خود و پاک گردانید
ما را از رجس و شک گناه پاک گردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما نیستیم و دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی
که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدیم مگر نیکی آنها بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان
جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت بر تو معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون از این سخن
در خشم شد و حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت بگفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدای ما را ظفر
داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع
اهل رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفائیست برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله عنها
گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را میبوسید و میبوئید
و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین شد

و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیده‌ام که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری
داشتم علی نام داشت او را مردم ستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانهای همه را خدا قبض
میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت تو جرات میمائی بر جواب من ببرید او را و گردن بزنید چون زینب
حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست و بآنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند که از وجدا نشوم اگر او را میکشی مرا
نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا بازبگذار گفت ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه
خدا عادت ماست و شهادت در اعلاء دین کرامت ماست پس آنلعون امر کرد که ایشان را از انجا ببرند که در پهلوی مسجد بود در انجا
حبس کردند و زینب گفت که در آن ایام یکزن از زنان کوفه نزد ما نیامدند چون اسیر بودیم کنیزان بدین مالی مینمودند بروایتی
از مجاسن از عمر بن امام زین العابدین روایت کرده که چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت
جامهای سیاه و پلاس پوشیده اند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان میساخت
و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر سعد را طلبید و گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین
بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی که عذری در دست داشته باشی برای در نزد پیشینیان
مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمان پسر زیاد گفت راست
میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم می‌بودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده
اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و دانسته‌ام که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت
و بر منبر برآمد گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و شیعیان او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در انحال
عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المومنین و بزرگان مومنان بود و یکدیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین
ضایع شده بود پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب و پسر کذاب تویی و پدر تو
و آنکسی که ترا والی کرده و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را کشتید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید

پسر زیاد

پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت را که خدا
آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی وا غوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام بکشند از طاغی
لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او را و پدرش را لعن میکرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل و رگهای گردنش پر شد
و گفت بیاورید او را بنزد من پس ولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پس عمان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست ایشان ربودند و
گرفته از در مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر
اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل خود را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و بر در
جمعی در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر
خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست
شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر نیک اخترش
میگفت کاش من مرد میبودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب
که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و از آنجانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را از او دور میکرد تا آنکه بسیار شدند
و از همه جانب او را احاطه کردند و دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدر مرا احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید
و آن کور بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را بنزد پسر زیاد بردند
چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند
که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا غلام
بنی علاج وای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چکار اگر بحق بوده یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من
سوال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا خبر دهم بعیب تو و ایشان پسر زیاد گفت هیچ سوال از تو نکنم تا شربت مرگ را
بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی

که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا
و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و حال بحمد الله بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مستجاب
گردانید پس زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند
و در کوچه و بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خود نشسته بودم ناگاه صدای
هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند و یکسر در میان آنها مانند آفتاب
میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نزدیک غرفه من رسید غرفه از شعاع آن سر منور شده و دیدم که لبهای او حرکت
میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ
کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً پس موی بر بدن من راست ایستاد و چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است
گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر ایشان عجیب تر و غریب تر است و در روایت دیگر آنست که چون سر منور آن در بازار صیارف کوفه بر نیزه زدند
شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف و باین آیه رسید اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًی و دیدن این معجزه
برای هدایت آن کافران نفع نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و در روایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را
در کوفه بر درخت آویختند این آیه خواند وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُوْنَ یعنی زود باشد بدانند آنها که ستم
کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود بروایت سابق پس ابن زیاد لعین در کوفه فتح نامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و
حقیقت حال را بیزید پلید نوشت که هر چه در باب بقیه اهلبیت رسالت حکم کند عمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید
امیر مدینه نوشت چون نامه آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر
بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر سر منبر آمد و گفت این ناله و شیون عوض شیون عثمانست
که بعد قتل عثمان از خانهای بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت که مرا در بدگویی او بسیار دشنام میداد و ما او را عفو میکردیم
اما چگونه صبر کنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشید و اراده قتل ما نماید بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب برخاست و گفت

اگر فاطمه زنده میبود و حسین را شهید میدید چه میکرد عمرو گفت ما از او اولی تریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او
فرزند ماست اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزاد کردهای عبد الله بن جعفر
نزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند او عون و محمد را یاد کرد عبد الله رضی الله عنه بزبان شکیبایی و رضا گفت
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی این بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد
و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین علیه السلام چنین سخن میگویی بخدا سوگند که من او را دوست داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین
خشنودم که اگر خود نبودم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او بسعادت
شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر شهیدان و ابرار
شهیدان دیگر میگریستند و مرثیه ها میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان و خوناب اشک از
دیده روان کرد و میگفت ای کافران چه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت
برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان جواب مرثیه شنیدند
که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را نمیدیدند و چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار برای آن امام اخیار شهید
و اشعار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین نوشت که سرها
و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا رسید محفر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید
و سرهای شهدا را باو داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان با گروهی از ظالمان اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن
سروران را از جانب شام روان کرد و بعد از چند روز دیگر بقیه سوختگان اهلبیت حضرت خیر البشر را و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام غل در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت را بر روش اسیران بر شتران سوار کرد و با شمر
لعین و جمعی از کافران و منافقان از عقب آنجماعت فرستادند تا بایشان ملحق شدند سید بن طاوس
و دیگران از ابن لهیعه خبر روایت کرده اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که می گفت

خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات
باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربانست آن مرد گفت بیا
با من تا قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که سر حضرت امام حسین را
در راه شام و هر شب صندوقی که سر آنسرور در آن بوده در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب
خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداهائی مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی
نشنیده بودم و ندائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی می آید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای
صهیل اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان
بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بسینه خود چسبانید و گریست
و همه پیغمبران آن سر را بگرفتند و میبوئیدند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میگفتند
و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ایشان میگفت به بینید با فرزند من و نور دیده من
چه کردند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم
در قتل این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه می آورم و زیر و زبر میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم و حضرت فرمود که نه ای جبرئیل
میخواهم در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سر سید شهدا نماز گزاردند و صلوات فرستادند
ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را الهام کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که
هر چه مامور شده اید بعمل آورید و ایشان حربهای آتش شعله ور بر هر کس که حربه میزدند آتش در بدن میافتاد و میسوخت پس یکی از ایشان
قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد
دیدم همه رفیقان خاکستر شده بودند و ... چون نزدیک شد ... آن سیاه دلان بر فقها دلهای

درع

و فرزند باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلط
گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای
زمانه غدار خواند و گریست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده که گفت در حرم دیدم مردی را از آنها که همراه سر مبارک
امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آنسرور بر نیزه بود و ما بر دور آن
حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شده
بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت شعری باین مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد
او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن
دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون نه بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود و در روز جزا در عذاب
خدا مخلد خواهند بود باز یکی از ما اراده کرد که آنرا بگیرد باز غایب شد و چون نشست پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون
که بتحقیق که کشتند حسین را بجور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر
آنسرور بجانب آسمان ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آئید گفتند از عراق می آئیم و بجنگ حسین رفته
بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شماست و مادر او دختر اوست گفتند آری
گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود می نشاندیم پس راهب گفت من التماس دارم که شما برگرده
خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر من بمن میراث رسیده آنرا از من بگیرید و سر این بزرگوار را بمن دهید که امشب نزد من باشد
و چون وقت رحیل شود من باز پس دهم چون عمر نحس لعین شنید گفت زر را بگیرید و سر را باو دهید که نزد او باشد تا هنگام
رفتن پس راهب همیان زر که ده هزار درهم بود در زیر انداخت و عمر لعین آن زر را تصرف و سرش را مهر کرد و بخزانه زر خود
سپرد و سر آنسرور را بآن نیک اختر داد راهب چون سر آن بزرگوار را بدیر خود برد صومعه او از نور آنسرور منور شد و صدای هاتفی را
شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آنسر مطهر را با گلاب شست و با مشک و کافور

معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو بآسمان گردانید و گفت پروردگارا بحق عیسی که امر کن که این سر بزرگوار با من سخن
گوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند
محمد مصطفی و منم جگرگوشه علی مرتضی و منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید دشت کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب
چون این سخنان جانسوز شنید خروش برآورد و روی خود را بر روی مبارک آنسرور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم
تا بگوئی که من فردا شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک حضرت سید الشهدا صدا آمد که بدین جد من درآی تا ترا شفاعت کنم
در روز جزا راهب گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ پس سر امام حسین
علیه السلام قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بام زیر آمد و گفت میخواهم که بار دیگر
این لشکر سخن بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بجد صاحب این سر سوگند میدهم که این سر را در صندوق
گذاری و دیگر باین سر خفت نرسانی عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها
و بیابانها بعبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل شد و چون بدمشق رسیدند عمر لعین از خزانه درهم و دنانیر را طلبید
و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشود دید که آن زرها همه سفال شده و بر یک روی آن نقش شده که لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا
عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته که وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ
ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ زیان کار دنیا و عقبا شدم آن سفالها را فرمود که در آب ریختند مترجم گوید
که قصه این راهب بنا بر شهرت در انجا نوشته شد و الّا در نسخ معتبره بنظر نیامده و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید که از
بنظم آورده اند اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید که از
دندان سر مبارک حضرت در آن نور ساطع بود سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از وی نمود
سر انور در فرمود که اگر بدین جد من درآئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی [illegible] با یاران و خویشان خود رجوع کرده همه مسلمان شدند

و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم امام زین العابدین علیه السلام میفرمود که چون ما را
نزد یزید پلید بردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند
و سر بزرگوار پدر عالیمقدارم بر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک
از ما را که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه بر سر ما میکوبیدند و با این حال داخل دمشق کردند و چون داخل شهر شدیم
ملعون ندا کرد که اینها اسیران اهلبیت رسالتند و بروایت اول چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد
که چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان را از راهی ببرند که نظاره کمتر باشد یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند به نظر کردن
بسرها و بجانب ما بسیار نظر نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و
[illegible] معتبره روایت کرده که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق شدم و شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار
و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بسیار دیدم که بلندها آئین بسته اند و پردها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند
و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست
که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر درین شهر غریبی گفتم من سهل بن ساعدم و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی
برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند و مردم
شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون
نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست
دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده اند که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس دیدم که زنان و کودکان بسیار
بر شتران برهنه سوار کرده می آورند پس من رفتم نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت من سکینه دختر حضرت امام حسینم
گفتم من از اصحاب جد شمایم اگر خدمتی داری بفرما سکینه گفت بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون برد

و سر را پیشتر ببر که مردم مشغول شوند بسر آن منور و دیده از ما بر دارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گفت
من ثلث ثم بنزد آن ملعون که سر آن سرور داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت
حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بری آن ملعون زر را از من
گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود.
و بر یک جانبش نوشته بود لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب دیگر سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم
که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت خدا سر مقدس بسخن آمد و بزبان
فصیح گویا شد و گفت امر من از اصحاب کهف عجیب تر است و این اشارت است برجعت آنحضرت برای طلب خون خود پس آن
کافران خرم و دلشاد سید عز از بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران است باز داشته شد و مرد پیری از اهل شام نزد
ایشان آمد و گفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد
چون آن مرد تمام کرد حضرت امام زین العابدین فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ گفت بلی حضرت فرمود که مائیم آنها که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت
گردانیده باز فرمود که این آیه را خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر را امر کرد
که حق ما را با عطا کند آیا این آیه خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ
گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهلبیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است مرد پیر گریان و از گفته های خود پشیمان
شد و عمامه خود را از سر انداخت و روی باسمان گردانید گفت خداوندا بیزاری میجویم از دشمنان آل محمد از جن و انس پس گفت
پس بخدمت حضرت گفت که از برای توبه آیا توبه من قبول میشود فرمود که بلی اگر توبه کنی و چون خبر به یزید پلید رسید او را

[illegible]

نقل

نقل باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا را بنزد
یزید پلید میبردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیاء اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از اینها هرگز ندیده بودیم
سکینه خاتون گفت ای بدبخت مائیم سبایا و اسیران آل محمد و در روایت دیگر منقولست که در شام از سر مبارک حضرت شنیدند
که مکرر میگفت لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ و بروایت از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در حالی که اهلبیت عصمت و جلالت را
داخل دمشق گردانیدند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و جراحت جنگ جمل که در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد
و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که مغلوب شد چون وقت نماز شود و اذان و اقامت نماز بشنوی ببین
که آوازه که بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت [illegible] یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست
و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهلبیت رسالت را طلبید چون بدر آن خانه لعین رسیدند محفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که این
فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده ایم و حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن راه با کسی سخن نمیگفت در نیوقت فرمود
که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را بر انداختی
و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید بر سینه او زد و گفت این مجلس جای سخن نیست پس چون آن سر انور را نزدیک
آن بدگهر گذاشته شد فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است
از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او همین سخن او را بکشتن داد و در اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید در آوردند مجلس شراب
آراست و باندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید
که شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر او وجد
بزرگوار او صلوات الله علیهم میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهر مار میکرد و ته جرعه
شومش را در پهلوی طشتی که سر انور در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن

وشطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب و شطرنج صلوات فرستد بر حضرت
امام حسین صلوات الله علیه و لعنت کند یزید و آل زیاد را حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد
و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را با سایر اولاد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با غل و زنجیر و مخدرات اهلبیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت
که الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت پس یزید در غضب شد و فرمود که
که ترا بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را کی بمنازل خود بر خواهد گردانید و محرمی بغیر از من
ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد پس طلبید سوهانی طلبید و بدست خود آن آهن را از گردن آن امام عالی
مقدار برید و پرسید که دانستی چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود بلی آنکه بغیر تو دیگری را بر من منتی نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون
این آیه را خواند که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگرانست این آیه در شان ماست
که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا
علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی نمیرسد شما را مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر آنکه در نامه نوشته ایم پیش از آنکه
خلق کنیم شما را یا زمین را تا آنکه اندوهناک نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه خدا داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل
کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شادی نمیکنیم از آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا
و بروایت ابن نما و دیگران از حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت که ما را بمجلس یزید
پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بر یکدیگر بسته بود گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت
ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران
همه گریستند و صدای گریه زنان در خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون امر کرد که ریسمانها را از بدن و غلها را برداشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را در طشتی که نهاده بودند نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین علیه السلام

بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز گوسفند شادی نفرمود و چون نظر
زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرده با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد
که یا حسیناه ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منا ای فرزند دلبند سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن
لعین خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد
و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا ای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته
تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر آن حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزران
طلبید و بر دندانهای مبارک سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند
و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام کشیدی پس
ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من
بکرات دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما دو سید جوانان بهشتید
خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جحیم پس یزید در غضب
شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر حضرت امیر المؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را
و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کرده اند آن بود که تکذیب کردند
بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما را اسیر کردی و ما را در
اسیران از شهر بشهر آوردی که ما را خواری هست نزد خدا و ترا نزد خدا کرامت و بزرگواری است پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای
دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده و پادشاهی ما بر تو منتقل شده آیا فراموش کردی فرموده خدا را که و لا یحسبن الذین
کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان نبرند آنها که کافر شده اند که ما مهلتی که داده ایم
کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت ندادیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده

آیا از عدالت تو است ای فرزند آزادکرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمهٔ حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه
و هودج از شهر بشهر بگردانی بی یاوری و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار رسید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی
که جگر برگزیدگان را خائیده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشند و پوست شمشیرها را بر روی حضرت رسول
برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجهٔ کفر و ضلالت قدیم است و کینهٔ دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت
رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و باغایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان اهل بهشت
که بوسه‌گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی از مردان گذشتهٔ خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی ایشان به مستاصل کردن
ذریت محمد و ریختن خونهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که زود بایشان خواهی رسید
و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو تمام خشکیده بودی و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه
گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت
و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت
رسالت با آنچه متحمل شده‌ای از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده‌ای در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرق ایشان را بجمعیت
مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بالفت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی
میفرماید که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود روزی می‌یابند خدا بس است
برای حکم کننده و محمد بس است برای خصومت تو و جبرئیل ظهیر و یاور است و زود خواهد یافت عذاب خدا را و یافته است آنکس
که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد بر خلاف باطل را برای ستمکاران و خواهید دانست که کدام شما بدتر است و یاور شما
کمتر است و آنکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم از آن است که خطاب در تو فایده میکند بعد از آنکه دیده‌های
مسلمانان گریان و سینه‌های ایشان را بریان کرده‌ای و خطبه سود نبخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط
حق تعالی و لعنت رسول خدا و دستها که شیطان در آن آشیان کرده و با عانت این قسم ... آنچه کردی ... کشته شدن

پرهیزکاران

پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلالهٔ اوصیاء ایشان بدستهای آزادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر
که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می‌افتد ای یزید اگر امروز کشتن ما را غنیمت خود
میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده و نیست خدا ستم
کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنیم و اوست پناه من و بر او است اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که
خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را بر طرف نمیتوانی کرد و بفضیلت ما
نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک مکری و ایام دولت تو مگر اندک مدتی
و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید و در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است
پس حمد میکنیم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و برای آخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را
کامل و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفهٔ ایشان باشد بدرستی که او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را
و نیکو وکیلی است از برای ما یزید لعین گفت که این قسم سخنان از جگرسوختگان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین
خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرده با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او
چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی در
روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست جد من علی بن ابی طالب علیه السلام بود و رایت کافران
در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق برادران و پدر و عموهای
و اهلبیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری آیا شرم نداری که
سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگرگوشهٔ رسول خدا بر در دروازهٔ شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت
در میان شما بود بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که ملعون
از سخنان حضرت بخشم آمده یکی از ملازمان خود حکم کرد که این بیمار باغی را گردن زن و در آنجا دفن کن چون ملعون

حضرت را بباغ برد و اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شده اراده قتل حضرت
کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد بیهوش شد و نعره زد و بر روی در افتاد و جان خود را بمالکان جهنم داد خالد بن
یزید نخالت را دید بنزد یزید پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت
کنده است دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروایت معتبره از فاطمه
دختر حضرت امام حسین صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنه بردند در اول بحال ما رقت کرد پس
مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست و گفت ای یزید این دختر را بمن بخش و اشارت بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم
و بر جامهای عمه خود زینب چسپیدم عمه ام مرا تسکین داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار
چنین امری ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدای سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی
و کفر باطل خود را اظهار کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت
بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشند آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا
زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی
آن سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگی دهد و بروایت دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو
ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش
جهنم گرداند اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب
گرداند زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای او خشک گردید پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی
بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت گردد و بروایت سید ابن طاوس
در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که اینها کیستند یزید گفت که آن دختر فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن
ابی طالب است یزید گفت بلی شامی گفت خدا لعنت کند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند

که ترا با ایشان میرسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و
حضرت امام حسین صلوات الله علیهما گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد پس حضرت امام زین العابدین ع ندا کرد که ای خطیب خدا را
بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق و جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان پس حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود
که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و سبب اجر و ثواب حاضران گردد
یزید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را
رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه بر می آید یزید گفت او از اهلبیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون
اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی و اهل او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران گریان و دلهای ایشان بریان گردید پس فرمود
که ایها الناس حق تعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا کرد
بما علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست
نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی صلوات الله علیه و از ماست جعفر طیار که بدو بال
خود در بهشت با ملائکه پرواز کرد و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان
بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی
منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان
منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند در یک شب او را
از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین
او ادنی منم فرزند آنکه نماز کرد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند

بو صدایت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و در دو هجرت هجرت نمود
و در هر دو بیعت حاضر بود و کفار از انهزام ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان
و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان
و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز کنندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان
و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان
و براندازنده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت
خدا و صندوق علم خدا یعنی جوان مرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش
از همه کس ثابت تر و عزیمتش از همه کس محکمتر بود و تیز شیر شجاعت بود و شمشیر آبدار خود سرهای کفار امید رود و باره شمشیر
آبدار آتش در خرمن عمر کفار زده و غبار ری انداخت شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق و شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا وارث
مشعرین والد سبطین یعنی جدم علی ابن ابی طالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النسا منم فرزند خدیجه
کبری فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه سرش را
بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه برو نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند
اولاد زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبا
عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید پلید ترسید که مردم از وی برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو
چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت
حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه موی و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
حضرت فرمود که ای یزید بگو که این محمد که نامش را برفعت ذکر میکنند جد منست یا جد تو اگر گوئی که جد تست دروغ گفته و کافر
میشوی و اگر میگوئی که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد وایضا

روایت

روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن حسین
پرسید که حسین کیست یزید گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهود گفت سبحان الله حسین
مادرش فاطمه را
فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زاده
موسی در میان ما میبود گمان داشتم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید
بد امتی بودید شما یزید فرمود که او را گردنی زدند یهودی برخاست و گفت میخواهید مرا بزنید و میخواهید مرا بکشید من
در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد
وابن لهیعه روایت کرده که ابو الاسود گفت روزی رأس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند
که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهودان چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما در میان یک پشت
به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین منقولست روایت کرد که چون سر مبارک سید شهدا صلوات الله علیه را
نزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب زهرمار میکرد در روزی رسول پادشاه فرنگ
در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر
چون
چه کار است گفت من بنزدیک پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال میکند میخواهم که احوال این سر مطلع شوم و باو خبر دهم
تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالبست فرنگی گفت مادرش کیست گفت فاطمه
دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو و دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت
داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما
فرزند پیغمبر خود را کشتید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا
شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائیست که یکسال مسافت است
و در آن میان معموره نیست بغیر از یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین

شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان آن عودات و آن در دست نصارات
و در آن شهر کلیسیای بسیار هست و بزرگترین کلیسیاهای ایشان کنیسهٔ حافرات و در محراب آن حقهٔ طلائی آویخته است
که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشده و در آن حقه را بطلا و دیبا مزین کرده اند
و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و برگرد آن حقه طواف میکنند و از آن میبوسند
و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی که گمان میکنند که سم دراز
گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را
که ما را در بلاد خودش رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را
در خواب دیدم و گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت
رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را برسینهٔ خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد وابومخنف و غیر او روایت
کرده اند که یزید فرمان داد که سر آن سرور را بر در قصر شوم خود نصب کردند و اهلبیت پیغمبر را امر کرد که داخل خانهٔ ملعون زاد
شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانهٔ آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند
و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت
زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید بمجلس آن لعین آمد در وقتی که
مجلس عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانهٔ من نصب کرده یزید برجست و جامه بر او افکند
و او را برگردانید و گفت ای هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش و پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی
بکشتن او نبودم پس اهلبیت را در خانهٔ خرابی جا داد و هر حاجت که حضرت امام زین العابدین علیه السلام برای ایشان میطلبید
روایت کرده که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین علیه السلام در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد در هر ناقه مردی بر
نوری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب با ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود چون آن ناقه ها

از من گذشت آن کنیز نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام
تو کیستی گفت از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی خدا دوم
ابراهیم خلیل سیم موسی کلیم الله و چهارم عیسی روح الله بود پس گفتم آن مرد پیر کیست که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف
می افتاد و برمیخاست گفت آن جد تو رسول خدا بود چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم
و شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه روی نشسته بود از حوری
پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیانست دوم آسیه زن فرعون است سیوم مریم دختر عمران است چهارم
خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته و گاه می افتد و گاه برمیخیزد گفت جدهٔ تو فاطمه زهرا است
چون نام جدهٔ خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر بخدا امت انکار حق
ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حرم ما را مباح کردند بخدا که پدرم حسین را کشتند و ما را یتیم کردند حضرت فاطمه گفت
ای سکینه بس است دلها را پاره پاره کردی و جگر ما را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته ام که نزد حق تعالی
طلب خون او از کشندگان او بکنم وایضاً دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید گفت
دیشب خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بر حال پدر بزرگوار
خود و سایر اهلبیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع
گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و با انواع ازهار و ریاحین
آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند
از یکی حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت قصر پدر تو امام حسین علیه السلام است گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت
اول آدم دوم نوح و سیوم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه
او را نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم کجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال

خود را با دو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روی منوری دیدم که با نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیری
در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب پس من نزدیک او رفتم و بروایت دیگر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفتم
و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و نزد یزید بردند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا در بر گرفت و گفت ای پسران خدای ببنید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوریه بمن
گفت ای سکینه حکایت بس است حضرت رسالت را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت
عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود و موهای
سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت و هرگاه او برمیخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه او می نشست
ایشان می نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوریه پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه
یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن در دست
دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهرا است پس نزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده ما را بیدر کشتند و مرا
یتیم کردند پس آن حضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بیاری او گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد
میان تو و یزید در قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا
میرفتند چون یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود و بروایت
دیگر اعتنائی بآن خواب نکرد و برخواست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده که گفت من بدور خانه کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم
مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را بشام
میبردند و عجایب بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس
یزید می بردند قاتل آن حضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا از طلا و نقره پر کن که پادشاه بزرگی را کشته ام

که از جهه

که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل
آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس جمیعا او را تمام کردند و فایده نکرد چنانکه گذشت پس امر کرد
که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آن سر
بزرگوار دهشت عظیم روی داده بود و خوابم نمیبرد و چون پاسی از شب بگذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای
بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت که ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار
پس ندای دیگر شنیدم که ای نوح فرود آی پس حضرت نوح بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی
و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بیحد و احصی پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندای
شنیدم که ای محمد بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه
که سر مبارک امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل آن قبه شد و چون نظرش بر سر مبارک
افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر منور آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر
آن سرور افتاد و حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من
با فرزند دلبند من چه کرده اند در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم
بر زلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی زنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده
که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزد هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان
می افتاد و میسوخت چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشتند
و سر را برداشته بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم
واصل شد مطلب رسید مترجم گوید که بدانکه در سر مبارک سید شهدا اختلاف میان علما بسیار است و ذکر اقوال و روایات
فایده ندارد مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورد و با سرهای دیگر شهدا در روز اربعین

ببدنها ملحق گردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان
سر مبارک را دزدیده آورده در بالای سر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است
و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف
الملکی [illegible] از زمین و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده‌اند هر چند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه رحمه الله علیه روایت کرده که یزید
علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات عصمت و طهارت در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه
رویهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب
در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین و زنان
و حرم را بکربلا آوردند و بعضی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را نزد یزید پلید بردند
و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در این خانه حبس کردند که خانه بر سر ما فرود آید
غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر ایشان فرود آید و نمیدانند
که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها
میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند [illegible] و دیگران روایت
کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید
و پرسید که چگونه شام کردی و چه حال داری حضرت فرمود که شام کردم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را
میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند
که آنحضرت از ایشان است و ما را که اهلبیت اوئیم میکشند و از دهانهای خود میرانند و غصب حق ما میکنند و از شهر بشهر
میگردانند پس راضی شدیم بقضای خدا و گفتیم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و بعضی روایت کرده‌اند که روزی یزید
لعین حضرت امام زین العابدین علیه السلام را و فرزند امام حسن علیه السلام عمرو را طلبید و عمرو کودکی یازده ساله بود با او گفت که

بافرزندمن

با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه کار می‌آید اگر میخواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او
بده تا با او مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران میراث داری پس با حضرت امام زین العابدین گفت حاجتی از من طلب
حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده‌اند بما پس دهند
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هرگز روی پدر
خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده‌اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود من مال
ترا نمیخواهم ولیکن جامه‌هائی که از ما گرفته‌اند چون جامه چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنرا رشته و مقنعه و پیراهن
و قلاده آنحضرت در میان آنهاست برای آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آن زرها را
گرفت و بفقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم
بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید گفت که
چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند
و در برابر سر حضرت امام حسین علیه السلام می‌ایستادند و میگفتند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ
ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت
و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را بوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت
ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدر
تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهلبیت خود را میشمرد
هند گفت من از دهشت این خیال خایف و ترسان بیدار شدم و چون نظر بآن سر بزرگوار افکندم دیدم که نوری از آن سر منور بآسمان
بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه
تاری درآمده و روی بدیوار نشسته با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غمگین شد و او

مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام
با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که ماتم
و تعزیهٔ آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید و خانهٔ برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند
و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیه و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز برای آنحضرت
ندبه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای
مزین برای ایشان ترتیب دادند و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت
ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام و
بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود طلبید و گفت
مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیهٔ سفر ایشان را
بر وجه نیکو عمل آور و جمعی از چهارپایان با ایشان بفرست و روانه ... کرد پس حضرت امام زین العابدین ع را طلبید و برای
ز تشنیع مردم گفت خدای لعنت کند ابن مرجانه را بخدای سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین ع هرچه از من طلب میکرد
اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم که پیوسته نامهای تو بمن رسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نما که باجابت
مقرون است پس آن مردی که برای رفاقت حرمت ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود
چون روانه شدند و نزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا
متوجه مدینه گردد و او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله و گروهی از بنی هاشم
و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند و در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند
و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و سه روز بتعزیت ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم گفت که از
رفقای ایشان بودم گفت چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود

دیگر

که خیمه ... بالفعل کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند بعد از آن گفت که ای بشیر خدای رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود
آیا تو از پیشهٔ پدر خود بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری
چند در مرثیهٔ سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی مدینهٔ طیبه تاختم تا داخل
شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون
ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و بآن سبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روانست بدن
شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران
و بقیهٔ اهلبیت رسالت نزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات
بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و رویهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان
کردند و صدای نوحه و زاری و ناله و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز
روزی از آن تلختر و ماتمی از آن عظیمتر ندیده بودم پس همه نزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را از برای شهید
تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را بنالهٔ جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می‌آئی گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من
علی بن الحسین علیهما السلام مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون
این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه تاختم
بایشان نرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمهٔ آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نیافتم
از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته و آب از دیدهای حزینش مانند باران جاریست
و دستمالی در دست دارد و آب از دیدهٔ مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریهٔ مردان و زنان و خواتین معظمه
و کنیزان بلند شد و فوج فوج می‌آیند و آنحضرت را تعزیه میفرمایند و صدای نالهٔ حزین بعرش برین میرسد و سیلاب اشک از اهل
زمین بآسمان رسید و آب دیدهٔ قدسیان روی زمین را گلگون گردانید چون طغیان گریهٔ آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم

اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و باهمه خلایق رحیم و مهربانست
و داوت صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و بر رازهای پنهان نزدیک حمد میکنم او را بر عظایم
امور و مصایب دهور و محنتهائی بدرد آورنده و ماتمهای صبر آزما ایها الناس خدا را حمد که مبتلا گردانید ما را بدردترین
مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت را کشته شد و فرزندان و اهلبیت او را اسیر کردند و سرش را
بر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد
و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت
او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان آتش از شاخهای خود برآوردند و ماهیان بر
جهان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش ندا در مصیبت شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این
محنت شکافته نشد و کدام سینه ازین مصیبت مجروح نگردید ایها الناس بینید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران ترک و کابل
کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر بایشان سفارش در کشتن و ذلیل
کردن و برانداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرده زیاده از آنچه کردند
نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت جانگداز [illegible] راحت بر ما از نزد خدا مزد خود را
میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده از ظالمان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه
برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش
رحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد فریاد
برکشیدند که واجداه و امحمداه حسین ترا بالب تشنه شهید کردند و اهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش
از اهل مدینه برخاست و صدای ناله از زن و مرد بلند شد [illegible]
[illegible] چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی می‌ایستاد

و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او می‌آورد که افطار نماید و میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید
و میگفت چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را
مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را با آب دیده خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و با این حالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار
خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزادکردهای آنحضرت روایت کرد که روزی مولای من بصحرا رفت
من از عقب او رفتم دیدم بر روی زمین ناهموار بسجده در آمد و میگرید و زاری میکند و صدای او بذکر خدا بلند شده
پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و تصدیقا و چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده‌اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشده
که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یکی از ایشان را
ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده‌اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر
و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد مؤلف گوید که میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت
و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است و چون این مصایب نیز دخیل بوده چنین اظهار میفرموده باشند
برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعه عظما و داهیه کبری با آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حق تعالی
برای یکدیگر از بابت گریه دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند
بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار را
و مفاسد فقد آن امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود محبوب‌ترین خلق بود نزد
خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت برطرف شد و بدعتهای بنی امیه ظاهر
گردید باین جهات میگریست و این معنی بعد از تأمل بگریه محبت خدا برمیگردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب
و عین الحیوة مذکور است [illegible] در بیان آنچه از غرایب معجزات که بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد

از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی
دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گذشت و حضرت این آیه را خواندند فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ
وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت
حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی
علیهم السلام و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر
میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر می آورم پس چه باید گفت مرا گفت حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان
بگو اَللّٰهُمَّ أَرِنَا الرَّخَاءَ وَالسُّرُورَ راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی صلوات الله علیه را پس چه
باید گفت فرمود سه مرتبه بگو صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ پس فرمود که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد
بر او گریستند آسمانها هفتگانه و زمینها هفتگانه و آنچه در میان آنها است و هر که در بهشت و جهنم هست و آنچه دیده
میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره
و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم که از میثم تمار که از اصحاب
اسرار حیدر کرار علیه السلام بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان
خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را بخبر
خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان
دریا و مرغان هوا و بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها
و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت
واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا شریک قرار داده اند و جماعتی که
شده یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که حسین در آن کشته شده است

روز برکت

روز برکت میشمارند میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ
میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذی حجه قبول شد و روایت میکنند که در این روز توبه داود مقبول شد و چنین نیست آن نیز
در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند
که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و آن نیز در هیجدهم ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای
بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و
اصحاب او بر سایر شهیدان فضیلت دارند ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه
سید شهدا حسین شهید شده جبله گفت روزی من بیرون آمدم شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ شده
مانند جامه های بسیار رنگین پس فریاد کردم و گریستم و گفتم بخدای سوگند که سید ما حسین شهید شد و ابن قولویه روایت
کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدای سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در شب روزی که حسین بن
علی صلوات الله علیه شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگی و کلوخی را بر نداشتیم مگر
آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب
شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد شعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را
شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را و کشتید بهترین
سواران معرکه شجاعت را و بهترین [illegible] آفتاب تیره و گرفته پر دل آمد و ستارها در روز
پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در روز شهادت حضرت امام حسین بوده
ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد هر سنگریزه که از بیت المقدس
برمیداشتند از زیر آن خون رنگین میجوشید و ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گریستند
بر حسین بن علی علیهما السلام آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آنجائی دید خود را همه فرو گذاشته شد و ایضا

بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد
که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند
و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید برو و زیارت او را ترک منمایید
وایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت
امام حسین صلوات الله علیه نزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای حسین حق تعالی جماعتی را در قرآن
تعبیر فرمود که بر هلاک ایشان آسمان [و زمین] نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست بسند
معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریسته و سرخ شدند و بروایت
دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه
آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع و سرخ غروب میکرد [و میگردید] وایضا روایت کرده است که زن حائضی از اهل کوفه گفت چون
حضرت سید الشهدا کشته شد تا یک سال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد وایضا روایت کرده
از جمعی از اهل کوفه که چون حضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید وایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیهما روایت کرده است که از روزی که آسمان را آفریده اند بر کسی نگریسته مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید
که گریه آسمان چگونه بود فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند رشح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که
در جامه ظاهر میشود وایضا بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل
یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یک سال آسمان سرخ بود و گریستن آسمانها و زمین بر حسین
و بر یحیی بن زکریا علیهما السلام و سرخی آسمان گریه آن بود وایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا
صلوات الله علیهم روایت کرده است که فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌ها جا میکرد و با
مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش آن می‌افکندند پس چون حسین بن علی

صلوات الله

صلوات الله علیه را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابه‌ها و کوه‌ها و بیابانها قرار گرفت و گفت [بئس الامة]
بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد
و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح وابن شهرآشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان
روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاه‌ها
و سبوها و ظرفها پر از خون شد وایضا از عزرة بن عبد الله روایت کرده است که روزی در میان روز باران [از ابرها] بارید و چون
بجامه‌های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را برده بودند که آب بدهند [آنجا] خون شده بود و چون خبر رسید [همان]
روز بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین صلوات الله علیه چهل روز
خون گریست و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد
و در تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی
از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد
و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند
آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است و در بعضی
از کتب معتبره از ام حیان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شده هر سنگی را که بر میداشتند
از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حسین صلوات الله علیه آسمان
خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا حسین [بن علی]
صلوات الله علیه را بضرب تیغهای شمشیر از کار انداختند و آمدند سر مبارک آن سرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان
عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستمکار بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجای آورند تا طلب کنند

خون حسین

خون حسین که قایم آل محمد است صلوات الله علیه اجمعین ظاهر شود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین صلوات الله علیه نزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن علیه السلام گفت ای ابا عبد الله
چرا گریه میکنی امام حسین علیه السلام فرمود که گریه میکنم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن علیه السلام گفت آنچه نسبت بمن میکنند زهری بمن
خواهند داد و مرا خواهند کشت ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابا عبد الله که سی هزار کس رو به تو خواهند آمد که همه دعوی کنند
که از امت جد تو محمدند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان
و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و بگرید بر تو هر چیز حتی
وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر
رضی الله عنه را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر رضی الله عنه
گفت که این بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کنند بخدا سوگند که
بعد از کشتن او به مؤمنین از قتل او قتلی عظیم‌تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد
تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود بر
اهل دریاها و ساکنان کوهها و دشتها و نیستانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و در روح مقدس
نخواهد شد روح آسمان که بالا برند شما و هر ملکی را بیم و ترسی پا بایستد و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هر آن
که برانگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود از لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را
بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت
کرده است که گفت هر روزی برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم
نخوردند دانستم که برای تعزیه آن امام معصوم نان نمیخورند و نسل و غذا [illegible] گریه و جزع انبیا و اوصیا
و ائمه و ملائکه و غیر ایشان صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار

از حضرت صادق

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین علیه السلام را
یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را مرخص نفرمود و باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین آمدند چون بزمین
رسیدند آنحضرت شهید شده بود در نزد قبر آنحضرت مانند ژولیده مو گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت
و سرکرده ایشان ملکی که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکنند او را مشایعت
مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند
که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد
ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده تو را و فرزند
برگزیده تو را و بهترین خلق تو را کشتند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که
انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان
فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که این مردی که ایستاده است
انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را قایم گفتند و ابن قولویه روایت کرده است
که آن ملکی که بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و خبر قتل حضرت امام حسین علیه السلام آورد ملکی بود که موکل است بدریاها بدرستیکه
ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه
رسول خدا صلی الله علیه و آله را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و بآسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید
آن تربت را می بویید و بهره از شرافت آن تربت میافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و دیاوران ایشان و در
کامل الزیاره بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی صلوات الله علیه
از روزی که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک ژولیده مو و گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند

تا قیام قائم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین صلوات الله علیه نازل میشوند ژولیده و گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا زوال شمس و چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کم است عمر شما اهلبیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با آنکه احتیاج بسیار که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه و نامه هست که در آن نامه نوشته است آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه بآن مامور شده است میدانند که عمرش باخر رسیده است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین صلواة الله علیه صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات باید که بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورد آن بود که ملائکه از حق تعالی سوال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند و تا مهیای قتال میگردیدند آنحضرت شهید شد چون بزمین آمدند گفتند پروردگارا رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری نمائیم پس چون فرود آمدیم او را رحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه مقدسه او باشید تا ببینید او را که بیرون می آید از قبر خود و به یاری رجوع کرده است پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و آنچه از شما فوت شده است از یاری او دیدید که شما را مخصوص گردانیدم بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردن و گریستن ملائکه برای تقرب بحق تعالی و حسرت بر آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنحضرت چون آنحضرت بیرون آید یاوران او باشند و ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه تو را حالتی عارض شود که قدرت بر سوال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع

وابتهال

و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعن بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین علیهما السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین علیه السلام هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند بنزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت سخن میگویند و از گریه و دعا باز بکار دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال میکنند و از چه چیز سوال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حفظه سوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزیر می آیند و بالا میروند و با سمعیل که موکلست بهوا بر میخورند و گاهست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه صلواة الله علیهم از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی دارد آن مکان شریف شده برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ایشان را با ایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتست از ما بایشان و چون برگردند باهالی خود در راه ایشان را بگیرید و ایشان را مشایعت نمائید و ما ایشان را میسپاریم بخداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثوابهاست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه علیها السلام میکنند و حضرت فاطمه نعره زند که ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان میشود برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن

[illegible]

نمیشود تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نزد او می آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان از تسبیح
و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی
که بزیارت آنحضرت میروند شاد میشود و میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز را پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده
از آنست که احصا توان کردن وایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع
عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم
با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب آنجا زیارت و نماز میکردند و چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم
کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید شهدا را مخالفان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت
گذشتند و بآسمان نرفتند چون بآسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را
میکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان و گردآلودگان تا روز
قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند و ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد
که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون آن ابیات اینست که ای دیده ها اشک حسرت بباریدید بر کشته که در طف
کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر مجروح کردند وای بر من در پیکار او حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آسمانها و زمینها و هرکه
بر اینها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا ما را رخصت ده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک کردانیم
که هتک حرمت تو را حلال شمردند و برگزیده گان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین
من ساکن باشید پس حجابی از حجابها برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند
پس اشاره کرد بسوی قایم آل محمد و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و آسمانها و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشیدن از برای او

وشیخ مفید

وشیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها
صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت دیدم فرزندم حسین امشب شهید گشته است زیرا که تا
حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله
این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم
وایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون
بلندی شنیدم پس بیرون دویدم و گفتم که صدای خانه ام سلمه است چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع
شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبدالمطلب مرا
یاری کنید و با من موافقت نمایید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان او
آنحضرت حسین شهید شد من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را جواب گفت که در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم
ژولیده مو و گردآلود و غمگین از سبب آنحالت سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهلبیت او امروز کشته شدند و در این ساعت
از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای
سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزندم حسین شهید شده و من تربت او را
در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدسه همه خون شده است و از شیشه میجوشید
پس ام سلمه رضی الله عنها آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت
در آن روز شهید شده بود و عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و باآنحضرت
عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ما است و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت
در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده و گردآلوده و شیشه پر خون در دست مبارک داشت گفتم یا رسول الله
این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون خبر رسید در همان روز آنحضرت شهید شده بود

وشیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویل مراجعت فرمود ژولیده و غبار آلوده و در دستش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می‌بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از اهل بیت و فرزندان مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته‌ام و در دست منست بگیر و این را نگاهدار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین علیه السلام از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و نظر میکردم و می‌بوسیدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمی و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر از محل شهادت بسیار از شهدا آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره‌ها از آسمان بزیر می‌آمدند بر یک بدن از آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفت و من با عیال خود شبها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم نمایم و چون نزدیک غروب میشد شیری مخفی میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد برمیگشت گمان میکردم که شیر است که بدریدن و خوردن آن کشتگان می‌آید چون نظر میکردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که اینها خارجی‌اند و بر خلیفه زمان خروج کرده‌اند من این عجایب غرایب از ایشان مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد و چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من نماید در این اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و روی بر بدن او میمالید

از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن‌تر شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر روی زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و گویا آن صداها از زیر زمین می‌آمد و یکی از آنها میگفت واحسیناه و اماماه بخود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ماییم جنیان و هر شب تا صباح بر حسین این شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پدر اوست که هر شب می‌آید و نزد او گریه و نوحه میکند

فصل هیجدهم در بیان نوحه و گریه جنیان است بر آنحضرت

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند از هند دختر جون که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد خاله من فرود آمد و از دوشیدن حلیب ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده‌اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته‌اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستانش فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را پر کرد و خود با اصحاب خود بیاشامید تا سیر شدند و چون روز بسیار گرمی بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری که نزدیک خانه او بود دست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر غریبی ظاهر خواهد شد پس برخاست و چهار رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن افعال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من متعجب گردیدند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیار بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند خیلان بسیار بزرگ و برنگ ورس بود و بوی عنبر و شیرینی عسل داشت هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیمار که میخورد شفا می‌یافت و هر پریشان و محتاجی که میخورد بی‌نیاز میشد و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفند که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که حضرت در خیمه ما

فرود آمد خیر و برکت و نما آورد و بلاد ما پرگیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارکه نامیدیم
و جمعی که برو در رها بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ درخت را برای برکت با خود می بردند و در بیابانها
که آب و نان بدست ایشان نمی آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا که صبحی برخواستیم دیدیم
که میوه های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه متفکر بودیم بعد از
اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغیر در حال آن درخت بهم رسیده
آنحضرت رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در برگ و بو و لذت
و سی سال بر آن حالت ماند پس تا که صبحی برخواستیم دیدیم که سراپای آن درخت خار شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش
برطرف شده و میوه هایش ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
شهید شده بود پس بعد از آن آن درخت میوه نداد نه کوچک و نه بزرگ اما قبایل می آمدند و برگ آنرا برای شفای بیماران
خود میبردند و در صحرای شاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی بر این حالت نیز ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر
آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میگردد و برگهای آن خشکیده و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون میریزد
از حدوث این حالت دانستیم که واقعه عظمی حادث شده است و پیوسته حیران و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون
شب درآمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندگان در میان ایشان بلند بود که میگفت ای
فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیار صداهای گریه و ناله و فغان دیگر
نفهمیدیم که چه میگفتند ولیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز شهیدرا
در صحرای کربلا شهید شده بود پس سراپای آن درخت خشک شد و باد و باران آنرا از هم گذشت و اثری از آن نماند و ابن نما
در مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود در مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای آهها و نغمهای
میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواندند که ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را

در رقیت

در رقیات بعذاب و نکال که میکنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید بر زبان
داود و موسی و عیسی و در بصره و بلاد دیگر سایر از این قسم نوحها شنیدند و کسی را نمیدیدند و ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین
بن علی صلوات الله علیه نوحه کردند شعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که
سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید و از خدا
و رسول شرم نکردید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود
در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آنحضرت خواندند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن عار نمیباشد برای کسی
که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت
نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه رضی الله عنها برخواست
و گفت میباید فرزند من حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت کرده بود صدای جنیان نشنیده ام
و دیشب صدای از جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند و شیخ طوسی و شیخ مفید روایت کرده اند از مرد
پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب
بعد از عاشورا آمد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما
مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از رگهای ایشان میریخت و هر یک
چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی
مانع شد و تقدیر خدا البته شدنیست پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله حضرت مختار انشا کرد ما گفتیم بادا که تو کیستی خدا ترا رحمت کند
گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت امام حسین صلوات الله علیه رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم
وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحاب او شهید یافتیم و اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود برمیگردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است
که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حضرت حسین بن علی صلوات الله علیه بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگفتند ناگاه دو مرد زن

ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر و بر ایشان سلام کردند پس آن پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر من است آمده‌ایم
بیاری امام مظلوم خود پس آن جنی پیر گفت که من رای برای شما خود دیده‌ام آن کوفیان گفتند که چه رای دیده گفت پرواز میکنیم
و میرویم و خبری برای شما می‌آوریم پس یکشبانه‌روز غایب شد و روز دیگر صدائی را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند
خواند که مضمون آنها این بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده و برگشتند وایضاً ابن قولویه
و دیگران بسندها روایت کرده‌اند که بعد از شهادت حضرت سید الشهدا جمعی از کوفه بصحرا میرفتند در آنجا و در وقت
سحر صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند **فصل نوزدهم** در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن
شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را زمان حضرت قایم علیه السلام قرار داد وابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حدیثی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکنند
که چون حضرت قایم علیه السلام ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود چنین است
راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان راضی اند بکردهای پدران خود و فخر مینمایند بآن آنحضرت ایشان را برای
این میکشد و هرکه بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب
بکرده او راضی باشد هر آینه شریک خواهد بود پس باین سبب حضرت قایم علیه السلام ایشان را میکشد که راضی اند بکردهای پدران خود
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام ذکر کرد قصه آن جماعت را از بنی اسرائیل
که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و بوزینه گردانید پس فرمود هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز
شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت
آنحضرت نمایند و اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه از برای ایشان در آخرت از عذاب مهیا کرده است اضعاف
اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین
بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده بود از معصیت آن جماعتی که باغوای او

گناهان کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب نفرستاد و ایشان را مهلت داد و در برابر حکمتهای حق تعالی گفتن جایز نیست
و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می‌اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر
باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قایم آل محمد علیهم السلام انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید وابن قولویه
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین صلوات الله علیه کشته شدند
و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده و در رجعت و در قیامت خواهد شد وابن شهر آشوب روایت کرده است از
ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای
خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت وایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون حسین
صد هزار کس کشته شده‌اند و هنوز طلب خون او نشده است بعد از این خواهد شد وایضاً از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم در کربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی‌آمد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی علیه السلام
یاد میکرد و روزی فرمود از بیحرمتی دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل و
حق تعالی بخت نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذابها که در دنیا بر
قاتلان آنحضرت وارد شده و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد وابن شهر آشوب بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعمر بن سعد علیه اللعنه گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید کنی از گندم
عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو بس است پس چنان شد که حضرت فرموده بود و آثار
ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد وایضاً روایت کرده که بوی بسیار خوشی که از انبار حضرت غارت کرده بودند همه
و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن تا آخر پیس شد
وایضاً ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید
و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا تو را سیراب نگرداند

پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیر نمیشد تا آنکه خود را در شط فرات افکند و چندان آب آشامید که با تشنگی بجهنم داخل گردید
وایضاً روایت کرده‌اند که چون حضرت امام علیه السلام از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی در میان آنها ندا کرد یا حسین قطره‌ای از
آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا حکم بن زیاد در آن حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و او را هرگز سیراب مگردان
پس آن ملعون پیوسته العطش العطش فریاد میکرد و هر چند آب می‌آشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته‌اند عبدالله بن
حصین الازدی بود و بعضی گفته‌اند که حمید بن مسلم بود و ایضاً روایت کرده‌اند که ولدالزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آن حضرت
افکند و بر بازوی آن حضرت آمد حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد
و آتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پیش رویش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند او را
و یخ بر شکم او میگذاشتند و او از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیر نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه
بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه‌ای بنظر ما درآمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته
بود رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده‌ام
ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد
بذکر حضرت امام حسین و شهادت آن حضرت گفتیم که در آن مجلس کسی نبود که ببلائی در بدن خود مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها
بودم که در آن جنگ بودند تا حال که من بدی ندیدم و شما دروغ میگوئید چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم
و از گفته خود پشیمان شدیم در این حال نور چراغ کم شد و آن بی نور دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همین که دست را نزدیک
چراغ برد آتش بدستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش فرو نشاند در ریشش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را
در آب انداخت و چون سر بآب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون آورد و چون سر بیرون می‌آورد
در بدنش می‌افتاد و پیوسته بر این حال میبود تا با آتش جهنم واصل گردید وایضاً ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده

که گفت مردی

که گفت مردی از قبیله دارم که از لشکر ابن زیاد لعین در قتال حضرت امام حسین علیه السلام در قبیله بود نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود
و پیش از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود من با او گفتم که از بس که روی تو متغیر شده است نزدیک بود که ترا نشناسم گفت من
مرد سفیدی را از اصحاب حضرت امام حسین شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی ظاهر بود سر او را آوردم راوی گفت
که دیدم آن ملعون را بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بزانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش
این سر را اندکی بلندتر می‌بست که اینقدر اسب بآن حضرت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر با او می‌آورد
زیاده از ظلمی است که او با این سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده‌ام تا حال هر شب که بخواب میروم
بنزد من می‌آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می‌اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم
که از صدای فریاد او شبها ما بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت آن خبیث
امر خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته است وایضاً از عمار دهنی روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد
علیه اللعنه را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد پس دیدم که ماری
در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد در سوراخ دیگر بینی او رفت
و پیوسته چنین میکرد و ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده‌اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنه که
بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین صلوات الله علیه کنده بود در زمستان مانند چوب خشک میشد و در تابستان خون از دستهای
آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آن حضرت را برداشت و چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن
حویه برداشت و چون پوشید در ساعت به برص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید و در ساعت
زمینگیر شد وایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته
بودند چون بنزد ما برگشت از اموال آن حضرت شتری و قدری زعفران آورد و چون آن زعفران میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید
و زنش بر خود مالید و در همان ساعت مبروص شد و چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید

یا علی مدد

میکشید و چون آن را پاره کردند از پاره‌های آن آتش مشتعل میبود و چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از
دیگ بیرون آوردند از حنظل تلختر بود و دیگری از حاضران آن معرکه که با آنحضرت ناسزائی گفته بود از آسمان دو شهاب آمد
دو دیدهٔ او را کور کرد و سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده‌اند
که گفت مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه
رفته بودند و با نه نفر رفیق بودیم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند بخانهٔ
خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا
میطلبد گفتم مرا با آنحضرت چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت حضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی
نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده و حربه بدست مبارک گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت
افکنده و ملکی در پیش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را به قتل میرساند
و آن شمشیر را بهر یک از ایشان میزند آتش در او می‌افتد و میسوزد و باز زنده میشوند و بار دیگر ایشان را چنین به قتل میرساند
من چون آن حالت را مشاهده کردم بدو زانو درآمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی
سر در پیش افکنده و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و ذریت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله
شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان
زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک شدم دیدم طشتی پر از خون در نزد آنحضرت گذاشته است پس فرمودند که این خون
فرزند من حسین است آن خون را در میل در دیدهٔ من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از
دربان ابن زیاد علیه اللعنه روایت کرده‌اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر شدم چون داخل شد آتشی در روی او
مشتعل شد و مضطرب گردید و روی خود را بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن و ابن عباس از کعب الاحبار
روایت کرده‌اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد و میگفت که در این امت واقع خواهد شد فتنه‌هائی که حادث خواهد شد

پس گفت

پس گفت از جملهٔ فتنه‌ها عظیمه و از جملهٔ مصیبتها شدیده قتل سید الشهدا حسین بن علی علیهما السلام خواهد شد و اینست فسادی که حق تعالی در
قرآن یاد کرده که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ و اول فسادها عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها
کشتن آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست و چون ببینید
که سرخی در آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن دیگران نگریست و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت
وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برگزیدهٔ سید المرسلین است و پارهٔ تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته
و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد و سوگند یاد
میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست قدرت اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکهٔ آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریهٔ
ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعه‌هاست و هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته
و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار
ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین
او را ابا عبدالله مقتول مینامند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت
و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد شد و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید و دریاها بجوش
خواهد آمد و اگر باقیماندهٔ ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نبودند هر آینه خدا از آسمان سنگ بر مردم میبارید
پس کعب گفت ای گروه تعجب میکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشت از آنچه بود و خواهد بود مگر
آنکه برای حضرت موسی علیه السلام بیان کرد و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان
و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس گفت پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین
امتهایند چرا اینقدر اختلاف بهم رسید حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید
و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشهٔ حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را

در زمان آن آبها فرو خواهد رفت

پس حق تعالی واقعه کربلا را با آدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم علیه السلام گریست و گفت خداوندا تو
انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد و ایضاً از سعید بن المسیب روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم
پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار تیره و سیاه بود
و بپرده کعبه چسپیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه
کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید
چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامههای حضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم
که خروش عظیمی از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدائی میشنیدم که
میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات
مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان فکندم و در آنحالت مشاهده کردم سه مرد دیگر را دیدم که ایستاده اند
و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد
جد و مادر و پدر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله
و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا بر شما باد
از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند
اطفال ما را ناگاه دیدم که نشستند و شروع کردند در گریستن و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر میگریست پس فاطمه زهرا
گفت ای پدر بزرگوار ببین که چکردند با این نور دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را
بر سر و روی خود بمالم و چون خدا اذن داد قاتلانم با خون او آلوده باشند پس جمیع آن بزرگواران خون آنحضرت را بر دست گرفتند و بر سر و روی
مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه میگفت که فدای تو شوم ای حسین کشتند ترا با سر بریده می بینم و خون تو ملطخ می بینم

ای فرزند

ای فرزند گرامی کی جامههای ترا کنده حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای جد بزرگوار شترداری با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم
او بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت صلی الله علیه نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان
کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد
و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رسول خدا در میشود و من آمرزیده نخواهم شد و ایضاً روایت کرده است که مردی حداد
در کوفه بود و چون لشکر عمر بن سعد علیه اللعنه بجنگ حضرت سید الشهدا امیر فرستاد با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان را درست میکرد
و میخ خیمههای ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم
تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم از تشنگی زبانهای
ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک بسر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره
پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار از پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان
در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان
و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند
چون نزدیک من رسید عنان برکشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت
و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا مأمور کرده ببردن من ترا سوگند میدهم که بگوئی که او کیست گفت
این علی کرار است گفتم آنکه پیش او گذشت که بود گفت احمد مختار است گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بوده اند گفت پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر در این در آمده اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه
پروردگار عالمیانیم ما را در فرمان او کرده گفتم مرا چه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال جماعت چون نظر کردم عمر بن
سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکری که همراه او بودند جمعی را میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر کرده
و آتش از زیر ناخنهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند

وبعضی مانند من ملائکه بر بازوهای ایشان چسپیده بودند چون پاره راه بردند دیدم که حضرت رسول بر کرسی از نور نشسته و دو مرد پیر نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفتند یکی نوح است و دیگری ابراهیم علیهما السلام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست اهل محشر از گریه آنحضرت میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی ایشان بستم و دیگری میگفت که من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فریاد برآورد که ای فرزند غریب بی یار و یاور من و ای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد بآنحضرات که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کردند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت بزبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک را میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن لشکر همراه بودم روزی عمود خیمه حسین بن علی شکسته بود او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو در آن لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی و قاتلان فرزندان مرا یاری کردی ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا پیش بردند احوال خود را عرض کردم همان جواب باز فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت کردند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد فصل بیست و دوم در بیان بعضی از امور و احوال مختار و سبب کشته شدن بعضی از قاتلان گفته شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بعضی از سنوات بعد از حج از مکه متوجه مدینه شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله گفتم او را در کوفه گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان او را

گرمی آهن را

آهن و آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیدة الثقفی خروج کرده و با من صداقت و محبتی که داشت بعد از چند روز که از دیدن مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا بنزد من نیامدی و مبارکبادی نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتیم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم و در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظاری میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می آیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم و چون اندک فاصله گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت که الحمد لله ترا بدست من آورد پس گفت که جلاد را بطلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و فرمود که پشته های نی آوردند و آتش را در آنها زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما درین وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول کنی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین دعا کرده است و خدای تعالی آنها را بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله همان ملعونست که سر حضرت امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد لعین برد و عبدالله رضیع را با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر مبارک آنحضرت را جدا کرد و ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول خدا عمل نماید و طلب کند

چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه و خونخواهی اهل بیت و اصحاب آنحضرت را و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مؤمنان را
حمایت نماید و در آنوقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را
گریزانید از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال ست و سبعین و عبید الله زیاد در آنوقت حاکم ولایت جزیره بود و مختار
لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را
همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هشتم محرم از کوفه بیرون رفت با ده هزار کس از قبیلهٔ مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیلهٔ تمیم و
همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد کس از قبیلهٔ کنده و ربیعه و دو هزار نفر و بروایت دیگر هشت هزار نفر
از قبیلهٔ حمرا و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد
ابراهیم گفت سوار شو خدا تو را رحمت کند مختار گفت میخواهم که ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو میخواهم که قدمهای من گرد
آلوده شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد و چون این خبر
بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین
با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد
که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشندهٔ حسین بن علی و اهل بیت او و اینک با لشکر خود نزد شما آمده با شما
خود که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید و در جهاد با ایشان شاید حق تعالی
آن لعین را بدست شما بقتل رساند و خواهد ... سینه‌های مؤمنان را براحت متبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل
عراق فریاد برآوردند که ای طالب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا
کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله بن بشار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آنرا خازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از ظفر ما مأیوس
خواهیم شد و بعد از آن ما بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که بر ایشان غالب

خواهید کرد

خواهید کرد پس ابراهیم خود بر میمنهٔ لشکر تاخت و سایر لشکر جرأتها کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند
و ایشان را میکشتند و میانداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله زیاد علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شرحبیل بن
ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنة
بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شد ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف دیدم طائفه را که ایستاده
بودند و مقاتله میکردند من رو بایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتل میکرد و هر چه نزدیک او
میرفتند او را بر زمین می‌افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا
کردم و او از استر گردید و بر کنار نهری افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود و گمان دارم که او پسر زیاد ملعون
بود بروید و او را طلب کنید پس کسی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرده در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت
و سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب میسوختند و بدبو دانم آن دود و دیو امیه خود را روشن میکردند
و چنانکه آن بد اختر زنگ از آیینهٔ سینه‌ها خود زدوده بود و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند و چون مهران
غلام آن ملعون دید که پیه بدن آقای او در آن شب چراغ عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد
زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند
و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک او را دید
گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها برگشتند درآمد و مرا گفت که کوزهٔ آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید
و قدری از آن را در میان زره بدن خود ریخت و بقیه را بر ناصیهٔ اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه
خورد و دیگر او را ندیدیم و گرچه خیم بدو نتوانستم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد و آن سرها را
وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را وقتی آوردند نزد من که من چاشت
میخوردم زیرا که سر مبارک حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین وقتی آوردند که او چاشت میخورد و چون سرها را نزد مختار گذاشتند ماری سفید پیدا شد

مار سفیدی در میان سر طعام دید تا بر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در
سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و تیر
کفش خود را که بر سر آن ملعون میزد و بر جبین آن لعین بمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشو
که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن
شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری نزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد که بدرستیکه فرستادم
یاوران و شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت
خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک نهر نصیبین کشتند ایشان را بیاری رب العالمین
و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها مستغرق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند
بقتل آوردند و کینهای دلهای مومنان را پاک کردند و سینهای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرکردهای ایشان را بخدمت فرستادم
چون نامه و سرها نزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مکه تشریف داشت پس محمد سر ابن زیاد
بخدمت آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول مینمود پس فرمود که چون مرا بردند
نزد ابن زیاد لعین او چاشت زهرمار میکرد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا
مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بمن بنمائی سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب کردانید
پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون و چون سر او را نزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بکردانند چون
بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن لعین خزید پس بار دیگر آن سر را بر سر نیزه کردند
و باز باد آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و در بینی او خزید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با بن زبیر دادند
گفت سر این ملعون را [illegible] بیندازید که پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا می یافت بقتل میرسانید
و جماعت بسیار نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار قسم خورده بود گفت

اورا اما

اورا امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه برود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت از مختار
امروز شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصد او تو بودی عمر پس از کوفه بیرون رفت بموضعی در حاج
کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نتوانی رفت و چون مطلع میشود که از
کوفه بیرون رفته میگوید امان شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد
رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از حفص پسر عمر سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی
که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری گفت بنشین فرمود که ابو عمره را طلبید پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سراپای
غرق آهن کرده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر آن
لعین را آورد پس مختار با حفص گفت این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را بپدرش ملحق
گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حسین و حفص عوض علی بن الحسین و حاشا
که خون اینها برابری با خون آنها تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و روسای قبایل و وجوه عرب
همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او و یا معاونت قاتلان او
کرده است پس هر کرا می آوردند و میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل
میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنة الله علیه شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برده داشته بود و چون بکوفه رسیده
بود آنرا نحر کرده بود و گوشت آنرا قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه که
شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبد الله
بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی
گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نمی توانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس با مالک گفت
که تو بودی که کلاه آنحضرت را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او چون خود

نمایند تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس
خولانی را نزد او حاضر کردند و گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که
نحس ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانهٔ خولی بن اصبحی
لعنه الله که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد برده بود و چون بخانهٔ او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود و در زیر
سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر می آید گفت این لعین را برگردانید تا در پیش
بخانهٔ خودش رسانم پس آمد بدر خانهٔ او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را باتش سوخت و برگشت و چون شمر بن ذی
الجوشن لعین را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی فرستاد و با اصحاب او مقاتلهٔ بسیار کرد و آن ملعون خونخوار
جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت ماند شد و او را گرفته بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را
در میان آن روغن افکندند تا آنکه بدن پلیدش متلاشی شد و بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد
پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر که را می یافت میکشت و هر که میگریخت خانهٔ او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که
آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را نزد من بیاورد من او را آزاد میکنم و جایزه می بخشم پس بسیاری از
غلامان آقایان خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند و شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب علل الثار روایت کرده است
که چون مختار در کار خود مستقل گردید بتجسس قاتلان امام حسین علیه السلام درآمد و اول طلب کرد آنجماعتی را که اراده کرده بودند که
اسب بر بدن مبارک آنحضرت دوانند و فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بر زمین به
میخهای آهن دوختند و سواران بر بدنهای ایشان تاختند تا پاره پاره شدند و پاهای [illegible] باتش سوختند پس دو کس را
آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و ابو عمره را فرستاد در خانهٔ
خولی بن یزید اصبحی خانهٔ او را محاصره کردند زن او از شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون آمد و انکار کرد که نمیدانم او
کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان بود پس او را از آنجا بیرون آوردند و باتش سوختند و عبد الله بن کامل را

فرستاد

فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامه‌های عباس را کنده بود و لوا را گرفت و تیرباران کرد و عبد الله بن
ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد
و او را از اسب افکند عبد الله برجست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بر او دست نیافتند
و زید بن رقاد را طلبیدند فرمود که او را سنگباران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه به بصره گریخت و مختار
خانهٔ او را در کوفه خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه و چون نزدیک قادسیه رسید جاسوس مختار او را
گرفته نزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای او را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و در روغن زیت فرمود که
بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه‌اش
رفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن الاشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه بود چون مختار بطلب او
فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانهٔ او را خراب کردند و اموال
او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را نزد او آوردند و گفتند انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته
مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه
مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی
معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود و اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما
چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایند که مأمور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت
خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول صلی الله علیه و آله را که مأمور شده اند باکرام و محبت ایشان
بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند
بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت و شمشیر آنها که بر ایشان
مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین

فرود که پلیدی از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که چون این خبر بحجاج
ملعون رسید و یاد شد که علی بن الحسین از جد خود امیرالمؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است
که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب این را گفته باشد و علی بن الحسین کودکیست و باطلی چند میگوید و اتباع خود را
فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا من دروغ او را ظاهر کردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت
شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند شمشیر در خزانه است
و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد
که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمانش را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده
تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر گرفت و متوجه شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد
و مرد پس جلاد دیگر را طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت که ای حجاج نمیتوانی مرا کشت
بخاطر آور آنچه گفت نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف در وقتی که عرب را میکشت و ایشان را استیصال میکرد
پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور گذاشتند چون شاپور به نزار رسید و نظرش
بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت که بچه سبب اینقدر از عرب را میکشی و ایشان
بی نسبت بتو ندارند شاپور گفت برای آن میکشم ایشان را که در کتاب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی
پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر دیده
در کتب دروغ گویان دیده و دروغ باشد که بیگناه چندین نفر از عرب را بقتل میرسانی و اگر در کتاب راستگویان دیده پس خدا
حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از آن بیرون می آید و تو نمیتوانی قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کنی و اگر
جمیع عرب را بکشی البته این مرد از نسل ایشان بیرون خواهد آمد شاپور گفت راست گفتی ای نزار لا فرو گفت پس نزار شد
و دست از عرب برداشت ای حجاج البته مقدر شده است که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانم

باشد او را

۲۸۶

یا خدا تو را مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن مرا زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول
حق است و در آن حال باز حجاج جلاد را گفت بزن گردن او را و مختار گفت که او نمیتواند از خواهی مگر که خود متوجه شوی تا حق
افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبدالملک مروان
از در در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبدالملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف
کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده
که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه بتو رسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه پسر ولید بن عبدالملک است
و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغ
بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت من خروج
خواهم کرد و بنی امیه را چنین و چنین خواهم کشت چون خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد و مختار گفت که تو
نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه از عبدالملک مروان کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض
مختار مشو که او شوهر دایه ولید است و آنچه شنیدی اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد
دانیال از کشتن بخت نصر زیرا که الله مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت که اگر دیگر
چنین سخنان از تو بشنوم که گفته تو را بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت و
و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد و باز مقارن
آن حال نامه عبدالملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبدالملک نوشت که چگونه منع میکنی از
کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار بنی امیه را خواهم کشت عبدالملک در جواب
او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید راست است البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا امر کرد که
تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت نکنیم که حق خدمت بر ما دارد پس مختار

بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و در روایتی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد
بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله ما را خبر میدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد
و سر عبیدالله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را نزد ما خواهند آورد در روزی که ما چاشت خوریم پس چون رسید روز وعده که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر
کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میاورد
و زود باشد که دو سر از ایشان نزد ما بیاورند و آنسرها را برای فلان روز نزد ما خواهند آورد چون آن روز شد حضرت از تعقیب
فارغ شد اصحاب آنحضرت بخدمت او رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس
حضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر
میکرد بسوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوائی برای مهمانان آنحضرت می آوردند
و در آن روز بسبب آنکه مشغول نظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا
بما نرسید حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید
و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک دانا و ایضاً بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که دشنام مدهید مختار را که او کشندگان ما را کشت و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را شوهر داد و در وقت تنگدستی
مال میان ما قسمت کرد و ایضاً بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک را تراشد چون در خدمت
آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود کیستی گفت منم حکم پسر مختار
حضرت او را نزدیک خود طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید چون نشست گفت ای پسر رسول خدا مردم در باب پدرم گفتگوی بسیار میکنند

و من خواهم

ومن میخواهم از تو بشنوم هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر
مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب
کرد پس خدا رحمت کند او را و بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام میبود و رختخواب
برای او می افکند و حدیث از او فرا میگرفت خدا رحمت کند پدر ترا هیچ حقی از حقوق ما نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
از او و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضاً بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است
که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله را برای پدرم آوردند آنحضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم
خدائی را که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را فرستاد و ایضاً
از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول فرمود و خانه عقیل بن
ابیطالب را و خانهای دیگر را از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم با آن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را
اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد نمود و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت
فرستاد چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرمود که دور شوید که من هدیه دروغ
گویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی
محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و ایضاً بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد
برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید
برای یحیی بن زکریا به بخت نصر که بدترین خلق خدا بود و ایضاً بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المومنین ع و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم

بر صراط بکذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برس یا رسول الله آنحضرت جواب نکوید پس سه

مرتبه ندا کند که یا امیر المومنین بفریاد من برس باز حضرت جواب او نکوید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسن بفریاد من برس پس

سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین ع کوید که حجت

بر تو کرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را بربایند او را از میان جهنم بیرون آورد راوی کفت

که این کی خواهد بود فدای تو کردم حضرت فرمود که مختار راوی کفت که چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد

حضرت فرمود که اکر دل او را بشکافند هر آینه چیزی از محبت ابی بکر و عمر در دل و ظاهر میشود بحق آنکه محمد را براستی فرستاده

سوکند یاد میکنم که اکر در دل جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را بر رو در آتش انداز دو دت

از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای حضرت امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد و حضرت نخواست که آن را

قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و نتوانست کرد پس حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال

به عبد الملک نوشت که این مال تعلق به تو دارد و بر تو کوارا است و آنحضرت مختار را لعن میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا

و بر ما و مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود و مولف میکوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است

چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلاف هست جمعی او را خوب میدانند و میکویند که حضرت

امام زین العابدین علیه السلام بخروج کردن او راضی بوده و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبری از او مینمود و اظهار عدم رضا

مینمود و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین صلوات الله علیه خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیکری نکرد

و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و داول از حضرت امام زین العابدین

متوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او به محمد حنفیه

متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را

امام آخر

امام آخر میدانند و میکویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند

و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه میکویند که از اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میکفتند برای آنکه حضرت امیر المومنین او را

موافق روایات ایشان او را بکیس خطاب کرد و یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت

و آنچه از جمیع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته و کاذب و باطل او وسیله ترویج امور خود

میکردانیده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم

مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد فصل بیست دوم در بیان معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و از تربت منور

آنحضرت ظاهر کردید و شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که کفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن

عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و کفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب او

کیست و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از دنبالش رسیدم و در رکاب او روان شدم و من پیاده با او روانه شدم

و چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و کفت ای پسر حمانی تو را برای این همراه خود

آوردم و همراه خود آوردیدم تا بشنوی که با این باغی ملعون چه میکویم کفتم ایها الشیخ کیست امیرای کفت این فاجر کافر موسی بن عیسی

که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسیدیم و متعارف چنین بود که در ساحت خانه مردم فرود می آمدند

او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود

سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را کشوده داخل خانه شد و مرا اندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست

که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان

و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و حاجبان و ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاده او را مرحبا

میکفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم پیاده و لان نکذاشته که نزدیک روم

چون ابو بکر در محل خود قرار کرفت مرا صدا زد که پیش من بیا من نیز بایوان بالا رفتم و براهنی دا زاری پوشیده بودم

پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده‌ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه
بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شخم کرده بود و شخم پاشیده
بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو سخن بگویم موسی گفت کدام قبر
ابوبکر گفت که قبر حسین پسر علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود
که تبرکند پس گفت ترا با این کارها چه کار است بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره
چون به پل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم و چون به
رسیدم راه گم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این
وادی برو چون باخر این وادی برسی راه از برای تو پیدا شود من چنین کردم و راه را یافتم و چون به نینوا رسیدم در آنجا
مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر
خود را ندارم ولیکن بخاطرم می‌آید که در این بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل بیت و اصحاب او
و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده که من دیدم
خود آن واقعه را دیدم و اکنون می‌بینم تو را و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیده‌های مسلمانان را باید مجروح کند از گریه
و زاری کردن دنیا مسلمانی بود باشد گفتم آن واقعه را مدت گفت آنچه والی شما و شما را دل انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم
کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کرامت گفت در همین موضع واقعات که تو ایستاده و نزدیک است و اثر قبر را
برطرف کرده اند ابوبکر گفت من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با آن مرد پیر
که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا نزد حایری آورد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود
و جماعتی بسیار بر آن در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت
داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروهی

را با ملائکه

بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی
شده بود و چند روز بر این خواب گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی
قبیله بنی غاضره برای قرضی که یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون به پل کوفه رسیدم
ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند که هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر
و با خود خرجی برداشته بودم و گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده‌ام مرا از راه خود منع مکنید که
من مهمان را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که مرا امانت بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان
خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب که ساعت بساعت بظهور می‌آمد تا آنکه
به نینوا یعنی کربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من نبود مگر وحی بوده است
پس آنچه در خواب از او سوال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا من ترا بموضع آن قبر ببرم پس مرا بموضعی
برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آنرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم
بغیر حایر و دربان پس از خدا تبرای میکنم که من سوگند یاد کرده‌ام که همیشه این خواب را افشا کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را هرگز
ترک نکنم زیارت او را زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که
مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستی که ابوحصین مرا خبر داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا
دیده است و شیطان بمن شبیه نمیتواند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت که من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه
خود را تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده‌ای هر آینه ترا گردن زنم و گردن این مرد را که آورده بر من گواه بگیری
ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی
و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این را پس او را
دمر افکندند و پایهای او را میکشیدند و سر او بر سنگها میخورد و او را میزدند و ریش او را میکندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این ولد الزنا را

وابوبکر با آنحال میگفت که بس کن خدا زبان تورا قطع کند وانتقام از تو بکشد خداوندا تورا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو
غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس مارا بزندان بردند چون داخل زندان شدیم وابوبکر دید که جامهای من دریده است و خون
از بدن من جاری شده است گفت ای حمانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد
پس اندک وقتی که گذشت پیک آنکون آمد و مارا طلبید مارا نزد او بردند در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود
و ما رسیدن بما تعب عظیم کشیدیم و دراز گوش ابوبکر گم شده بود و اورا پیاده می بردند و هر چند قدم راه که می آمد لحظه ای می نشست
و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون مارا نزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش
بر ما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که موجب ضرر تو میگردد تورا چکار است که در میان ما بنی هاشم درآئی
دشنام بسیار داد گفت ابوبکر گفت سخن تورا شنیدم و خدا تورا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا تورا قبیح گرداند بخدا سوگند
که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن تورا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه شنیده
اظهار کنی که شیطان بجواب این پیر احمق آمده بود پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم و
از خود ناامید شدیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند با من گفت که این حدیث را حفظ کن و ضبط کن
و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن وایضا بسند معتبر روایت کرده اند از یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه که او را
ابراهیم دیزج میگفتند و گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را تغییر دهم و نامه نوشت
بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستاده ام که قبر حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل می آورد
آنچه باو مامور ساخته ام پس ابراهیم دیزج گفت چون بکربلا رسیدم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند سعی کردم چیزی
نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم که آن زمین را شخم کردند و آب بر آن بستند که اثر
قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم
و بیگانه همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد پاکیزه بر روی آن خوابیده است و بوی بسیار خوش از بوی مشک خوشبوتر

ازو ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو نزدیک قبر میرسید برمیگشت و نتوانستم
که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم وایضا از
از ابوعبدالله باقطانی روایت کرده است که گفت هارون معری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدنهای او
در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بدبوی از روی او می آمد چون نزد او مقرب شدم
روزی از او پرسیدم که سیاهی روی تو بچه سبب است مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز از او سوال کردم و ضامن شدم برای
او که بدیگری نقل نکنم گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را بشکافم و آب بر آن ببندیم چون خواستیم که متوجه آن
ناحیه شویم حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بنبش قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میاور چون صبح شد
و مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد رفتیم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول صلی الله علیه وآله را
در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب
دهن خود بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده و این چرک متعفن از آن دفع میشود وایضا بسند معتبر
از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض
از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه
و انسی بود و اسرار خود را با من میگفت گفتم که چه حال داری و چه میشود تورا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیبی که نزد او نشسته بود
و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخاست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر
میدهم تورا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستیکه متوکل مرا مامور ساخت که بکربلا بروم و اثر قبر امام حسین علیه السلام را برطرف کنم
و گاو بر آن زمین ببندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و عمله و کارکنان بسیار برده بودم با بیلها و کلنگها
پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده
بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفته بودم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من گفتم

نخواستم و گفتم چه شود دشمنان اگر کشته شد امری نمود که از این عجیب‌تر امری نباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند مانع میشوند ما را
که نتوانیم نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون نزد ایشان رفتیم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود و آن جماعت
میان ما پس من غلام خود را امر کردم که ایشان را تیر بزند و از ندم که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشتی عظیم
عظیم عارض شد و تب لرزه مرا گرفت و بار کردم و از قبر برگشتم و مخالفت امر متوکل کشته شدن بر دست او را بر خود قرار
دادم راوی گفت که من با او گفتم که بخیر تیر رسید از شر متوکل ایمن از کشتی و در شب متوکل را با اعانت منتصر کشتند گفت شنیدم
این را ولیکن در بدن خود حالتی می‌یابم که امید زندگانی ندارم حکایت که این در اول روز بود و پیش از شام آن روز به جهنم
واصل شد و ایضا از ابوالفضل شیبانی روایت کرده است که متوکل روزی از پدرش شنید که حضرت صلوات الله علیها
دشنام میداد این مسئله را یکی از علما سؤال کرد و از فتوی طلبید بر قتل او آن عالم گفت کشتن او واجب شده است ابن الکفار
ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد مستنصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمرم دراز
نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد چون
چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده بغصب خلافت شده بود وایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است
که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار بزیارت او میروند
پس لشکری فرستاد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آن حضرت پس آن
مرد آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون اراده کرد مردم را منع کند از زیارت اهل قریه و نواحی
آن موضع شریف بر سر او جمع شدند گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل برساند که اولاد ما بازمانده کان ما ترک زیارت آن حضرت نخواهند کرد
و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه کند ترک زیارت نخواهیم کرد و چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت
متوکل در جواب او نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودیم و دیگر متعرض ایشان نشد
تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آن حضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آن حضرت میشود

دیارشه

و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند
که از عهده و پیمان ما بیرون است هر که بزیارت حسین رود و فرمود که اطراف قبر را زراعت کنند و مردم از ترس بزیارت نمی‌رفتند
و آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید اندک زمانی که از این حالات گذشت
کشته شد و بجهنم واصل شد وایضا روایت کرده است از عبدالله دوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون
از حج برگشتم متوجه عراق شدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با غایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع
کرده بود از زیارت آن حضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی
قبر آن حضرت و گاوها بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و دیدم که چون گاوها را نزدیک قبر آن حضرت میرسانند هر چند
چوب میزنند رو بقبر نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و به بغداد برگشتم
و با خود گفتم اگر بنی امیه آن حضرت را شهید کردند ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت و خویشی او میکنند تاسف آنکه در وقت کشتن او
حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون به بغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید
که متوکل را بقتل رسانیدند دانستم که از اعجاز آن حضرت و شهدای است شکر کردم که این روز بدل آن روز دیدم وایضا از یحیی بن مغیره
رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری
گفت هارون فرستاد که قبر امام حسین صلوات الله علیه را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آن حضرت بود و علامت آن
قبر بود آن را قطع کنند و چون جریر این خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث
رسول صلی الله علیه و آله را که لعنت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آن حضرت
این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آن حضرت قطع کند وایضا بسند معتبر روایت کرده
از جعفر بن محمد فرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر حسین علیه السلام را خراب کنم چون بکربلا
رسیدم و گاوها را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنیم هر چند نزدیک قبر آن حضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا

و هر که را یابند که بزیارت آن حضرت
میرود او را بکشند
کشته

بدست خود گرفتم و آن قدر بر کاو زدم که عصا ریزه ریزه شد و کام برنداشت و عم من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت
این حکایت را نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که منتصر عباسی تا آنکه خزانه حضرت امام حسین علیه السلام را گرفت
و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون آمدند او و پسرش هر دو کشته شدند و ایضاً از اعمش روایت
کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او و اهل بیتش دیوانه شدند و بجوزه و پیسی مبتلی شدند تا امروز اولاد ایشان
بجوزه مبتلا اند و ایضاً روایت کرده است که متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید مجنون و بهلول مجنون
رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و هوا ایستاده است زید چون آن معجزه را مشاهده کرد این را خواند یُرِیدُونَ
لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ مؤید این مقال است که سه مرتبه
جای قبر را شخم کردند و چون برگشتند قبر را بحال خود دیدند چون آن شخص که متوکل باین کار داشته بود این معجزه را مشاهده کرد
مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه
نازل شده بودم و همسایه داشتم و شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام
گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من از غایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برگشتم
و با خود قرار دادم که سحر بروم نزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر میکنم اگر بر این معانی اصرار نمود او را
بقتل برسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب داد گفت که او در اول شب
بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روان شدم و چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن
مرد بر در سجده است میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که
زیارت حسین بدعت است و امروز خود بزیارت آمدی گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد باینها نداشتم در این شب
خواب غریبی دیدم مردی جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در نهایت عظمت و جلالت
و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بر دور او برآمده بودند و در پیش او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت

که چهار رکن

که چهار رکن داشت و هر رکنی گوهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست
که این گروه بسیار با او احاطه کرده اند گفت محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش او میرود کیست گفت آن
علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن
هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری
پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت
بزیارت امام حسین شهید کربلا پس کف فاطمه زهرا علیها السلام رقعها دیدم که براتها و رقعها نوشته از آسمان از هودج آنحضرت
میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین علیه السلام میکنند
در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها را بمن بدهد گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و زیارت
آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم و توبه کردم از گفته خود ای اعمش بخدا
سوگند تا روح از بدنم مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضاً بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم و جوائز عظیمه از
آنحضرت یافتم و برگشتم بشهر ری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیدهٔ در مدح اهل بیت علیهم السلام انشا میکردم ناگاه
کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد و در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر توام
از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از
دشمنان علی بن ابیطالب بودم با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدم که متوجه زیارت
امام حسین علیه السلام بودند در میان شب چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه
کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان رویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد
و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت کردم پس از آنجا بمرقد منوری رسیدم

که چهار سال

که جماعت بسیار بر او جمع شده بودند و مسایل دین خود از وی می‌پرسیدند پرسیدم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خدا
امام جعفر صادق علیه السلام است پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری
آن شبی را که در نزدیک کربلا متعرض تربت ما شدی و کرامات ایشان در نزد خدا بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید
گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی روایت کن که بآن
مشرف گردم و باهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی الباقر از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود امام حسین از پدر خود
علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل شوم
و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کننده
بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله
درست نکند پس آن جوان گفت که ای کیانی و هیچ علی که در تحصیل احادیث از غیر من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را
ندیدم روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را
محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن ببندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و بواسطه مصلحت
وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید کسی متعرض او نگردد و از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر
بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال
عقل و دانایی بود و برای اظهار دین حق از شر مخالفان بزبان دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت
تو مرا از کجا میشناسی گفت از آنجا که حضرت فرموده که ارواح را با یکدیگر ربطها هست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده‌اند در این
عالم یکدیگر را آشنا میشناسند بهلول گفت راست گفتی و بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده‌ای بی توشه و مرکوبی تب
کشیده تا باین موضع رسیده‌ای زید گفت چون شنیدم که این لعین بیحیا با تربت سید الشهدا این جور و جفا کرده بی تاب شده‌ام و در
بیابانها پا برهنه گرد آمدم و با دیده گریان و سینه بریان باینجا رسیده‌ام بهلول گفت من نیز از این حالت با تو موافقم بیا با یکدیگر

رفیقم

رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفته و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بآن موضع شریف رسیدند
دیدند که آب بر آن موضع بسته‌اند بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده و یک قطره داخل حایر نشده و مرقد مطهر آنحضرت
بلند شده است و در میان آب مینماید چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد گفتند هر که نور خدا را خواهد
که فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا برغم جاحدان و منکران روشن‌تر و ظاهرتر میشود پس آن مردی که این کار را با او فرموده
بودند و مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با آب بستن و کندن و شخم کردن و محو نشده بود نظرش بر زید و بهلول افتاد
نزد ایشان آمد و با زید گفت ایها الشیخ از کجا می‌آیی گفت از مصر گفت برای چه آمده‌ای باینجا و خلیفه حکم کرده که هر که بیاید بزیارت
آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده‌ام و این درد در دل من جا کرده و مرا باین مکان کشیده پس آن مرد
بر پای زید افتاد و پایهای او را بوسید و گفت من مدتهاست که در این مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و روز
بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی‌بخشد هرگاه آب می‌بستیم باین قبر شریف آب بر دور قبر می‌ایستاد و نزدیک نمیشد و هر چند
گاو رانده‌ام چون بنزدیک مرقد منورش رسید می‌ایستاد و پیش نمیرفت و اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم
و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را با او میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد و چون آمد بنزد آن ملعون رفت و معجزات
مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس
حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت را نقل نکند و زید چون این واقعه را شنید بر سر آن مرد رفت و بدن
او را برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن مینمود و چون
روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که مویها پریشان کرده و گریبانها چاک کرده
و رویها سیاه کرده‌اند و از پی جنازه می‌آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه گرد آمده‌اند و علمها بسیار بلند کرده‌اند و از کثرت مردان
و زنان راهها پر شده زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی
از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست داشته پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر سر قبر او نثار کردند

و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالات را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد برآورد که واویلاه
و اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و لعنت بر آن
سنی میکند که قبرش را برطرف کند و او جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست و برای گریه سیاهی
اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و بیکی از حاجبان متوکل
داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار
کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابوتراب که اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت تو فضیلت و شرف او را بیش از من
میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد
تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون خشمش ساکن شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمده بر سر او و سر پای
بر او زده که برخیز و زید را از حبس بدر آور و اگر نه همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد
و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من اینست که رخصت دهی که قبر آن امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض
زائران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا کرد که هر که خواهد بزیارت حسین رود
برود که او در امانست و [illegible] بسند معتبر از حسین دختر زاده ابوحمزه ثمالی روایت کرده اند
که گفت در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفتم و چون بکربلا رسیدم
در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت
بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد
و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت آمده ام
پس حایل مشو میان من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی
صبر کن که حضرت موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین علیه السلام طلبیده است و رخصت یافته و هفتاد هزار ملک

زیارت

بزیارت آنحضرت آمده و تا صبح طالع نشود باسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلیم
بحراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زائران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول
طلوع صبح بسوی ضریح مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعن کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام
از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبدالعزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی
طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آن مرد
که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست یا از اصحاب پیغمبر شماست
گفتم نه از اصحاب او نیست و لیکن پسر دختر پیغمبر ماست بچه سبب تو این سخن میگویی گفت قصه عجیبی از او دارم گفتم خبر ده مرا
بآن گفت شاپور خادم رشید در شب مرا طلبید و چون نزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس
بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او
همه در آن طشت بود و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو
این چه حالتست که در او مشاهده میکنیم و چرا بخبر این بلا بر سر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم
نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن
علی علیهما السلام نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت را دوا قرار داده اند و هر وقت
که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم
و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفاست در دهان از آن بردار و بخور تا شفا یابی
و من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا از آن تربت چیزی نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده موسی گفت قطعه از آن برای
من بیاور آنمرد فرستاد و قطعه از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد تا این عمل کرد
فریاد برآورد که النار النار آتش در من گرفت طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از و جدا شد و ندیمان او برخاستند

وصحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور بمن گفت که آیا چاره در باب این مرد میتوانی کرد من شمع را
نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالی مشاهده نکرده
بودم پس بشاپور گفتم که هیچکس چاره درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست گوئی
ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بر همان حال بود و بهوش نیامد
تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که بعد از آن یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن
مسلمان شد و در اسلام کامل شد و ایضاً روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من
دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفید پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک قبر حضرت حسین شفاست
از همه دردها من درد اندرون داشتم و هر دوائی که کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود نا امید گردیدم پس پیر زالی از مردم کوفه
که نزد ما میبود روزی نزدیک من آمد و مرا با آن حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی
ترا دوائی کنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس ابی رقدحی کرد و بر آن آب آورد و چون خوردم
در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را سلمه
میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی تسبیحی در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین
قبر حضرت امام حسین علیه السلام گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم در همان ساعت آن علتی
که داشتم عود کرد و بدتر از اول شد تا حال آزار میکشم و از خود نا امید گردیده‌ام پس مؤذن اذان گفت و برخاستند بنماز
و دیگر ایشان را ندیدم فصل پنجم در بیان عدد اولاد و ازواج آن حضرت شیخ مفید و دیگران روایت
کرده‌اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین علیه السلام و کنیه آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شاه زنان دختر
یزدجرد پادشاه عجم و بعضی نام او را شهربانویه گفته‌اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگفتند و مادر
لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کودکی

در دامن

در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسین است
و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که
بعد از آن حضرت باقی ماندند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه
اشهر است و بعضی توهم کرده‌اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر بود و آن
خطاست بلکه او در سن هجده سالگی یا کمتر بود و امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر ع
در آن صحرا حاضر و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را
بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او همه بر بامها برآمدند و چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد
روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروز بادا هرمز که فرزندان او اسیر شوند
عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو رساند حضرت فرمود که او بزرگزاده است تو را
که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کریم هر قوم را گرامی دارید و حضرت فرمود
که او را مخیر گردان که هر که را از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که خود اختیار نماید بجای غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند
شبو اکرده نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت
جهانشاه حضرت فرمود که بلکه نام تو شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین گفت که ای ابا عبدالله از این دختر از برای تو
فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه از او بهم رسید و باین
آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت
بهر دو متصل میشد باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین
و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه است فصل اول در بیان ولادت و اسم
و لقب و کنیه آن حضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده‌اند که ولادت با سعادت آنحضرت

در یازدهم ماه جمادی الاولی از سال سی و ششم هجرت واقع شد و بعضی سال سی و هشتم هجرت ذکر کرده‌اند و شیخ طبرسی گفته
که ولادت آن حضرت در روز جمعه و به قولی روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانیه واقع شد و بعضی گفته‌اند که در نهم ماه شعبان
واقع شد از سال سی و هشتم هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته‌اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آن حضرت در روز پنجشنبه
پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آن حضرت در سال سی و هشتم
هجرت واقع شد پیش از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به دو سال و با امیرالمؤمنین دو سال ماند و با امام حسن علیه السلام ده سال
و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آن حضرت سی و چهار سال بود و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و هفت سال
رسید و مادر آن حضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته‌اند
و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد
پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را به حضرت امام حسن و دیگری را به حضرت امام حسین علیه السلام داد و آنکه به حضرت
امام حسین علیه السلام رسید حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او متولد شد و چون آن حضرت از او متولد شد او به رحمت الهی واصل شد
و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آن حضرت را تربیت کرد
و آن حضرت او را مادر می‌گفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین او را به یکی از شیعیان تزویج کرد
و از این جهت شهرت یافت که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به شوهر داد [illegible]
گذشت در فصل احوال اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانویه را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباه
کرده باشند و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را [illegible]
[illegible]
روز هرمز که تو دست بر فرزند او دراز کنی عمر گفت این کبر زاده هرمز مرا دشنام میدهد چون خواست که او را آزار کند حضرت فرمود

که دشمن را

که تو سخن را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمود که
جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو
تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کن عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست
بر دوش مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه
حضرت فرمود که بلکه تو را نام شهربانویه کردم گفت این نام خواهر منست حضرت باز به فارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد به حضرت امام حسین
و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت کن و احسان کن به سوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین
باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء و ذریه طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از او بهم رسید و روایت
دیگر که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد
با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید
فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن حضرت بودم چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه را در خواب دیدم که نزد
من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب به دست آن حضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر
تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست
به تو رساند تا آنکه به فرزند من رسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس به من دستی نرسانید تا آنکه مرا به مدینه آوردند و چون امام حسین را
دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من آمده بود و حضرت رسول مرا به او تزویج کرده بود و به این سبب او را
اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد در یکی از
بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آن حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت به حضرت امام حسین علیه السلام داد
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم
رسید پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند و اشهر در کنیه آن حضرت ابو محمد است و بعضی ابوالحسن نیز گفته‌اند و القاب

مشهوره حضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات است و نقش نگین آنحضرت بروایت
حضرت صادق علیه السلام الحمد لله العلی و بروایت امام محمد باقر العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل
الحسین بن علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی
از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی
از وی رفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر مکر کننده را از و میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز فارغ میشد البته
سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آن حضرت بود و بدین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که فرمود که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم بر آمدگیها بهم رسیده و در سالی دو مرتبه آنها را
می بریدند و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین
نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از و پرسید که چرا آن حضرت را
زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را
بشکافد تا پیش عرش الهی برسد و بسند معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و در کشف الغمه
روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات میکرد پس شیطان بصورت
اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان
گرفت و باز متوجه او نشد تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت
شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین شد و باسانید معتبره از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش
برمیدارد و به پدر آن امام میرساند که آنرا بیاشامد و نطفه امام از آن آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و

و بعد از چهار ماه هرچه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده اش مینویسند این آیه
وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و بروایت دیگر در شکم مادر آن آیه را
بر بازوی راستش مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهر نوری از برای او مقرر میکند که هرکه در آن شهر کار
کند در آن نور مشاهده نماید [illegible] شداید و احزانی که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال
ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه
بر پدر بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست و چون آبی نزد آنحضرت
می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آنحضرت گفت که فدای تو شوم یا ابن رسول الله
میترسم که تو خود را هلاک کنی حضرت فرمود که إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا
لَا تَعْلَمُونَ یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بسوی خدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر
نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و در روایت دیگر فرمود چون نگریم و حال آنکه پدرم منع
کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند و در روایت دیگر با آنحضرت گفتند که آنقدر میگریی
که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که ... ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزاد کرده های حضرت گفت که آیا وقت آن نشد که گریه تو آخر شود حضرت فرمود
وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده های او سفید شد و از دوری غم
و اندوه پشتش خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان
خود را که در برابر من و دور من کشته شدند و بر پدر چگونه اندوه من بنهایت رسد و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت
فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری
فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت

کرده که عبد الملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت
بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم و چون بخدمت آنحضرت
رسیدم دیدم که پاهای مبارک آنحضرت را بزنجیر های گران بسته اند و غل در گردن آنحضرت کرده اند از مشاهده آن حال بسیار
گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم بودی حضرت فرمود که گمان میکنی که این بار من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از
خود رفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را کشود و فرمود اگر خواهم چنین
میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که دو منزل با ایشان بیشتر نخواهم رفتن بعد از چهار
روز دیدم که وکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم
گفتند این مرد غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر از غل
و زنجیر چیزی در محمل ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم نزد عبد الملک و از من سوال کرد حال آنحضرت را من احوال را
با و نقل کردم عبد الملک گفت که من در همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمده و گفت مرا با تو چکار است
پس از آن حضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم به ایشان بگویم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا تو را گرامی دارم
گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدیم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر
ندارد و پیوسته مشغول عبادت است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او خوشا حال او خوشا شغل او **و ایضا**
روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه
بقتل ساند انگاه میان که سپاهیان خود را بر سر قبر مسجد رسول صلی الله علیه و آله ببندد و آنها را بر نزد مرقد منور آنحضرت بازداشته
... حضرت امام زین العابدین را ندیدند ... و او دعا میخواند که من نفهمیدم
و از اینجا آنحضرت چنان بیند که ما آنها را میدیدیم و آنها را نمیدیدند و مردی که اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده
بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آن حضرت شود

حربه را بجانب او حرکت میداد و بی آنکه حربه با و برسد او می افتاد و میمرد و چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین
بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامههای ایشان را و گوشوارههای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد و او گفت یا ابن
رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم
که زمین آیم و شما را نصرت کنم و با آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم **و کلینی** بسند حسن
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنه والعذاب الشدید بعد از قتل بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد
پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن به بندگی من که اگر خواهم تو را بکشم و اگر خواهم تو را به بندگی بفروشم
گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین
از من بهتر نیستی و چرا به تو این اقرار بکنم یزید گفت که اگر اقرار نکنی بخدا سوگند تو را میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بدتر
نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه را طلبید و همان گفتگو که آن مرد را گفته بود آن حضرت را گفت حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی
کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سوال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از بزرگواری تو چیزی کم نشد **مترجم گوید** که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است
و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه بر راویان مشتبه شده باشد **و در
بصائر الدرجات** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت
که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود آب وضو برای من بیاور چون آوردم فرمود که در این آب
میته هست نمیخواهم آنرا بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت
و فرمود ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد

وسینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و ناله و فریاد میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتند
حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک
زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بی تاب است
و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست حج کرده بود و یکتا زیانه
بر آن نزده بود و شیخ ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را
در شب وفات مدهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ
نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را
و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان پس آنحضرت این را
فرمود و بباغهای بهشت ارتحال فرمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه
کرده است که سوره اذا وقعه و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال فرمود و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید
و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت
کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو غیر از خدا نداشته باشد و از احادیث
معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن
عبد الملک علیه اللعنه آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک علیه اللعنه نیز گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است از علی بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی که علی بن الحسین صلوات الله علیه نظیر خود ندارد در ورع
سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت که همین حجت بر تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی
سعید گفت قاریان قرآن بیرون نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین بیرون میرفت و ایشان در خدمت او میرفتند و یکی از سالها من در خدمت

نم

رفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز
بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که در دور آنحضرت بود با تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای
تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدید گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود
که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این
موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بدکردار همه بر جنازه آنحضرت
حاضر شدند و همه کس آنحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نماز بسیار در مسجد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیری از
آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر از اهل زمین شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از
شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و نه نماز آن
حضرت را یافتم و نه نماز آن مسجد را دریافتم با این کار بزرگ و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز
وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ [illegible] در بیست و پنجم
محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهرآشوب گفته است که
وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف هست [illegible]
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه
سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه
هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند فصل سیم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین صلوات الله داشت و ثنای آنحضرت بسیار
میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را نزد آن ملعون بردند گفت تو شقی بن کسیری سعید گفت مادر من نام مرا

که حضرت علی بن الحسین در وقت وفات پنجاه هشت ساله بود و وفات حضرت

بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابو بکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم
سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را
ببینم خواهم دانست که کی در جهنم است حجاج چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت
کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر اند حجاج گفت که کدام یک نزد خالق پسندیده تر اند
سعید گفت که علم این نزد کسی است که آشکارا و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت نمیخواهی مرا راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم
که دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد قتل او را و بعضی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز
زنده نبود و در ایام نزع موت بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایت دیگر آنکه
که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن
بکیر روایت کرده است که حجاج مردی را از شیعیان امیر المؤمنین گرفت یعنی یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب
گفت چه بکار آید که از وی بیزاری جویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم خود اختیار کن که بچه نحو تو را بکشم دستها
تو را ببرم یا پایها تو را گفت به هر نحوی که مرا بکشی در قیامت قدر اقتصاص خواهم بود از برای خود اختیار کن و هر چه آسان تر است
بر تو کن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان میکنی تنها آنکس که تو را خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار
در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن لعین امر کرد دستها و پایهای او را ببرند و بر دار کشیدند
پس چون او را پیش آن لعین آوردند حجاج گفت چه میگوئی در باب صاحب خود مرا او را قتل ساختی پس امر کرد که او را در زندان
و بر دار کشیدند و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین را
نزد حجاج لعین بردند از او پرسید که چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوئی آن حضرت را حاضر میکردم حجاج گفت
که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ
کُلِّ شَیْءٍ حَتّی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّهِ

رب العا

رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را یاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای همه چیز را تا آنکه شاد شدند
با آنچه با ایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم
کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت که این آیه را برای ما تاویل میکرد و در باد شاه
ما میدانست قنبر گفت بلی حجاج گفت که اگر تو را بکشم که گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت
ابدی کسب خواهی کرد پس امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم
یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او گفته شد که ما کسی نداریم که صحبت ابو تراب را
زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت
خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولی نعمت منست حجاج گفت که بیزار شو از دین او قنبر گفت که دینی دیگر به از دین
او نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت تو را البته میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت که اختیار را بتو
گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه به هر نحوی که مرا میکشی تو را در قیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی که بهتر از برای خود
میدانی اختیار کن و بدرستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهی برید پس آن لعین امر کرد که در آن ساعت او را کشتند

باب ... در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال و معجزات و دلائل امامت

و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین است صلوات الله علیه
و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و القاب آن حضرت
شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آن حضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک
رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر گفته اند و در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آن حضرت محمد بود و کنیه
باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آن حضرت
ابو جعفر و القاب آن حضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن حضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود در وقتی که شکافنده
علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجابر انصاری گفته بود که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که ... باقر است

وعلم رای شکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر العزة
لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن
و بالحسین والحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین ع را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن
که او را ام عبد الله میگفتند و آن حضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین علیهما السلام میرسید
و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون یکی از مادران
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یکی از ایشان حامله میشد و در تمام روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس
مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانا بردبار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود
از کنار خانه صدائی میشنود که نمی بیند گوینده را و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت
و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقلی و گرانی نمی بیند تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه
از خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام
پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بزیر می آید و چون بزمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند
و بعد از عطسه حمد و ثنای حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای
پیشش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد

فصل دویم

در بیان آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده
بسند معتبر از حضرت صادق ع که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته
بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله را براستی به پیغمبری فرستاد و ما را بآن
حضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند
کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام آنچه را با او رسانید و در مکه

معصلت در آن

معصلت در آن نمید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد
که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستند و چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید
چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود
و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم خود در حضور او بکرد تیر می انداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم
پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن ملعون رسیدیم پدرم را گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که
من پیر شده ام و اکنون تیراندازی از من نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خدا که ما را بدین
خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده ترا معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم
کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید در میان نشانه زد پس تیر گرفت و بر فاق
تیر اول زد که آن را تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر او نشست پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دویم زد که آن تیر بدو نیم کرد و در میانه
نشانه محکم نشست تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می انداخت بر جگر
هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر
اندازی چرا گفتی که من بر آن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر بزیر افکنده و تفکر میکرد و من
و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت خشمناک میشد نظر بسوی
آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن
حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در بر گرفت
و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم کرد
و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل توئی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیراندازی را
کی تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این معنی شایع است و من در حداثت سن

چنین روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده‌ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست
گرفتم هشام گفت مثل این تیراندازی هرگز ندیده بودم آیا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت علم
و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیهٔ الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ
دِینًا با عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نیست و نباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن
قاصر اند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار غضبناک شد و روی نحسش سرخ شد و چشم راستش کج شد و اینها علامت غضب
آن لعین بوده و ساعتی سر بزیر افکنده ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم
یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگری را
بآن مخصوص نگردانیده هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث
گردانید از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده و حال آنکه حضرت بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن
میگوید وَلِلَّهِ مِیرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شده و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث
نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لَا تُحَرِّکْ بِهِ
لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر خود
علی بن ابی طالب را مخصوص گردانید بسخنی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که وَتَعِیَهَا أُذُنٌ وَاعِیَةٌ
یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای حفظ کننده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که آنرا
گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابی طالب میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی
هزار باب دیگر گشوده میشود و چنانچه شما رازهای خود را بمخصوصان خود میگویید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران از محرم آنها نمیدانستند و همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهلبیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن
رازها مخصوص گردانید و باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسید هشام گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم

و حال آنکه

۳۰۲

و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است وَنَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ
تِبْیَانًا لِکُلِّ شَیْءٍ وَهُدًی وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ و باز فرموده است وَکُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ
و فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر چه از غیب و سر که بسوی او
فرستاده البته علی را بر آن مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود
و دیگری را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهلبیت من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که او
از منست و من از ویم و از دست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و ادا کنندهٔ قرض من و وفا کننده بوعدهای
من پس با اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال
کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین
مردم بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر
گواهی بعلم آنحضرت میدهد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن
پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف‌اند مستدعا دارم که رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت
دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون
بمیدان بیرون خانهٔ او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم گفت اینها کیستند حاجب گفت
قسیسان و رهبانان نصارا اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه نزد او می آیند و مسایل
خود را از او سوال میکنند و امروز از برای آن جمع شده اند پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید
که او را نشناسند و با آنکه نصارا بآن کوه بالا رفت و چون نصارا نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن
ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی

بعضی دریافته بودند و از پیری ابروهای او بر روی دیدن ایشان افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بربست و دیدهای خود را مانند
دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدیر نصارا رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد
که آنچه میان ایشان و حضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود
که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال حضرت فرمود که از جهال ایشان نیستم پس آن عالم بسیار مضطرب شد
و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال میکنی پدرم گفت تو سوال کن نصرانی گفت ای گروه نصارا غریب است که مردی از امت محمد
بمن میگوید که از من سوال کن سزاوار است که مسئلهٔ چند از او بپرسم پس گفت ای بندهٔ خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه
از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتهاست پدرم گفت که ساعات بهشت است
و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این
(در دنیا) ساعت را رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار کنندگان
و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند
و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه
مادرش میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم
نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوهای بهشت برطرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا
در دنیا نظیر دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی
گفت از مسئلهٔ سوال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد
و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود
و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز و عزیر پیغمبران بودند که مادر ایشان بایشان
در یک وقت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال

او را زنده

او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من دانا
تری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سوال
کنید و بروایت دیگر آن عالم چون شب شد بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید
گفتند که خبر مباحثهٔ امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شد و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای
پدرم فرستاد و ما را بزودی روانهٔ مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را حبس فرمود با ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او
گردیده اند پس آنحضرت را روانهٔ مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها ندا کند در میان مردم که دو پسر
جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند
پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید
بعد از و ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بروی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه
گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آب و آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم
با ایشان مدارا و سخن گفت و فرمود که ای گروه از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری
معامله میکنید چرا از فروختن متاع بما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند
و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در را نمیگشائیم بروی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک
شوید حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود
که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی
در قصهٔ شعیب فرستاده است و مشتملست بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او
بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیه
خدا در زمین پس حق تعالی بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و کبیر و صغیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم حاصل شد

وبر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مردی پیر از اهل مدین پدرم را بآن حالت مشاهده کرد و آواز بلند کرد
در میان شهر که ای خدا ترسید ای اهل مدین این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد
در آنموضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشایند مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند
و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را
بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از آنکه رسید کتاب هشام
برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید
هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد [illegible] بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه [illegible] می آمدند چون
مردم بسیار جمع شدند باطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه جماعتی اندک بر آن کوه ماندند
و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت تعبیر آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب
واصل گردید [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که [illegible] با پدرم مخاصمه داشت
در اوقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت فرزندان امام حسن علیه السلام که فرزندان بزرگترند اولی اند از فرزندان امام حسین
پس روزی زید عمم مرا بخانه قاضی برد و در آنجا مخاصمت با عم من کرد گفت ساکت شو ای فرزند کنیز سندیه عم من گفت اف باد بر تو
که نام مادر من در آن [illegible] آوردی [illegible] شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کردم
که دیگر با زید بن حسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض
جواب او خواهد شد گفت [illegible] او را از نظر مردم بیفکند خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت ای برادر
بخانه قاضی [illegible] آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذرد [illegible] مخاصمت مکن
اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای آن کارد بقدرت خدا بسخن درآید

وگواهی بده

وگواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ای ستمکاری و امام محمد باقر علیه السلام
احق و سزاوارتر است از تو و اگر دست از مخاصمه او بر نداری من ترا [illegible] انحال زید بیهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را
گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید این سنگی که بر روی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس آنجانب سنگ که زید
بر روی آن ایستاده بود بحرکت درآمد بشدتی که نزدیک بود که شکافته شود و آنجانبی که پدرم بر آن ایستاده بود حرکت نکرد
و آن سنگ بسخن درآمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم
باز زید بیهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک است
و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خداوند [illegible]
بحرکت درآمد و زمین را شکافته و بنزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت
ای زید تو ستمکاری و محمد باقر سزاوارتر است بحق از تو دست از این سخن بردار و اگر نه ترا هلاک میکنیم پس باز زید مدهوش شد
و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعه و مخاصمه با پدرم نکند
و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و نزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او درآمد گفت نزد تو آمده ام
از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام
محمد باقر را مقید گردان و نزد من فرست و با زید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه
رسید در جواب عبدالملک نوشت که این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانیست و لیکن محض نصیحت و خیرخواهی
و آنمردی که تو مرا امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو فرستم مردیست که در روی زمین کسی که در عفت نفس و زهادت
و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت صدا بقرائت و تلاوت بلند میکند وحوش صحرا و مرغان نزد
او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و داناترین مردم و دل[illegible]
ترین و سعی کننده ترین مردم در تضرع و زاری و عبادت و برای حالت خلیفه مناسب نیست که متعرض چنین کسی شود و بر

دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برسانند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر نداده‌اند حالت خود را
در شکر نعمتها و چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را فهمید و از والی خشنود شد که با آن امر شنیع مبادرت
ننموده و دانست که خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بزید خواند زید گفت که زر داده است و والی را از خود راضی کرده است
عبد الملک گفت در این باب بهانه بخاطر تو میرسد که با آن سبب او را در معرض انتقام خود در آوریم زید گفت بلی نزد
او است شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت بفرست و آنها را از او طلب اگر
انکار از فرستادن آنها کند تو را از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت
که هزار هزار درهم بمحمد بن علی الباقر علیه السلام بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از او طلب پس والی مدینه
بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را براو خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند
که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک
فرستاد و عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت تو را بازی داده
و هیچیک از آنها از متروکات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم
برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور بکن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملک
تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است
که برای من فرستاده‌اند و بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس کرد و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم که بخون هیچیک از فرزندان
فاطمه مبتلا گردم هر آینه تو را بقتل می آوردم و نامه نوشت بپدرم که پسر عم تو را بسوی تو فرستادم که او را تادیب نمائی و در خدمت تو باشد
و زینی به [illegible] فرستاد که بر آن سوار شود و چون زید را بخدمت حضرت آورد حضرت بنور امامت دانست که آنها همه مکر و حیله است
و آن ملعون زید را فرستاده است که حضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بزید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده
و این چه سوء شنیعه است که بر دست تو جاری میشود و همان میلی که من میدانم که تو در چشمهای من میکشی میدیدم که آن زین را از چوب

کدام درخت

کدام درخت تراشیده‌اند و در آن چه تعبیه کرده‌اند و لیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را
بامر خلیفه ملعون برای بستند حضرت سوار شد و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند و در بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون حضرت
از سواری مراجعت نمود بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان
آنها جامه‌های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بدهید و سه روز در درد و الم
و مشقت بود و در روز سیم بسایر شهدای اهلبیت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق گردید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن زین هنوز
نزد ما آویخته است و هر وقت که در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می آوریم و چنین آویخته خواهد بود تا طلب خون خود
از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی
واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست
گرفت و گفت الحمد لله پس بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال
دندان دیگر آنحضرت جدا شد و باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من
دفن کن [illegible] و سایر کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد
که اکثر مردم بر آنحضرت خائف شدند و اهلبیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من
آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود
که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه
که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکردم و یکی پیراهنی که خود میپوشیدم و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامه‌های کفن حساب
مکن و بر قبر من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از
زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل
می آوردم دیگر گواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند که تو وصی منی و در امامت من با تو منازعه نکنند

پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز تو را از همه روز صحیح‌تر می‌یابم و آزاری در تو مشاهده نمی‌کنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن
مرض مرا خبر دادند که صحت می‌یابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند در این مرض از عالم بقا رحلت می‌نمائی و در روایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر
نشنیدی که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می‌بریم و در بصائر
الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره
کرد که دور رو و با کسی راز می‌گفت که من او را نمی‌دیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات می‌کرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود
که ای فرزند گرامی من در این شب از دنیای فانی رحلت می‌کنم و بریاض قدس ارتحال می‌نمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از عالم
بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای
حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او
متغیر گردید چون آب وضوی آنحضرت را در شب نزدیک رخت خواب او گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید این آب را مردم گمان کردند که حضرت
از بیهوشی تب سخن می‌گوید پس من آمدم و نظر کردم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در آن حالت دانسته بود
و کلینی بسند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو و نماز کن بر امام محمد باقر
که ملائکه در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون ببقیع رسید شنید که آنحضرت عالم فنا را
رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ابن بابویه بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درم برای
تعزیه و ماتم خود وصیت نمود و ابن بابویه بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی کن
برای ندبه‌کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه کنند در ایامی که مردم جمع شوند و بر مظلومیت من زاری کنند
و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و شانزدهم و بعضی صد و هفدهم نیز گفته‌اند و روز وفات
آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته‌اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که وفات آنحضرت
در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین

چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت گفته‌اند
و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین سه سال شد و در وقت
وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و چهار سال و
دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود و سن شریف آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران
ذکر کرده‌اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید علیه اللعنه واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک را
نیز گفته‌اند و آنچه روایت قطب راوندی دلالت کرد که شهادت آنحضرت بامر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است
شاید از آن روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت
امام حسن علیه السلام و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق
هر شب امر فرمود که چراغ می‌افروختند در حجره‌ای که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود باب ششم در تاریخ
ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت مبین المشکلات و الحقایق و منبع انوار العلم
و الطریق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام است فصل
اول در بیان اسم و نسب و کنیه و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است و اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیه او
ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنحضرت صادق بوده است و ابن بابویه
و قطب راوندی روایت کرده‌اند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که از آنحضرت پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود
امام محمد باقر که علم را می‌شکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او که امام خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است
گفتند چرا مخصوص ساختی او را بصادق بنامید در حال آنکه همه شما صادقید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق بنامید زیرا که

پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بر خدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا
کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می‌بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان
خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت حجة الزمان صلوات الرحمن و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن
و کشیده بینی بود و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خد رویش خال سیاهی بود و در روایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین
حضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی
فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک و بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر
خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی
من الناس و بروایت دیگر ولیی و عصمتی من خلقه و بهروایت ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود
و بروایت دیگر سال هشتاد و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که در هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز
گفته اند روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر
قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و اکثر پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق نباشند فرزندان آدمی باید که در پشت کافر
و رحم کافره نبوده باشند و گویند نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از
معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورده بودند و پرهیزکار و نیکوکار
بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را از باب ... معجزه منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام سخن بگوئید که
نطفه امام ... بهم میرسد ... که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و چون خدا ... متولد میشود و چون از رحم بیرون می‌آید
دست بر زمین میگذارد و صدای شهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربک
صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون مرتبه امامت قرار میگیرد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی
موکل میگرداند که اعمال آن شهر را باو عرض نماید فصل دوم در بیان بعضی از ستمها که از جابران بان امام

رسید

رسید و بیان بعضی معجزات مذکورات که ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق
طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار از توهمات دنیوی با آنجناب رخصت
مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانیقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت
مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن
عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل رساند و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر
شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا
خوش آمدی ای ابو عبدالله شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را
روانه کرد و مرا گفت باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یا بن رسول الله
آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود و در روایت
دیگر ربیع برگشت در نزد منصور گفت ای خلیفه چه خشم عظیم تو را که خوشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه
من شد اژدهای عظیم دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر هم میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان برسانی
گوشتهای تو را از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن چنان کردم و مفضل بن ... رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور بمکه
در سالی که بحج آمد بر بلغ رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامه‌های جعفر بن محمد را
در گردن او بینداز و بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد
که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و با آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه تو را می‌طلبد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعا خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که
بهر روش که تو را امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم تو را باین طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و شرم داشتم

که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پردهٔ مجلس لعین رسید دعائی خواند و داخل شد چون نظر لعین بر آن سید ابرار افتاد شروع
بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا البته می‌کشم حضرت فرمود دست از من بردار که زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است
و زود مفارقت واقع خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی بقطین را از عقب حضرت فرستاد
که برود از آنحضرت بپرسد که مفارقت من از تو بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من عیسی
برگشت و بمنصور نقل کرد آن لعین از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر احمر خود می‌نشست
و هر روز که در آن قصر شوم می‌نشست که آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن
ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود و چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را
طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و الله که ترا محرم خود گردانیده‌ام که بسیار است که تو را از چیزها مطلع میگردانم
که اکثر از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در هواخواهی تو مانند خود
کسی گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در اینساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیأت
و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت من بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت
بنزد آن لعین آورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم و نمی‌آورم مرا میکشد
[illegible] مرا بی‌اندازه و مالهای مرا میگیرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرت نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم
محمد بن ربیع گفت چون پدرم بخانه آمد و مرا طلبید و من از همه پسران او جری‌تر و سنگین‌دل‌تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد
و از دیوار خانه او بالا رو و بیخبر برای او داخل شو بهر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم
و بخانه او بیخبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه
ترا میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم نمیگذارم
و نمیگذارم پس آن پیر ضعیف که زیاده از هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم

چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کرده او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای
بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد و نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با آن حالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص و چون
بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اگر مقدور
باشد مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او را مبالغه
میکرد از روی شدت غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طولانی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد
ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان باز دعائی خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر آن
لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی
ملک ایشان خدای تعالی نمی‌بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچیک را نکرده‌ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه
که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهلبیت رسالت رسید این اراده نکردم و از من بایشان
بدی نرسید با شما چرا این اراده کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند
و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی
و دست در زیر مسند کرده و نامه‌ها بیرون آورد و نزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامه‌هاست که باهل خراسان
نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته‌ام
و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر
خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ در رسد و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت
آمیز میگفت طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد
بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را بغلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی
که خونها ریخته شود حضرت فرمود نه بخدا سوگند که نامه‌ها را من ننوشته‌ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده‌اند پس باز

انگاه چون شمشیر را بقدر یکزراع از غلاف کشیده را نیمه عزم کرد که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود شن زنم هرچند باعث
هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین بار اتش کینش مشتعل تر گردید و شمشیر را
تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت مشئوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذرها میفرمود و آن
سنگین دل قبول نمی نمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا
بیاور چون آوردم امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو کرد و بمن
وگفت بهترین مرکبهای مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر گردان
میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم
از آنچه منصور اول اراده داشت و آنچه آخر عمل آورد و چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه اول برای
تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو عمل آورد و میدانم که این اثر دعائی بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان
تلاوت نمودی حضرت فرمود بلی دعای اول دعای کرب و شدت بود و دعای دویم دعائی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در روز
احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آگاه شود این زر را بتو میدادم و لیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار
درهم قیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم او را بتو بخشیدم من گفتم یا ابن رسول الله من از شما آن دعا را میخواهم که مرا تعلیم نمائی
و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعا را نیز بتو تعلیم میکنم چون
در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعا را خواند و من نوشتم و نوشته برای مزرعه نوشت و بمن داد من گفتم یا ابن رسول الله در
وقتی که شما را نزد آن لعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر
خوف و اضطراب در شما مشاهده نکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است
ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی نماید و کسی که از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون نزد خلیفه برگشتم و حکایت را
گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال بآن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و مرتبه دیگر او را غضبناک دیدم

که هرگز

که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم با آنکه شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یکزراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را
برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام و تعظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را
خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا بامور بمشایعت او ساختی سبب اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان
نمیکنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان او نرسد که موجب زیادتی مفاخرت ایشان نگردد
و نسبت بما آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است بس است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون
خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا
و فرزندان ترا بقتل می آورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه
از او عذری قبول نکنم و بودن او در مدینه هرچند خروج بشمشیر نکند گرانتر است از عبد الله بن الحسن و آنها که خروج میکنند زیرا که
میدانم که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق
ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یکشبر از غلاف کشیدم
دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده و آستینها خود را بر زده
بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد و من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دویم اراده
کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شده نزدیکتر از اول و خشمش زیاده از اول بود
چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبه سیم جرات
کردم و گفتم اینها از افعال جن میباید باشد و پروائی نباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در اینمرتبه دیدم که آنحضرت نزد
من متمثل شده دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او
بمن برسد و باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسی که بهره
از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخن را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور

و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان

جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن الحسن نزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن

محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز با جماعت او

این کار را کرد و آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام را بنزد او

فرستد داود نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت که باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود

که شتران برای من حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخواست و متوجه مسجد رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا

بلند کرد و دعا خواند و روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردند و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید و در خانه او

رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آن ملعون اول آن حضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیدم که معلی

برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت سوگند بخدا

یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای

بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت

الحال جمع میکنم میان تو و آنکه این خبرها را از تو گفته است و در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت آن پلید

گفت بلی چنین است و چنین گفته حضرت فرمود که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت

والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و هر چه من میگویم

سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند که او یاد کرد چه عیب داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را

مدح کند بصفات کمالیه در رحمت و کرم او را امهال کند و بعقوبت تعجیل نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم از حول و قوت خدا و داخل شوم

در حول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده

این حال برخود لرزید و فنا آن فرستاد و گفت بعد از این سخن کسی در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله

اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانیقی بودم و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید

و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید بزرگ

ایشان مانده و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد الصادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادت

او را کاهیده و شغل او بتقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او

داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام بسر در آید خود را از اندوه او

فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت چون

من ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین بگذارم او را گردن بزن و این

علامتیست میان من و تو و در همان ساعت کس را فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت

در آمد مانند کشتی که در میان دریا بمواج مضطرب باشد و دیدم که منصور از جای جست و سر و پا برهنه باستقبال او دوید و بند عبا بندش میلرزید و

دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و زرد میشد و آن حضرت را با عزاز و اکرام بسیار آورد و در پهلوی خود نشانید و بدو زانو

در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردی

حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت من شما را نطلبیدم و رسول اشتباه کرده است

و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که دارید طلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد

و حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از آن لعین بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت

بیرون رفت لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون

مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه را از تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بکشتن طلبیدم

و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام

پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده کنی

که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی

چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیهٔ ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن

ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد

و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال

دهم پادشاهی او و بروایت دیگر در سال دوم پادشاهی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با آبای کرام ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت

آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را زهر شهید کرده اند و گویند

که انگور زهر آلودی بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و دیگران

و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند

بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اغنیای ایشان آن تمام پس فرمود که هفتاد دینار طلا

بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید و از اهر یکیاز اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزادکردهٔ آنحضرت گفت که برای افطس

وصیت میکنی و او کارد برروی تو کشیده و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده

ایشان از الصلهٔ رحم و در شان ایشان گفته است وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ

سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانید و بوی آن

تا دو هزار سال راه میرسد و بوی آنرا نمی شنوند مگر عاق پدر و مادر و قطع کنندهٔ رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی علیه السلام روایت

کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامهٔ سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه

که امام زین العابدین علیه السلام که باو رسیده بود و در بردی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر امروز میبود بچهار صد دینار می ارزید

و ابن بابویه روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در

حجرهٔ آنحضرت که وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر

نسبت بآنحضرت تو را و خانه و قصر تو را فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه آمد بحدی که دندانهای من برهم میخورد

راوی گفت من گفتم اینها از عجیب نیست زیرا که او اسمها و دعاها میداند که اگر آنها را بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب

میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگردد پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و با او کرد

چون بخدمت آنحضرت رسیدم از حضرت التماس کردم که آن دعا که خواندی در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید التماس مرا اجابت نمود الخ

روایت کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی چه ها از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که

نسلش را برمی اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و یکجا بخانه امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای

من بیاور چون آن امیر داخل شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانهٔ حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب

نشست و مشغول عبادت شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را

که سرهای آن دو ناقه را ببرید و برگشت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور

چون سر کیسه گشود سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ای امیر من چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید

و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم

منصور گفت این امر را پنهان کن و با هیچکس مگو و او را بر این امر ضامن گردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم

فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت بدانکه خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات

در سال صد و هشتاد و سه هجرت واقع شد و اکثر گفته اند در ماه شوال واقع شد و بعضی گفته اند بیست و پنجم رجب سال مذکور گذشته اند

و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در اثنا عشریه مقادیر دیگر نیز روایت کرده است

و در روایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و چهار سال بود یا شصت و پنج سال

در سال صد و چهل و هشتم ولادت با سعادتش در سن هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین بچهارماه و دوازده سال و چند روز گذرانید

و در روایت دیگر یازده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال امامت نمود پس ابو جعفر ابو الجعفر دوانیقی

دهم رسالت

دو وانشی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمعی نزدیک او نهاده‌اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمانست و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله وانا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم رسد پس گفت بنویس که اگر کسی را بخصوص وصی کرده است او را طلب کرده گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبدالله و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون منصور نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت حضرت امام جعفر گویا که حضرت چون بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد و اجتماع را بجهت نظام در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص بحضرت [illegible] چنانچه روایت کرده‌اند که اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی که از کبار اصحاب ائمه علیهم السلام است و بخدمت حضرت امام زین العابدین نیز رسیده بود رفت ابوحمزه از او پرسید بمکه چه خبر داری گفت امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت ابوحمزه از استماع این خبر آه از نعره زد و مدهوش شد چون بهوش آمد پرسید که کی را وصی کرده است گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور ابوحمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد و گفت حق را بما نمود دانستی که گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی [illegible] از قتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد که مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ خللی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبدالله در بدن فیل پای بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر او خللی نمیداشت با او اکتفا میکرد پس از اینجا دانستیم که امام موسی علیه السلام امام است و ذکر آنها برای مصلحت است

فصل چهارم در بیان جمعی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت و اولاد واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را تفحص میکرد و هر کرا می‌یافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت تا اینکه روزی پسری خوش روی خوش موی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را موکل گردانید که در حضور او

این را

این را واقع سازد چون نظر آن بنا بر جمال بی مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بر او ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن امامت را آمان را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس چون آنجوان را در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که زود نزد تو می‌آیم و تو را ازین مهلکه نجات میدهم چون شب آمد و مردم در جاهای خود آرام گرفتند آن بنا نزد آن ستون آمد و آنجوان عربی را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن در خون من و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیئت خود را تغیر ده که کسی ترا نشناسد و من نیز در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکنده‌ام برای آنکه جدت در روز قیامت با من خصمی نکند پس با آلتی که گچ کاران را میباشد گیسوهای آن سید عربی را برید و گفت ازین دیار بیرون رو و گیسوها را با خود ببر مبادا که من رسوا شوم آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من نزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقیست شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او در من تسکین یابد و این گیسوها را به نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت که بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای گریه و نوحه آن سیده مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم

باب نهم در بیان تاریخ و احوال حضرت سید بشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر

امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه است **فصل اول** در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت اسم شریف آنحضرت موسی و کنیت آنحضرت ابوالحسن و ابوابراهیم بود و ابو علی [illegible] اسمعیل نیز گفته‌اند و کنیه اول اشهر است و القاب شریفه آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته‌اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت حضرت امام رضا علیه السلام حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت در ابواء که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته‌اند روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و بعضی

و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق
در خدمت حضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که
یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی‌نمائی چه بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آنحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که
در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانهٔ میمون فرود خواهد آمد باین زر از برای او کنیزی خواهم خرید او گفت
بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از کنیزی خواهم
خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم
و نمانده است نزد من مگر دو کنیز که یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم که آن جاریه
که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم
با آنچه در این کیسه است میخریم مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر را و بشمارید نخاس گفت عبث میگشائید که اگر یک حبه
از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم پس آن جاریه را
گرفتیم و بخدمت آنحضرت آوردیم و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود نزد آنحضرت عرض کردیم حضرت
ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده‌ای در دنیا و ستایش کرده
خواهی بود در آخرت خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره‌ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی‌آید که فاسد نکنند چگونه
باکره ماندی گفت هرگاه که نزد من می‌آمد و اراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفید موئی را بجای او مسلط میگردانید که طپانچه میزد
بر روی او و مانع میشد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شد در هر مرتبه آن مرد پیر مانع شد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو
این کنیز را که از تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده‌اند
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرک و نقش مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست
کردند تا بمن رسید از برای بزرگواری من و بزرگواری حجت بعد از من و در روایت دیگر حمیده

در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار به سندهای معتبر از ابو بصیر روایت
کرده‌اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابواء
رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار نیکو آوردند و در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد
و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر دهم که این فرزند
مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد شد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته
و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود و گفتیم همیشه خدا دهان ترا خندان و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده
چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد که من از آن مطلع تر بودم
ابو بصیر گفت فدای تو شوم بچه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای
خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من با او گفتم چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی
که بعد از او هست ابو بصیر گفت که این چه علامتی است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد
ملکی نزد جد و پدر من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه
نرمتر و از عسل شیرین‌تر و از برف خنک‌تر که آشامید و امر کرد او را به مجامعت پس در آن وقت شاد و خوشحال شد و برخاست
و مقاربت کرد با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد
من آمد و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدر من آمد و از آن شربت آورد و در شبی که نطفه
این فرزند منعقد شد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه
این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که او است امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت
آسمانی میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را بابدان
ملحق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و این آیه را بر بازوی راست او مینویسند و تمت کلمة ربک صدقا

وعداً لا تبدیل لکلماته وهو السمیع العلیم و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند
و بر دوش میرسد صدائی که از جناب رب العزة که از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و بنام پدر او که ای فلان بن فلان
ثابت باش ترا برای امر عظیم خلق کرده ام توئی برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علم من و امین من بر وحی من
و خلیفه من در زمین و بر تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و مباح کرده ام
جوار رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بدترین عذابها معذب گردانم و هر چند
در دنیا روزی بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید و همان هنگامی که گفت شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این آیه
را بگوید حق تعالی علم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر
گوید که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر
از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة والروح و روح را جدا از ملائکه ذکر کرده است [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] که در آن روز [illegible] ولیمه فرمود

فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت
آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند
و روز وفات [illegible] بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی [illegible] ماه [illegible] گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات
[illegible] پنجاه و چهار سال بود و بعضی پنجاه و [illegible] سال گفته اند و ابتدای امامت آنحضرت بیست سال بود [illegible]
[illegible] امامتش سی و پنج سال [illegible] ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و [illegible]
[illegible]
[illegible]

و چون خلافت بهارون رسید آنحضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال یازدهم خلافت خود آنحضرت را شهید کرد
اما سبب طلبیدن هارون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را
برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود
گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن و چون جعفر بن محمد اشعث را مربی امین
گردانیده بود و یحیی برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بامین منتقل شود ابن اشعث
مالک اختیار او خواهد گردید و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تفضیح ابن اشعث در آمد و مکرر بنزد
هارون بیان نمود تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر [illegible] و گفت او از محبان و موالیان
آنحضرت است و او را خلیفه میداند و هر چه بهم میرساند خمس آنرا برای حضرت میفرستد و باین سخنان شد آنکه آن ملعون را تفکر
آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی لعین [illegible] پرسید که آیا میشناسی از آل ابوطالب کسی را که [illegible]
و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایتی محمد بن اسمعیل که
برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس خلیفه
نامه باو نوشت و او را طلبید چون حضرت بر آن امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت اراده بغداد
دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا
میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی
و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت
فرمود پس [illegible] دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون
من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد گردانید گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد
نسبت باو احسان مینمائید و این مال جزیل را باو میبخشی حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا

که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود از و مکند حق تعالی قطع احسان خود از و میکند و اورا
بعقوبت خود گرفتار میکند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را نزد خود برد با او مواطبه کرد که چون
بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم آورد و او را نزد هرون برد چون داخل برو داخل شد
و سلام کرد گفت هرگز ندیدم بودم که خلیفه در عصری بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم
اطراف عالم خراج برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار
درهم باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت درد دردی در حلقش بهم رسید در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن
زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روزی آن زحیری او را عارض شد و جمیع احشا و امعای او بزیر آمد و چون زر را برای او
آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی دیگر از برای او نماند و زرها را بخانه خلیفه برگردانیدند و در آن
سال که سال صد و هشتاد و نهم هجرت بود هرون لعین برای استحکام اولاد خود بگرفتن حضرت امام موسی علیه السلام اراده حج نمود و فرمانها
نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در ستا
با هشته کرد و در اول بمدینه آمد و ابن یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی
رفتم او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کند
که خونهای امت تو ریخته شود و یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون لعین فضل بن
ربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزد یک قبر جد بزرگوار خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را
گرفتند و محمد بن سلیمان روایت کرده که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه
قبر جد بزرگوار خود شدند و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بد کردار تو با اهلبیت بزرگوار تو میرسد و مردم
از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد
که آنحضرت را

٣١٥

که آنحضرت را مقید کردند و دو محمل ترتیب دادند برای آنکه ندانند که حضرت را بکدام ناحیه میبرند و یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را
بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن
جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز ترویه آنحضرت را تسلیم
کردند و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی هر مرتبه در حجره را می گشودند یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبت دیگر
برای آنکه طعام از برای حضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید
چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور
کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و هرون باو نوشت که آنحضرت را تهدید کند و او جرأت نمیکرد
که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان نیز او را منع از آن امر مینمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه
بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل او اقدام نمی نمایم و من چند آنکه از احوال او تفحص مینمایم
بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی از و چیزی نشنوم و بسیار گوش دادم نشنیدم که هرگز که بر تو یا بر من
یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند و یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را
تسلیم او نمایم والا او را رها سازم و دیگر حبس او را جایز نمیدانم و یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال حضرت موکل
ساخته بود روایت کرد که من در ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من
پیوسته سوال میکردم که زاویه خلوتی و کنج عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم
ترا که دعای مرا مستجاب گردانیدی و آنچه خواستم عطا نمودی چون نامه عیسی بهرون لعین رسید کس فرستاد و آنحضرت را
از بصره ببغداد برد و نزد فضل بن الربیع محبوس گردانید عبد الله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن الربیع داخل شدم
بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی
گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را

[illegible]

گفتم نه گفت این مولای توست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه من مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی یابم مگر بر اینحالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته بسجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند چون زوال شمس میشود برمیخیزد و بی آنکه وضو تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بود در سجود بود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز برمیخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضو تجدیدی نماید مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن فارغ میشود برانکه طعام افطار مینماید پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن سجده بجای آورد و چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع میباشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میگردد تا او را نزد من آورده اند عادت او چنین است و بغیر این حالت چیزی از و ندیده ام چون این سخن را از و شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان اراده نکرده است مگر آنکه زود در دنیا جزای خود برسیده است فضل گفت مکرر بمن فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم هارون را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند در حدیث دیگر از فضل ابن ربیع منقولست که گفت من حاجب هارون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون این حالت را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کردن هر تازیانه و جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه از جرید نخل ساخته بودند

و در درآن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت طلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که برای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتهای پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا تو را می طلبد حضرت فرمود که تو را با رشید چه کار است آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نکرده اند پس بسرعت برخواست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت بمن رسیده که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب هر آینه نمی آمدم پس مرا بمن عرض کردم که ای ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که آسیبی بمن رساند ان شاء الله تعالی پس دعا خواند و سه مرتبه دست بر سر خود گردانید چون نزد هارون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جای خود برخواست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید گفت چه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه و غالیه طلبید و ریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آن حضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواستم عزبان فرزندان ابوطالب را کدخدا کنم و تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هارون گفتم میخواستی او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هارون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست داشتند و از همه جانب حربه ها خود را بزیر قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نمائید

یا علی مدد

دست از و بریده ایم و بر میگردیم روایت دیگر از ثوبانی منقولست که گفت حضرت امام موسی علیه السلم در مدت زیاده از
ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت و مشغول نماز و تضرع میبود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس هارون
لعین بود آن ملعون مکرر بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود و جامه میدید که بر زمین
افتاده است و کسی را نمیدید روزی بربیع گفت که این جامه چیست که می بینم در این خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست
بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستیکه او
از رهبانان و عبّاد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای ملعون گفت
برای حرمت من در کار است که او چنین باشد و بروایت اوّل چون هرون لعین دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن حضرت
اقدام نمینماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورد و بنزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برای آنحضرت
میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خوان از نزد حضرت حاضر کردند
آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر آینه
اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن
شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی بنزد آنحضرت فرستاد چون طبیب بنزد حضرت آمد و احوال پرسید
حضرت جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست
چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن زهری که بآن حضرت داده اند در آن موضع مجتمع گردیده است
پس طبیب برخواست و بنزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید و از آن مرض
بجنت الملاء انتقال نمود و بروایت دیگر چند آنکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت کرد او جرات اقدام بر این امر عظیم ننمود
و اراده تعظیم آنحضرت مینمود چون هرون لعین به رقه رفت خبر باو رسید که آنحضرت نزد یحیی بکرم و معززانه و با امنیت و آسایش
با آنحضرت رو میدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که بی خبر بخانه فضل در آید و حال آنحضرت را مشاهده نماید و اگر چنان

ببیند

ببیند که مردم باو گفته اند یک نامه بعباس بن محمّد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامها نوشته است
بعمل آورند پس مسرور بتغییر داخل بغداد شد ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید که
حضرت در خانه او متنعم و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمّد رفت و نامه هرون را باو داد و چون
نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهارون
نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کند و در مجلس دیوان خود بآواز بلند گفت
فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند
چون این خبر بیحیی برمکی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد و از عقب هرون
آمد و سر در گوش هارون گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس
آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه
و انابت کرده است و من از تقصیر او گذشتم شما از و راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو با او دوستی
و دشمنیم با هر که تو با او دشمنی پس یحیی لعین بسرعت روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کس سخنی میگفت و آن
چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمّال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول آن اعمال شد پس سندی بن شاهک علیه اللعنه را
طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطب چندی را بزهر آلوده کرد و بابن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه
نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت بر ندارد تا تناول نماید و چون ابن شاهک آن رطبها را بنزد آن امام غریب مظلوم آورد
و بضرورت تناول نمود و ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که او گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از
عامّه بود و اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد جمع کرد و بخانه
در آورد که حضرت موسی بن جعفر در آنخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی علیه السلام
که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتی و آسیبها باو رسانیده ام و او را در شدت و مشقت میداریم

حدیث حسن بن [illegible]

و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او را در چنین منزل گشاده بر روی خود و شما نشانده‌ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر
ندارد ... این او را که نهاده داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را بر او تنگ
نگرفته‌ایم اینک حاضرست از او بپرسید و گواه باشید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام
بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت
فرمود که ای گروه آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید
که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد بدار بقا
و برفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد و مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش بلرزید
پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا با او بر نزد من که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یا ابن رسول الله
مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد که ما اهلبیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه
ماست و کفن من نزد من حاضرست چون آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد
برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بمردم بنمایند که هرون لعین را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را
بر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید
و او را مشاهده نمائید و مردم می‌آمدند و بروی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که
رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک بامر هارون علیه اللعنه هشتاد نفر
از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که
اثر جراحتی در بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و مردم خلیفه را بآن متهم میگردانند غلط است و ایشان همه بر جسد
شریف آنحضرت نظر کردند و بر سیمای مبارک آنحضرت اثر عنا مشاهده نمودند و محضری ساختند و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند
و بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب

کوید

گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را
وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرد مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه من
درها و قفلها را بگشایم در حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است
در قدرت خدا و بزرگی ما را نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین بروی ما گشوده است قادرست بر آنکه
مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد
حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در این باب خدا را باسمی که آصف بن برخیا خدا را بآن نام
یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماهه راه پیش از چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میانه من و پسرم علی
در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم
و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که باز حضرت بمصلای خود بازگشت و زنجیرها را در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر
کردم خدا را بر آنکه مرا بعد از معرفت آنحضرت دانا گردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب و بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت
مینمایم چون این خبر وحشت اثر شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده فرو ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من
امام و مولای تو است پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نمیشوی
گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از
تو طلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود
و سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من اطلاع ندهی مسیب گوید
که من دیده در انتظار بوده حزین و غمگین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش فرمود و گفت این
ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او متکفل غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که پیغمبران
و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد و چون لحظه برآمد نظر کردم جوانی خوش رنگ را دیدم نور سیادت و ولایت

از جبین وی ساطع و لامع و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام در جنب
آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آنجوانرا سوال کنم حضرت بانگ بر من زد که بکش یا من سخن مگو پس خاموش گردیدم
چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرده نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را
اجابت نموده الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر
آنحضرت بهارون الرشید رسید سندی بن شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد بر آمد اهالی و عیال حرم شدند
و صدای ناله و فغان بلند گردید و زمین و آسمان بگریه در آمده بر مفارقت آنحضرت مظلومیت آن گوهر صدف عصمت زار زار
زار بگریستند آنگاه سندی بن شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید که چنانچه آن امام عالیمقام را
خبر داده بود ایشان گمان میبردند که غسل آنحضرت میدهند و والله که دست هیچیک از ایشان ببدن مطهرش نرسید و آن ملاعین را
عقیده آن بود که آنسرور را کفن و حنوط میکنند و بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب واقع نشد بلکه حضرت
امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود که ایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی
بمن آورده فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری دست از دامن متابعت من باز نداری بدرستیکه من مشوا
و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مغموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آن
حضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که آن لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام
مظلوم را بر در جسر بغداد نهاد که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن
جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم شنید و این ندا بگوش او رسید
از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پا برهنه
در جنازه آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید و نظر کند بسوی
جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بافلاک نیلگون رسید و چون نعش آنحضرت را

بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاده و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و
پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید و باعزاز و اکرام تمام آن
جنازه را در مقابر قریش دفن کرد و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح پر نور و تربت مقدس گردانیدند و قبه منور را
بنا کردند و چون خبر سلیمن بن ابی جعفر را بهارون لعین گفتند بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد
و نوشت که سندی بن شاهک لعین آن اعمال را بی رضای من کرده بود و از تو خوشنود شدم که تلافی آن نمودی که باتمام رسانیدی و زنان
حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن سیه رویان ستمکاران آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق
بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری
راوی گوید که هر شب رخت خواب آنجناب را در دهلیز خانه می گستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت
فرموده بقیه شب را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض
چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و منتظار بودم که آن سید از رسول صلی الله علیه و آله
بر طریق عادت معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر زاکیه اهلبیت عصمت شوشی
و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده گیان تتق نزاهت و طهارت پدید آمد و چون صبح طالع گردید آن خورشید اوج رفعت
و جلالت لامع گردید و بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی که پدر
بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آهی سرد بر آورد
و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت بخراشید و فریاد بر آورد که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس جان
مستمندان این دار فانی را وداع کرد پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را
افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا اینکه خبر بوالی مدینه برسد و میگویند که ایشان داعیه امامت دارند و از ظلم خبر
میدهند و آنچه باید پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود

وگفت روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع می‌نمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این
مطلع نسازم و هر یک از فرزندان من که نزد تو آید اینها را باو بسپار و بدان که من بسعادت شهادت فایز گردیده‌ام و آن
فرزند امام و جانشین من خواهد بود او گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی‌صفات در مدینه منتشر شد و چون ملاحظه کردم
در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا علیه السلام تابوتی را بمدینه بغداد در رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده
بود و بآن سبب بخانه باز نیامده بود و آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف
و اعیان مدینه ایشان را تعزیت نمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمرو بن واقد روایت کرده است که چون سینه هارون لعین
تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله علیه
و نمی‌پوشید از نور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرموده آنحضرت و بر ملک و بر
پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نتوانست رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام مطهر را بزهر شهید
کند پس طبقی از رطب طلبید و قدری از آن زهر مار کرد و سوزنی طلبید و رشته را از آن زهر آلوده کرد و رطبی را در آن سوزنی گذاشت و رشته را
در میان رطب کشید و بعد از آن رطبها را برگرفت و آن رشته را اکثر در میان انداخته دو سه
تا آنکه دانست که زهر در میان آنها جا کرده است پس آن را در میان خرماهای دیگر گذاشت و سینی بخادم خود داد و گفت
برای سینی را نزد موسی بن جعفر ببر و بگو که رطب نفیسی است که خلیفه آورده بودند و خواست که از این تناول کند و این را نهاد و این را برای شما
فرستاد و گفت باید که همه را تناول کنی و آنجا بایستی و همه را بخورد و مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را
بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن
شد و بآن خلال رطب بر میداشت و تناول مینمود و هارون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرهای طلا
بر گردن آن سگ بسته بودند و در آن وقت با جانب حضرت خود را کشید حالت و زنجیرها خود را بزمین ... میکشید تا
... و پیش آنحضرت ایستاد حضرت رطبی را که در آن زهر آلوده بود با خلال برداشت و نزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در ساعت

خود را بر زمین زد و فریادی کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطبها را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و نزد هارون گذاشت
هارون پرسید که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون
آن سگ خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد و دید که پاره پاره شده است و اثر
زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم
چون شمشیر را دید بآنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را در حق موسی هیچ چاره نیست مگر النفیس ما را خورد
و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت
امام موسی علیه السلام در حبس هارون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد که شاید
بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تفتیش آنحضرت بهانه بدست آورد چون بخدمت حضرت آوردند فرمود
که مرا باشال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما می‌نماید و نزد من قدری ندارد چون خبر را بآن لعین بردند در غضب شد
و گفت بگوئید ما ترا برضای تو حبس نکردیم و ما را خدمت تو کاری نیست و جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد
آنحضرت گذاشتند و آن لعین از مجلس خود برخاست خادمی فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در
خدمت ... ... سبحانک سبحانک هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را
طلبید و اهتنا او بلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هارون گفت چه میشود ترا گفت حالت عجیبی مرا رو داد چون نزد آنحضرت
رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا آمده‌ای
من بخدمت تو گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بخدمت تو فرستاده‌اند که ترا خدمت کنم پس بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای او بنظر در نمی‌آمد و بانواع ریاحین و فواکه آراسته بودند
و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت ندیده بودم و جامها از حریر در بر پوشیده
بودند تا بها نعلین با انواع جواهر زران بهای بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها داشتند و بر دستهای آنها کرفته

در خدمتش ایستاده بودند چون این حالات را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا نزد تو
آورد و آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را
پیش از سجود دیدم و برای آن جهتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هارون یکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید
که این قصه را با احدی نگوید پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را
دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت از کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریان
که در آن بهشتها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آییم و بخدمت او قیام نماییم زیرا که ما خدمتکاران
اوییم نه تو و از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه
چند روزی قبل از شهادت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسید که هارون لعین هر کس را مکلف میساخت بقتل آن حضرت جرأت
اقدام بر آن امر شنیع نمی نمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را از آنجا پیش من بفرستید که خدا و رسول را
نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیده نزد او فرستادند چون بنزد آن لعین
آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت
در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آن حضرت و آن لعین از روزن خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند
و نظر ایشان بر آن حضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بند های بدن ایشان لرزید و نزد آن حضرت بسجده در آمدند و میگریستند
و آن حضرت بر سر ایشان دست کشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین حالات غریب را مشاهده کرد ترسید
که فتنه بر پا شود و وزیر خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند و برای تعظیم آن حضرت بعقب راه
میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی
طلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس او دو بن زبیر را نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت بار دیگر
که حضرت بگو به یحیی با تو افتد که تو را برسید که چه کردی مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدا افکندی چون داود بنزد یحیی رفت
پیغام

و پیغام آن حضرت را رسانید او قسمها در وغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد
خدا از تو شکایت میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد و آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را دریافت و ببدترین
احوال کشته شد و سلسله ایشان بر افتادند و ایضاً شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از عبد الله بن حسین دهقی که چون هارون
لعین حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را محبوس کرد و پیوسته غرایب معجزات آن حضرت را مشاهده مینمود و هر چاره که در دفع آن حضرت
می اندیشید فایده نمی بخشید و یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا می بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در کار
امر او عارض شده است آیا تو را تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد
آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب آزرده خاطر اشراف است لهذا از وی دیدات هارون گفت برو بنزد او
و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که تو را رها نکنم تا اقرار کنی
نزد من که بد کرده و نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی و تو را در این اقرار کردن و سوال نمودن عاری و منقصتی نیست و اینک یحیی بن
خالد که محل اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از و بنمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من
از سوگند خود بیرون آیم و هر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر
من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون آن لعین به رقه رود و بسوی عراق
برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بر حذر باش پس حضرت فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن
لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو
حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بیگناه و السلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام
عالیشان بیرون رفت و بنزد هارون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوای پیغمبری نکند حال او خوب است
چون روز جمعه شد آن حضرت به عالم باقی رحلت نمود و پیش از آن هارون بجانب مداین رفته بود و ایضاً از علی بن سوید روایت
کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون لعین بود عریضه بخدمت آن حضرت نوشتم و از احوال آن حضرت سوال کردم

و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید و جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای
جناب مقدس سبحانی بیان حقایق و معارف ربانی فرموده بود که **اما بعد** نامه نوشته بودی و امری چند سوال کرده بودی
که من در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها از من روا بود و چون در این وقت رسیدم که سلطنت جباران از من منتهی شده است
و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم
از دنیائی که وفا هرگز نکرده است با اهل خود که برای راحت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند **لهذا** جواب مسائل ترا
بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو گفته ام بغیر اهل مگو و سبب فتنه
و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم با آنکه در این شبها
از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم با آنکه در
در حیرت قضاهای حق تعالی شکی نیست پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت اهل رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر
و حیثیتی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانیست و بهمین اکتفا
کردیم و در کتاب **عیون المعجزات** روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که مسیب بن شاهک
عین رطب زهرآلود از آن ملعون برداشته خود آمد نزد آن حضرت که به بیند حضرت تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت
ده دانه خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست
پس بعد از وفات آن حضرت بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر
در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود
که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان بمن زهر داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا
کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد
و برحمت و رضوان حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید

و بمقتضای وَ اَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَةِ اللهِ و سفید رویان خرامند در جنات الهی
بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت
فرمود که بلی گفت حضرت امام موسی علیه السلام که در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آنحضرت فرستاده آیا دانست که آنها را
بزهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته حضرت آنرا تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست
برای آنکه تهیه خود را درست کند و در وقت خوردن از خاطرش محو شده که قضای حق تعالی جاری گردد و **شیخ کشی** روایت
کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلی او را زهر
داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها را زهرآلوده اند حضرت فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را
حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست حضرت فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
میبود و با هر یک از ائمه علیهم السلام میباشد **مترجم** گوید که این احادیث چنین وارد شده و از بعضی از اخبار سابقه مفهوم میشد
که در مقام تناول نمودن نیز میدانسته اند و میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب
در بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این مقام
میتوان گفت که آنحضرت را نخوردن آن رطب در وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها توانند شد و ایشان آنحضرت را بوجه
دیگر بقتل نرسانند و آنحضرت میدانست که اگر آنرا نخورد بوجه شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه
اسهل را اختیار فرموده باشد و در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و صواب است
اولی و احوط است **فصل سیم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد
و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی
بنزد او رفتم چون خبر آمدن من شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود
وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم

اما آب و لگن برای آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را بشستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطر من
محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه‌ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری
گفتم ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب
افطار او شده باشد الحال گفت که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد
گفتم باعث این گریه چه بود گفت سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید
چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت
تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال تو را فرمان بردار میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم
باز پیک او آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم و گفتم اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون گویا اراده قتل من داشت
و چون مرا دید از دیدن من شرم کرد و بهانه میطلبید که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا
گفتم فرمان بردار توام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا مرخص ساخت همین که داخل خانه خود شدم بار دیگر
رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم
بجان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر بگیر و آنچه این خادم ترا امر میکند
بعمل آر پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند و قفل را گشود و مرا بخانه در آورد و چون
داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده‌اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود
در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان
امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که اینها را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد
و من در لب آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود
و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما مقید بودند پس گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی

دیگر و

و یک یک را بیرون می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم
پس در حجره سیم را گشود و در آن نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت
سیادت است داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری و یک یک ایشان را بیرون می آورد و من گردن ایشان را میزدم
تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دستت بریده باد ای بدبخت شوم ملعون چه عذر خواهی گفت
در روز جزا از جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این
سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و بترسش که دیدم پس خادم بنزد من آمد و بانگ بر من زد و من او را نیز بقتل آوردم و ایشان را
در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم
که در جهنم خواهم بود باب ــــــــ دوم در بیان تواریخ احوال غریب الغربا امام الاتقیا و پناه
دشت زهر اجل جفا امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است فصل اول ــــــ در بیان
تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیه و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب
رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قُرَّةُ اَعیُنِ المُؤمِنِین وَ غَیظُ المُلحِدِین نیز گفته اند و ابن بابویه بسند حسن
از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد
بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که
دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین
از او خوشنود بوده اند و او را برای امامت پسندیده اند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند
گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را
پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او
مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است

که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را الرضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم الرضا را و گفتم بفرزند خود رضا
و چون با آن حضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود
که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا گفته اند
و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جملهٔ اشراف و بزرگواران
عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود
حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خرید هرگز نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت
امام موسی علیه السلام گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی
که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی و چون حضرت امام رضا
علیه السلام از او بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید روزی طاهره گفت که مرضعهٔ
دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نشده و لیکن نوافل
و اورادی که پیشتر داشتم و بآنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاون میخواهم که اوراد
خود را تمام [illegible] بسند معتبر روایت کرده است که چون حمیده نجمه را بامام [illegible] علیه السلام [illegible] حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله را در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی ببخش که از او فرزندی بهم خواهد رسید
که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت
کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد
گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل او
رسیدیم دیدیم که مردی از اهل مغرب آمده است کنیزان و غلامان بسیار آورده حضرت فرمود کنیزان خود را بما عرض کن
و نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که دارد و باید که

که بیاوری

٣٢٤

که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریهٔ بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود
و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریهٔ بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم و آن
کنیز را طلب کردم قیمت بسیار برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم و لیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود
که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را
از اقصی بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را از برای خود خریده ام
گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می باید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بتصرف او در آید
بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا
علیه السلام بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود
هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و
و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین
گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نفهمیدم در آن ساعت امام موسی
بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آنفرزند سعادتمند را در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بآنحضرت
دادم حضرت در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بمن
داد و فرمود که بگیر این را که بقیهٔ خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد
روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد که میفرمود که این
فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن ما تیغی بر موضع ختنهٔ ایشان میگذرانیم از برای
متابعت سنت رسول و در تاریخ ولادت آنحضرت خلاف است و روز ولادت را پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات

حضرت صادق

حضرت صادق علیه السلام به پنج سال و بعضی ولادت او را در سال چهل و هشتم ذکر کرده‌اند و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته‌اند

و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته‌اند نقش خاتم آنحضرت بروایت معتبره که از آنحضرت منقول شده

ما شاء الله لا قوة الا بالله است و بروایت دیگر حسبی الله **فصل دوم** در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران

بزرگواران آنحضرت بشهادت او و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا

آمد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون

سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون

میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد

و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته

اهل نجات میباشد هر چند بر او مانند گناه جن و انس باشد بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

فرمود که هر که مرا در خواب بیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل بمن نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از

اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستیکه خواب راست یکجزو است از هفتاد جزو پیغمبری و از بسند

معتبر از آنحضرت منقولست که فرمود نیست از ما اهل بیت مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند

یا ابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و مرا از یار و دیار

دور در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق

و صد هزار حج و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت

رفیق ما باشد **و ایضا** بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علما و فقها و اعصار و اطراف را

جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخواست

و با آن خود معاودت نمودن ... آنحضرت گفت ... که ... خدا را که مامون ... را ... و در الزام شما ... (illegible)

وفات پس

۳۲۵

وفات پس بند دل نمید ار حضرت فرمود که ای پسر جهم تو را فریب ندهد آنچه از وی می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول

اصغاء میکند زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست از پدران بزرگوار من

رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن **و ایضا** از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان

بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون

خواهم شد و فرزند مظلوم در پهلوی پدر معصوم مدفون خواهد شد **و ایضا** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را

زیارت کند بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد **و ایضا** بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق

فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند و در آنجا

بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت نماید و بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند با او مزد آنها

که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند **و ایضا** بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت

کرده است که آنحضرت گفت که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق

نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته

و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد **فصل سیم**

در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است **اندو آیا** معجزه چنان ظاهر میشود که چون مامون ملعون که از خلفا شقاوت

اساس بنی عباس بود فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت و ولایت عراق عرب را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود

در بلده مرو اقامت نمود و اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت بعضی از سادات طمع خلافت

رایت مخالفت برافراشتند و چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر

او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار الدائی آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه

طلب نماید و او را ولی عهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن
ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسوی خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت
آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغهٔ ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر را
بجبر اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن معتبر از وشا روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند مرا
از مدینه بیرون برند عیال و اهل خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم که من ازین سفر معاودت
نخواهم نمود اکنون بتعزیهٔ من قیام نمائید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیدهٔ خود ببارید پس هر یک از اهلبیت خود را
دوازده هزار دینار بایشان قسمت کردم و ایضاً بسند معتبر از مخول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام را
خواستند که از مدینه بیرون برند داخل مسجد شد و نزد ضریح مقدس سید انام علیه الصلوة والسلام آمد و جد بزرگوار خود را
وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون روانه شد
از مفارقت آن روضهٔ مقدسه بیتاب گردید و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از
چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت می افزود و چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر آن
حضرت بیرون آمد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و بر آن سفر تهنیت مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از
جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم گردید
و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه فرموده واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت
در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی علیه السلام با او بحج رفت و چون حضرت امام
طواف وداع کرد امام محمد تقی علیه السلام بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و در طواف میفرمود و چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد
و نشست و آثار اندوه از روی مبارکش ظاهر شد و مشغول تماشا شد و بسیار طول داد و موفق گفت برخیز فدای تو شوم حضرت
فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را

عرض نمود حضرت نزدیک نور دیدهٔ خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقهٔ امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه
برخیزم و میدانم که خانهٔ کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست
و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی علیه السلام
هفت سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر شد و بسیاری
از آثار آنها تا حال موجود است و ابوالصلت هروی روایت کرده است که چون آن مظلوم بسناباد طوس رسید
داخل قبه شد که قبر هارون لعین در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون
خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا درین مکان
زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو
بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح
در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد و آن ناماًمون ملاقات کرد با اظهار آنحضرت را
تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا
از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر دارم و بورع
از محرمات امید دارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید دارم رحمت نزد حق تعالی هستم مأمون گفت
که اراده کردم که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا از برای تو قرار
داده است ترا جایز نیست که بدیگری ببخشی و خود را از آن معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست
که بدیگری تفویض نمائی مأمون گفت یابن رسول الله البته لازمست که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم
کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت غرض او را میدانست امتناع میفرمود و چون آن ملعون
از قبول خلافت آنحضرت مأیوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد

حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت
و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکهٔ آسمان و ملائکهٔ زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید
مدفون خواهم شد مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتواند ترا بقتل رساند و کرا یارای
آن هست که تا من زنده‌ام بد نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید خواهد کرد مأمون
گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت
فرمود بخدا سوگند که از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا از برای دنیا نکرده‌ام و غرض ترا
میدانم مأمون گفت غرض من چیست فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه
دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا میسر شد از طمع خلافت ولایت عهد را قبول نمود مأمون در غضب شد و گفت پیوسته
سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد
حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بهلکه افکنم هرگاه مرا اجبار مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را
عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و امورات امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم مأمون باین شرطها از آنحضرت راضی شد
پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه
مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما السلام را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه
زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا
زنده دارم بدرستیکه تو نیکو مولا و نیکو یاوری پس با گریه و حزن و کریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد و مأمون در روز دیگر
مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را
جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوائز بسیار بمردم بخشید و دیگر
[illegible]

ودون نار

ودون نار [illegible] نام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که
بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی
علیه السلام نامزد کرد و فضل بن سهل را برای [illegible] نمود چون دید که [illegible] و آثار رفعت و جلال آن
برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نائره حسد در کانون سینهٔ پر کینه‌اش
مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت درآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی
پرسیدند که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد خود
گردانیده بود ابو الصلت گفت که مأمون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت
عهد باو گذاشت برای آنکه مردم آنحضرت را بشناسند که راغب بدنیا و محب دنیا است تا در دلها مردم کم شود چون دید که این
باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابئین و براهمه و ملحدان و دهریان
و فضلای جمیع فرق مسلمانان جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت
بآنحضرت نقصانی بهم رسد و این تدبیر نیز برخلاف قصد او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و کمالات او
نمودند و حضرت نیز مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را بآن ملعون میرسانیدند
و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد و ایضاً حضرت او را بسیار موعظه میکرد و ملاحظه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان تلخ حق
بروی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او گردید باین سببها قتل آن بزرگوار را راضی شد و بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد
ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که روزی بسعادت ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه مأمون رفتم
چون شب درآمد رسیدم شیخ دیلمی که از جمله مقربان مأمون و از موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت
ای هرثمه تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد او [illegible] شب مأمون مرا با سی نفر از غلامان خواص خود که محرم اسرار
او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بمجلس او داخل شدیم دیدیم که [illegible] دل از کثرت طمع و [illegible]

بشابه روز روشن ساخته و تیغها برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت
که با آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام
و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را
بر بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را با یکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط
او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و نزد من بیائید و اگر با آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا مکنید هر یک را ده بدره
زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان درگاه من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه
آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و سخنی تکلم مینمود
که ما نمی فهمیدیم من بر یکطرف حجره ایستادم و شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان
بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را بر کمونت رحبه مطهر آنسرور فرود آوردند و آن حضرت
زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند
پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود
و برسم ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام مینمود
بعد از ساعتی برخواست و پا برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون نزدیک
بحجره رسید و آوازی از حجره استماع نموده بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا
خبر ده صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را
از اینحال خبر دادند مضطرب گردید و اعضایش بشورش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای
صبیح چون تو آنحضرت را میشناسی نزدیک او برو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک آنحضرت
رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم

فرمود که

فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کننده است
نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون نزد مامون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار تیره گردیده بود
گفتم والله که در حجره خویش نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی در بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان که بجهت تعزیه
حضرت امام رضا علیه السلام حاضر گشته اند بگوئید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت
که این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا نمودم و بخدمت آنحضرت رفتم حضرت فرمود که والله که از کید و مکر این گروه ضرری
بما نرسد تا اجل موعود در رسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا بروایت ابوالصلت هروی چنانست که گفت روزی
در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید لعین شو و از چهار جانب قبر آن ملعون
از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آنخاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بوئید و بینداخت و فرمود که
مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مرا در اینمکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگداران
خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالا سر و پایین را استشمام نمود و چنین فرمود
و چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین
فرو برند و لحد از برای من زرع و شبری سازند که حق تعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باقی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه
از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب
پر شود و ماهی چند ریزه در آب ظاهر شوند چون آن ماهیان پدید آیند این نانرا که بتو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن
ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چیند در آنحال دست بر آب گذار و آن دعائی که ترا تعلیم مینمایم
بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل
خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابوالصلت گفت چون

دیگر روز حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد را ادا نمود و جامهای خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان
مأمون ملعون آمدند آنحضرت نعلین خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و بمجلس آن لعین درآمد و من در خدمت آنحضرت
بودم و در آنوقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آنملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانها
دوانیده بودند در دست گرفته و بعضی از آن دانها که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهرمار میکرد چون نظرش بر آن
حضرت افتاد تا میانه از جای برجست و دست در گردن مبارکش آورد و میان آن دو دیده قرة العین مصطفی را
بوسید و دیگر از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود دقیقه فرو نگذاشت و آنحضرت را بر بالای جای خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد
گفت یا ابن رسول الله ازین نیکوتر انگور ندیده‌ام آنحضرت فرمود شاید انگور بهشت ازین نیکوتر باشد مأمون گفت ازین
انگور تناول نما حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود
مگر مرا متهم میداری با این همه محبتی که از من مشاهده مینمائی چه مانعست که ازین خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن
خورد و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگر
گون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مأمون لعین گفت یا ابن عم کجا میروی فرمود که
بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد ابوالصلت گفت
بمتابعت آنحضرت رفتم و سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید و فرمود که در سرا ببند و محزون و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود
و چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی
روی خوش بوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائض الانوارش ظاهر بود و بترین
مردمان بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس خود را شناختم و سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته
بودم فرمود که قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد از در بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم
حجت خدا بر تو ای ابا الصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که پدر بزرگوار خود امام مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه داخل حجره

که حضرت

که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود درآمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جا برجست و یعقوب وار
یوسف گمشده خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بسینه خود فشرد و میان هر دو چشم او را بوسید و آن
فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر رویش داد و میداد و با او از اسرار عالم ملکوت و خزاین علوم حقایق بسی
چند میگفت که در علم امامت و ابواب علوم اولین و آخرین در دل حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بود تسلیم او
آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی آنرا لیسید و دست در میان سینه
پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال بعادت ارتحال کرد و تعلقات
جسمانی را از دامن مطهر خود افشاند بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت
اندرون خانه برو و آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله اینجا نه آبست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با
کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته بحضور بردم و دامن بر زدم مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن
مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید ملائکه قرین من اند و کمک مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود
که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی او گذاشته بودند و هرگز آنها را در آن خانه
ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد نعشش حنوط پاشید و با ملائکه
کروبین و ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر المرسلین نماز گذارد آنگاه فرمود که تابوت را بنزد من آور گفتم یا ابن رسول الله
نزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست
قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی بر آن جناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز
بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت از قدرت حق سبحانه و تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب
آسمان عروج کرد و از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مأمون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید
در جواب او چگویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابوالصلت اگر پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او

در مغرب فات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره و انوار منوره ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در این
سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع القدر خویش را
از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرای بگشا
تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل
خانه شد و آغاز نوحه و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور
بمصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که
قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت در او صیا فرموده بود بظهور آمد و چون در پیش هارون خواست
که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین اباء نمود و یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار بامامت او میکنی گفت بلی اقرار دارم گفت
امام میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان پیدا شدند
مامون گفت پیوسته امام رضا در حالت حیات غرایب معجزات بما مینمود و بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر
گردانید و چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای مامون با او گفت میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا
بچه چیز خبر داد گفت نمیدانم گفت که آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک شما بنی عباس مثل این ماهیان است که
با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما
مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت از شما
بکشد مامون گفت راست میگوئی و آنحضرت را مدفون ساخته مراجعت نمود ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت
تعلیم نما بمن آن دعا را که آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آن را فراموش کرده ام باور نکرد و با آنکه راست میگفتم امر کرد که مرا بزندان
بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا مشغول بودم و انوار مقدسه محمد و آل او را
شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند سوال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام رضا

صلوات

صلوات الله علیه در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد
و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت
یارای سخن گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که دیگر هرگز تو مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد
دید و چنان شد که فرموده بود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن حسین کاتب که چون
حضرت امام رضا علیه السلام با مامون بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود و مامون لعین پیشتر
یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند
و کسی را بر این مطلع نگردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را
ریزه کن و دست خود را باین آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشو و با من باش پس آن ملعون سوار شد
و بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیگر نگذاشت که آنحضرت فصد کند و در خانه که آنحضرت بود بستانی
بود که درختهای انار در آن بستان بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را از برای حضرت رضا علیه السلام
دانه کن و در جامی بدست شوم کرد و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول کنید که برای ضعف شما نیکوست
حضرت فرمود که باشد تا ساعت دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند که باید البته در حضور من تناول کنی و اگر نه رطوبتی در معده بهم میرسد
هر آینه ما با تو در خوردن موافقت میکردیم پس حضرت بجبر آن ملعون چند قاشق از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت
و حضرت در همان ساعت بعلت تقاضای حاجت بیرون شتافت و تا زمان عصر از آنکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر
قاتل احشاء و امعاء آنحضرت بزیر آمد چون خبر بآن ملعون رسید پیغام فرستاد که ماده ایست که از فصد بحرکت آمده است
و دفعش برای شما نافع است و چون شب در آمد حال آنحضرت دیگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و صدیقین
ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ
مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی بگو یا محمد که اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنگروهی

که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرها خود دارم قضا مقدر و شدنی است چون خبر بمامون
لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه حضرت سر و پا برهنه و بندها گشوده بر دوش صاحبان مصیبت میرفت
و در پی نعش تشییع مردم اظهار گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو
خواستم عمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون لعین از خدمت آنحضرت بیرون آمد
من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید
و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که در این شب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که میفرمود که یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه
بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام مراجعت نمود از نیشابور و وارد شدن طوس مرضی عارض شد
چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه
بعیادت آنحضرت می آمد در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر مردم چیزی
خورده اند گفتم ای سید من کی را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالی که در تو مشاهده میکنند پس آمد بنشست
با غایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را
گستردند جمیع اهل خانه را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد نمود چون ایشان
طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند آن حضرت غایب شد
و بیهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پا برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند
و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای ناله و زاری از طوس بفلک رسید پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد
دست تأسف بر سر میزد و محاسن خود را میکند و قطرات حسرت از دیده میبارید و بر سر و رو میزد و زار
زار مینالید چون نزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند

که نمیدانم

که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیمتر است جدائی از تو چون پیشوائی و مفارقت از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان زنند
که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که ای مامون با پسرم امام محمد تقی نیکو
معاشرت بکن که وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود و چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود
چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورشی عظیم
در میان مردم پدید آمد و ترسید که اگر جنازه آنحضرت را در آن روز بیرون برند بلای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر را
طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم
چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند
و شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی رحلت نمود مامون ملعون یکروز و یکشب وفات
آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابیطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را
با ایشان اظهار کرد و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را
گشود بایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر من
مرا گرانست که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر
خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه
چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان
من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم
و بتعجیل روانه شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک
ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدان که هنگام آن شده است که بنزد
حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار و پدران بزرگوار خود ملحق گردم و پیمانه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم

کرده است که مرا زهر خوراند در انگور و انار اما انگور پس زهر را در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانهای آن خواهد
دوانید و اما انار پس بکف بعضی از غلامان خود را زهرآلوده خواهد کرد و بدست خود انار برای من دانه خواهد کرد و فردا
مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من
بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان
و بگو که گفت متعرض غسل و کفن و دفن من مشو که حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده است
بزودی در دنیا برای تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من بر خواهد داشت و بتو خواهد واگذاشت
و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی
که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و اندرون خیمه ببر و خود بیرون خیمه بایست و دامان
خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدان که در آن وقت آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه
شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام را کی غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است
و ما در طوس هستیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند
پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود و اگر امام رضا را در مدینه
میگذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نمیدانند
پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار
و بسوی مدفن ببر و چون مرا بقبه هارون برند مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند
و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین زنند قدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او
برو و از جانب من باو بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر امام مقدم میباشد و اگر در پیش روی هارون یک
کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون این قبر ظاهر شود و از قبر آب سفیدی بیرون خواهد آمد

و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آن آب پدید خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپدید خواهد شد
و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود
که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری از امور
ترا مخالفت کنم هرثمه گفت از خدمت آنحضرت محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع
نبود و چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا با امام
رضا علیه السلام برسان و بگو اگر بر شما آسانست نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را
قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا حفظ
کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش
افکند و متوجه شد چون داخل مجلس شد آن لعین برخاست و باستقبال حضرت آمد و دست در گردنش در آورده و پیشانی
نورانیش را بوسید و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که
انگور و انار بیاور هرثمه گفت که چون نام انگور و انار شنیدم و سخنان آن سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد
و لرزه بر اندام من افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود و از مجلس بیرون آمدم و خود را در کناری افکندم چون
نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد و بعد از ساعتی امر مامون بیرون آمد که
اطبا بخانه حضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من
صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت و صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت
شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و بآواز
بلند گریه و نوحه میکند من چون آن حالت را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت
نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت که اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من چون این

خانه برگشت مرا خلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آن حضرت شنیدی برای من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود من بتمام
عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر از آنچه گفتی آنچه گفته است بگو چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگی
برنگ دیگر میگردید و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون
از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید
کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون
از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا و مکرر این
سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد و من از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنار خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد
مرا باز طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو در پیش من از جمیع اهل آسمان و زمین عزیزتری از آن حضرت
اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جایی ذکر کرده تو را بقتل میرسانم گفتم اگر یکی از این سخنان را در جایی اظهار کنم خون من
بر شما حلال باشد پس عهد و پیمانها از من گرفت و مرا سوگندهای عظیم داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست
بر دست زد و این آیه را خواند یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ وَهُوَ مَعَهُمْ اِذْ یُبَیِّتُونَ مَا لَا یَرْضیٰ
مِنَ الْقَوْلِ وَکَانَ اللّٰهُ بِمَا یَعْمَلُونَ مُحِیطًا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است
در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای ایشان احاطه کرده است و در عیون اخبار است و قطب
راوندی از هرثمه بن اعین که خادم حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده است که در آن وقت که مامون اراده غدر کرد من
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود ای هرثمه ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم
گریستم و گفتم ای سید من والله مرا از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت فرمود که تو داخل عراق خواهی شد من داخل نخواهم شد
پس چون آن حضرت بحوالی طوس رسید یا آن حضرت را مامون شهید کرد وصیت فرمود که قبر او را بالای قبر نزدیک دیوار بکنند و میان
قبر او و قبر هارون سه ذراع فاصله بگذارند و پیشتر رای هارون نموده بود که در آن موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته بود

سخن را شنیدم بزودی آمدم نزدیک در خانه و پیغام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل
برداشت و غسل آن لعین را گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که زده شده بود برداشته و با جماعت دیگر در پهلوی
خیمه ایستاده بودم و آواز تکبیر و تهلیل حق تعالی را می‌شنیدم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام کردیم
که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت ترا
خبر داده بود من چنان دیدم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده و طاهر و مطهر
در نعش گذاشته‌اند پس آن حضرت را بیرون آوردند و مامون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز کردند و چون بموضع
هارون رسیدیم دیدم که کلنگ بر زمین میزنند پشت قبر هارون میخواهند که قبر از برای آن حضرت بکنند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند
ذره از آن خاک جدا نمیشد و مامون گفت می‌بینی که زمین چگونه است ای هرثمه گفتم مرا امر کرده است آن حضرت که یک
کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین زنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن چه
بسیار عجیب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت من کلنگ را گرفتم و در جانب
قبله هارون بر زمین زدم و یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر
گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر مملو از آن
آب خواهد شد و ماهی چند در میان آب ظاهر خواهند شد که طولش باندازه طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آن آب از قبر
بر طرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آنکسی که خدا خواسته که او را دفن کند او را دفن خواهد کرد مامون گفت ای
هرثمه آنچه فرموده است بعمل آر چون آب ظاهر شد ماهی غایب شد آن حضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر
پیدا شد و من قبر را نمیدیدم و آن حضرت را در قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک بر قبر بریزید گفتم آن حضرت
فرموده که خاک [illegible]
خود پر شده و بر آن قبر پاک ظاهر گردید ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون

و شنوانیده شد که حضرت فرمود که با آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس را آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت
نوشته [illegible] عبری خواهد بود پس چون اندام آنجا فرمایید بسیار زمین کنید و این صورت ماهی را نزدیک پای من دفن
کنید و چون شروع کردن بکندن قبر مقدس آنحضرت سر کلنگ که میزدند مانند ریگ نرم میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت
نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا علیهم السلام است این کودال هارون جبار است مؤلف گوید که اکثر این روایات
با یکدیگر جمع توان شد با آنکه همه این غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را در انگور و انار هر دو زهر خورانیده باشند و اشهر در تاریخ
شهادت آنحضرت آنست که در ماه صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر ماه صفر گفته اند و بعضی چهاردهم
گفته اند و بعضی روز پنجشنبه هفدهم صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی
سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هشتم و بعضی غره ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی القعده گفته اند
در سال دویست و یکم بود
ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان بود و در سال دویست و یکم مامون
اخت خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و دوم آنحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است
که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر آنحضرت چهل و نه سال
گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست و چهار ماه بود و بسند روایت کرده
که وفات آنحضرت [illegible] سال دویست و سیم بود و [illegible] ماه و سال [illegible] روایت دیگر پنجاه سال بود [illegible]
بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود من در مدینه پیوسته
بخدمت امام محمد تقی علیه السلام میرسیدم و محرمان و خویشان آن امام عالیشان که بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آن
جناب مینمودند [illegible] روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند
[illegible] بخدمت آنحضرت رفتیم پرسیدیم که برای ماتم کی [illegible] گفت [illegible] بهترین اهل زمین [illegible]
خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش خبر ماتم فرموده بود از عالم رحلت کرده بود و حمیری و ابن بابویه و [illegible]

دران

و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر سوار شو
معمر گفت بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتیم فرمود که اینجا بایست و آنحضرت
ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم

باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم

حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد صلوات الله علیه و بیان اسم و لقب و کنیه آنحضرت فصل اول در بیان تاریخ
ولادت با سعادت و اسم و کنیه و لقب آنحضرت اسم شریفش محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر و بعضی ابو علی نیز گفته اند و کنیت اشهر
و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور
السعادت باتفاق صد و نود و پنجم هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بود و اشهر آنست که نوزدهم ماه مبارک رمضان یا
[illegible] شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه رجب بوده است و دعائی از ناحیه
مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمد که دلالت بر حقیقت این قول میکند [illegible] و والده
باتفاق [illegible] و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام [illegible] آنحضرت ام ولد بود و نام او
سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند
و مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است و ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون
همشیره حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه
امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب
[illegible] چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآوردند و آنحضرت بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت
و در برابر ما بست چون او را درد زائیدن گرفت او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و ما از خاموش
شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود

حضرت بود تا زکی حامله گرده بود مانند جابه دُرّی از حضرت ساطع بود که تمام حجره منور شد و ما از پرتو آن بی‌هوش شدیم و
[illegible] نور سیمین ابر گرفتم و دو روز [illegible] که داشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام
به حجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه مطهره پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را فرا گرفت در گهواره حضرت
[illegible] آن [illegible] که از این [illegible] آن حضرت
[illegible] زبان فصیح [illegible] لا
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] شاهد کردم [illegible]
[illegible] احوال و مشاهده [illegible]
[illegible] روایت کرده است
[illegible]
[illegible] حضرت امام محمد تقی [illegible]
و مکارم است که شباهت به موسی بن عمران که دریا جاری شکافته و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مادر مقدس او را مطهر گردانیده
بود و مادر او را طاهره و مطهره آفریده بود و بیضه نوشته بود که این فرزند من به دست ستمکاران کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست
اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد و بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او بعد از قتل او از زمان کمی به عذاب خواهند
در آورد و عذاب الیم الهی را مستوجب خواهند شد و در شب ولادت آن حضرت تمام شب در گهواره با او سخن می‌گفت و اسرار الهی را گوش
الهام در گوش او می‌رسانید و در کتب است که رنگ مبارک آن حضرت گندم گون بود و بعضی گفته‌اند و میانه بالا بود و مدت
که نقش خاتم آن حضرت نعم القادر الله بود فصل دویم در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت
سن شریف آن حضرت در وقت وفات والد بزرگوارش [illegible] ساله بود و بعضی هفت نیز گفته‌اند و در وقت شهادت آن حضرت
امام رضا علیه السلام آن حضرت در مدینه بوده و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آن حضرت تأملی داشتند تا آنکه علمای
وافا

وافاضل و اشراف و اعیان شیعه از اطراف عالم متوجه مدینه شدند و [illegible] به خدمت آن حضرت رسیدند [illegible]
مشاهده غرایب کرامات و علوم و کمالات و اقرار به امامت آن حضرت [illegible]
نمودند و در حدیث آنکه ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن
معدن علوم و فضایل سوال کردند و از همه جواب شافی شنیده‌اند و چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه مردم بر زبان در گرفتند و او را هدف تیر طعن و ملامت ساختند می‌خواست که اظهار خود را از آن جرم
و خطا بیرون آورد و چون از خراسان به بغداد آمد نامه به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت که با اعزاز و اکرام تمام آن حضرت را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا آنکه [illegible] آن حضرت رسید از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار رشادت و مهابت آن حضرت
[illegible] و در آن وقت سن شریف آن حضرت یازده سال بود [illegible] کودکان چرا مانند کودکان
دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده گردانم و جرمی
و خطائی نکرده‌ام که از تو بگریزم و گمان ندارم که تو بی‌جرم کسی را عقوبت کنی [illegible] از استماع آن سخنان تعجب بسیار
زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر
کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا [illegible] و از استماع نام شریف [illegible]
که [illegible] درود و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون از صحرا گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرموده گفت ای محمد
این چیست که در دست داری حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در دریا چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند
میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند
برگزیدگان سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده آن معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند
امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود
و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس لرزان آمدند و نزد مامون جمعیت
کردند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار
گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و در اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان ما و ایشان
هست بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطر ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه دفع او کفایت شد مامون گفت
سبب آنکه عداوت پدران شما بوده اند نه ایشان و اگر خلافت را ایشان غصب میکردند عداوتی در میان بود و ایشان
سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند که این کودکیست خوردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است
از پس این امر را تامل کرده و بعد از آن با او ... خواهد بود مامون گفت شما اینها را نمیشناسید علم ایشان
از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضل اند و اگر خواهید بر شما معلوم شود
علمای زمان را جمع نمایید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند
و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع
مخالفت و امتناع از ام الفضل دست برداشتند و بنی عباس ... پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را عقد
آنحضرت درآورد و نثارهای نمایان و خلعتهای پادشاهانه ترتیب داد و بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرده مدتی
آنحضرت را نزد خود در عزت و تکریم میداشت و ام الفضل همواره با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان و زنان دیگر

میفرمود

میفرمود و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد و باین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش
بشکایت او نمیداد و بآنچه نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام کرده بود متعرض اهلبیت رسالت نمیشد ابن بابویه بسند
و سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند که از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم روزی
بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر او گریستیم و از صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی نقل
تو را خبر دهم که مثل آن کسی نشنیده باشد گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش رفتار در بر من
می آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم
و چون رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بقصه تمام در آن شب رسانیدم
و چون بعضی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهد
و چون حرف من تمام شد گفت پدرم تو را و همه عباس را و تمامی پدران تو را دشنام میدهد مامون در آنحال چنان مست شراب بود که خبر
از خود نداشت از استماع آن سخنان در خشم شد و برخواست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین
ابوجعفر علیه السلام رسید و او را در خواب دید شمشیر کشیده بگمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت من از کردار و گفتار
خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد پدرم خادم یاسر را گفت که دیشب
عجب چیزی از تو سر زده پرسیدم که چه چیز باعث شد یاسر گفت که دختر آمد چنین و چنین گفت و تو بر او شمشیر
بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را
فرستاد که خبری پیدا کرده بیاور یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند و من سلام کردم و جواب
شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد و من در آن حال بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد تو را که ابوجعفر را
با کی نیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرد و هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بخدمت ابوجعفر ببر و سلام من باو
برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله باین پیراهن

که در بیداری امر اخلع میکنی که بجهه کفن خود نگهداشته‌ام پیراهن را برآورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم
فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست نگاه بیدنش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مأمون
آمدم ماجرا را نقل کردم مأمون بسی و شیری که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و ام الفضل گفت که پس مرا تعلیم کرد
که اگر بار دیگر حرف شکوه نماکی از آنحضرت از تو بشنوم جز کشتن راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمده داو را در برگرفت
و آنحضرت را در بر گرفت و حضرت او را نصیحت کرد که ترک شراب خمر کند و در دست او تایب شد و آنحضرت دعا با و تعلیم نمود
و فرمود که چون شب آید دعا با من بود و شمشیرها از آن زخمها با من نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مأمون زنده بود
ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و قلاع بسیار برای او مفتوح گردید و **بروایت شیخ مفید** و دیگران چون حضرت از
معاشرت مأمون متنفر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
معاودت نمود و در آنجا سکنی اختیار و در سال دویست و هجده هجرت مأمون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب
خلافت نمود و از دور رسیدن فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نائره حسد در کانون سینه نفاق
آن ودش مشتعل شده و در صدد ایذای آنحضرت در آمده او را از مدینه ببغداد طلبید و آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت
امام علی نقی صلوات الله علیه را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص
صریح بامامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران بآن فرزند پسندیده خود
تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت مقدسه جد خود اختیار
نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال
حضرت را بزهر شهید کرد و **بروایت ابن بابویه** در یکی از دو و بعضی گفته اند که واثق بعد که بعد از آن ملعون خلیفه شد
حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در **کتاب** عیون المعجزات روایت کرده است که چون آنحضرت
وارد بغداد شد معتصم لعین بجهت ام الفضل دختر مأمون از آنحضرت شکایت آن ملعونه را طلبید و او را بقتل آن سرور راضی کرد و زهری

برای

چنین نوشته

٣٣٧

برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرده نزد آن امام مظلوم آورد چون حضرت
از آن انگور تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد و گریه
و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه حالا که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی
مبتلا خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت را دل بستن جوانی از آتش زهر دشمنان
از پای درآمد معتصم آن ملعونه را بجرم خود برد و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید هر چند اطبا معالجه کردند مفید
نیفتاد تا آنکه از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از
مردم سوال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خدا وند قهار ذو الجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید و **بروایت**
ابن شهرآشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال زهر آلودی بآنحضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت
ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا مداوا
کردند سود مند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد و **بروایت دیگر** چون با معتصم لعین بیعت کردند
معتصم متفقد احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل
روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت
حماض برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون غلام شربت را بخدمت آنحضرت
آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای تو فرستاده خود با جماعت تناول کرده این حصه را برای شما فرستاده که با برف
سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که باشد که شب در وقت افطار تناول
نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد میباید تناول کرد هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع
نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهر آلوده را بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید
و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین بخانه آمد

از سبب آمدن او سؤال کردم گفت امروز از فرزند الرضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید زیرا که دزدی را نزد
خلیفه آوردند خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم که از بند کف باید قطع کرد
و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم
پس توجه به محمد تقی فرزند امام رضا علیه السلام شد و گفت تو چه میگوئی در این باب گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه
گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد
که البته می باید گفت حضرت فرمود که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که بآن عبادت کند پروردگار خود را و دلیلی
چند گفت که ما جواب او را نتوانستیم گفت و بر من حالی گذشت که گویا قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال
پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او
در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازمست و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب حال خلیفه نبود زیرا که خلیفه
در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان
سؤال کرد و ایشان بنوعی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب
حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤالی نمود بر خلاف جمیع اهل فتوی فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او
عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی از برای موالیان و شیعیان او گردید المتوکل چون این سخن را شنید رنگش متغیر شد
و نام ما فرو رفته و نفاق [illegible] گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر
یکی از نویسندگان و وزرا را طلبید و او را گفت که حضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند
آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست و فرمود میدانید که من بمجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد
که مطلب من آن است که [illegible] شما [illegible] خواهد بود و [illegible] از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارند
و میخواهند که ببرکت شما مشرف شوند آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد چون آن طعام

انگبین

انگبین تناول نمود اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود
که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و زود سوار شد و بمنزل خود مراجعت فرمود چون شب آمد
اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش بال
شهادت بگشود و بر درجات سعادت پرواز نمود و ثقة الاسلام روایت کرده است از ابو [illegible] که حضرت امام محمد تقی علیه السلام
در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیتی هرگاه خدا دنیا را
از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و صفار در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که [illegible] حضرت امام محمد تقی علیه السلام
بود که در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی
در پیش داشت و میخواند ناگاه تغییری در حالت آنحضرت مشاهده شد چون برخاست و داخل شد ناگاه صدای شیون
شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردیم حضرت فرمود که در این
ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی یابن رسول الله که از اجلال و تعظیم
حق تعالی حالتی مرا عارض شد که پیش از آن چنان حالتی در خود نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت بمن منتقل شده است
پس بعد از ساعتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت
بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن کرد و دفن فرمود و در همان ساعت بمدینه معاودت نمود و شیخ
بسند معتبر از هارون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی
که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون
پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرد گفتیم چه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نیافته بودم
که پدرم رفته است و آن حالت از لوازم امامت است در روایت دیگر که حضرت داخل خانه شد و نزد جده خود آمد و در دامن
او نشست و گریست جده او پرسید که سبب گریه چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدر من از دار دنیا مفارقت کرد

چنده گفت ای فرزند گرامی این سخن را مگو حضرت فرمود که بخدا سوگند که چنین است که گفتم پس این واقعه را نوشتیم چون خبر رسید
در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد
و بعضی در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده گفته اند و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت
بیست و پنج سال و دو ماه کمی گذشته بود و موافق مدت مشهور امامت آنحضرت هفده سال و کسری بود و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که در وقت وفات والد بزرگوارش آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دوازده روز از عمر گرامیش گذشته بود و مدت
امامتش هیجده سال و کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز
سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و در روایتی دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات
بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و
سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و در روایتی دیگر
در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت و ابن بابویه از حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است
که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و چهار سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه
ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق
وفات آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیه مدفون گردید
و در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند باب دوازدهم در بیان تاریخ احوال با کمال
... گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فصل اول
در بیان تاریخ ولادت و نسب و لقب و کنیه آن نیر بیت امامت اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیه ابو الحسن و مشهورترین القاب
آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند و چون
سر من رای را عسکر میگفتند آن دو امام حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را عسکریان

الدعا

آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر در سال دویست و
چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایتی دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه
و بروایت ابن عیاش در روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم
ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و
ولادت شریف در موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید بعث برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول
مینماید نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک برحم مادر منتقل میگردد و صدای امام میشنود و چون بزمین
می آید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد وتمت
کلمت ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی
علیه السلام بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و بعضی گفته اند آنحضرت بروایت فصول مهمه الله
وهو خیر من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود و بر زبان آنحضرت گندم گون بود
فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد
سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلافست بروایت علی بن ابراهیم قمی
و ابن عیاش روز دوشنبه سیم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و بروایتی دیگر بیست و هفتم ماه مذکور
و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی به چهل سال رسیده بود و بروایتی دیگر چهل و
یکسال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید
از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب سیزده سال در مدینه طیبه اقامت
فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود و در خانه که الحال مدفن شریف آنحضرت است

و بارز ترِ ان ... دعا جامع ... معتمد جامی آنحضرت از شهید ... در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه آنحضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند و حضرت امام حسن
عسکری صلوات الله علیه در جنازه پدر بزرگوار خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار شد و آنحضرت با
کمال علم و عبادت آنحضرت بود و دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت شایسته منصب امامت
نیست حضرت فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون
گریبان چاک کرد و بعد از ایام ... افاضه ... از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن
امام مظلوم وارد شد ... آنحضرت ... روایت ... و دیگران ... عبدالله والی مدینه از آن
و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه‌ها به متوکل لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را
از این بلاد بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که آن
بمتوکل عریضه نوشته که موجب اذیت و آزار آنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درود
کرد که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و چیزی چند در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه
مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه آن امام را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد
نسبت بشما سلوک ناهموار کرده و منصب او را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام کرد
در اعزاز و اکرام شما نموده ... و نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات است و از برکات
شما ... خواهان ... اگر ... باشد ... با هر که خواهید از اهلبیت و دوستان
خود ... ما ... ساعتی ... تا ... با ... بهشت ... نعمت ... شیده ... و قت
یارکند و هرگاه اراده نمائید نزول را ... یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت
شما باشد و در هر باب ملاحظه شما نماید و در این باب مبالغه بسیار ... و ... که هیچیک از اهانت بشما
نرسانند

و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیست و نهایت الطاف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و چون این نامه
بحضرت رسید ترک وطن کرده متوجه سامره شد و با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد و آن لعین از انجا
اهانت خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز بار نداد و حکم کرد که آن حضرت را در کاروانسرای که فقرا و گدایان در آنجا فرود می‌آمدند
آورده و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآن خانه نقل نمود و ... و دیگران از صالح بن سعید روایت
کرده‌اند که گفت روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو
و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و فقیران بی نام و نشان است حضرت فرمود
... هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ... گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و ...
... را بخدا ... با ... پس بدست مبارک خود اشاره کرد و جانبی ... باغات ... و ... بستانها
... آراسته و ... انواع میوه‌ها ... و ... بستانها ...
... مشاهده کردم ... از نظیر آنها را خیال کرده بودم از مشاهده این احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان
... بنده ... آنها را ... در کاروانسرا ... و متوکل لعین در مقام حیله
... حیله‌ها بسیار ... آنحضرت ... بسیار از آنحضرت مشاهده نمود تا آنکه ... آنحضرت علامات ...
بآن جناب ... صقر بن ابی دلف و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را
خواست که امرا و اکابر را بپاید منزلت ... در حقیقت ... غرض او ... شان ... استخفاف قدر
حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان ... و حکم
کرد که جمیع امرا و ... اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی علیه السلام بود
و زراقه حاجب متوکل گفت که من دیدم ... حضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و عرق بسیار ... از بدن مبارک
میریخت ... نزدیک آنحضرت ... گفتم یا ... الله ... چرا خود را ... حضرت ... که ... اینها

منت لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یکی بره نا من من نزد حق تعالی گرامی تر
از ناقه صالح و فرزندان او که گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که کمان تشیع با و داشتم نقل کردم
او سوگند دادم که تو این را از آن حضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم که گفت پس فکر کار خود بکن که سه روز
[illegible] بعد از آن حضرت [illegible]
در قصه قوم صالح فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند
[illegible] چون او [illegible]
[illegible] و بعد [illegible]
یافت و چون [illegible] او را بر اسب [illegible] در آمده داور را با فتح
خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد با مامت آن حضرت کردم و بخدمت او رفتم و [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
که خبری از احوال آن حضرت بگیرم و آن حضرت در زندان حاجب متوکل محبوس کرده بود چون نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم [illegible]
امام [illegible] نشستم چون مجلس خلوت شد گفت که برای آمده که خبری از صاحب امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب
گفت سالت تو گوید [illegible] من بر اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او روی گفتم بلی گفت
[illegible] از زندان
و برگرد چون بخدمت آن حضرت رفتم دیدم [illegible] نشسته است و در پیش او قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آن حضرت
[illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] از آن حضرت [illegible]

دولاع کن و مروان رو که این نیستم از آنکه خبری بتو رسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان
متوکل [illegible] حضرت امام علی نقی علیه السلام [illegible]
احوال آن حضرت [illegible]
در باب [illegible] کرده اند که بشکشند او و فردا او را بقتل خواهم رسانید
پس رخصت داد که بخدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن مظلوم در حجره نشسته است در پیش او قبری میکنند چون
سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه چیست گفتم
[illegible]
[illegible] خواهد شد و چنان شد که فرموده بود [illegible]
روایت کرده است که [illegible] با حضرت در مجلس متوکل رفتیم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده
[illegible]
نشستن [illegible] و در این روز از نهایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه حضرت شد و با فتح بن خاقان سخن میگفت
[illegible] صورتش تغییر میکرد و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت که آنکه تو در حق او این سخنان
میگوئی چنان و چنین کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت اینها را او افترا است و او از اینها بریست
[illegible]
[illegible] پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را
امر کرد که چون حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را
خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آنکه میآیند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش
حرکت میکرد و دعا میخواند و اثر اضطراب و خوف [illegible] از آن حضرت ظاهر نبود چون نظر متوکل بر آن حضرت افتاد خود را

از کرسی به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و آن حضرت را در بر گرفت و دست مبارکش را میان دو دیده اش بوسید
[illegible] ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع
کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است ان ولد الزنا
[illegible] چون [illegible] غلامان
ترک بر آن حضرت افتادند آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت
که از ایشان سؤال کن که چرا این حضرت را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آن حضرت بی اختیار شدیم و چون پیدا شد
در دور آن حضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرها را از ایشان نتوانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر
[illegible] گفت این امام [illegible] و فقیه [illegible] شد [illegible]
[illegible] و دیگران از ابراهیم بن محمد روایت کرده اند
[illegible] متوکل [illegible] نذر کرد که
اگر او عافیت یابد مالی جلیل برای حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر بفرستی
نزد حضرت امام علی نقی [illegible] شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرست چون به خدمت حضرت رفتند [illegible]
ذکر کرد که پشک گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن خراج ببندید چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند
و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت [illegible] آنچه فرموده است عمل آوریم ضرری نخواهد داشت
چون دوا را بر [illegible] بستند در ساعت [illegible] و الم [illegible] راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد
و کیسه را مهر کرد و برای آن حضرت فرستاد چون [illegible] از مرض شفا یافت [illegible] نزد متوکل
[illegible]
[illegible]

انداختم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم و بر بام او برآمدم و چون خواستم که به زیر روم راه را گم کردم و حیران شدم
ناگاه حضرت از اندرون حجره مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع برای تو بیاورند چون شمع آوردند به زیر رفتم دیدم که جبه
از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو به قبله نشسته است
پس فرمود که برو در این خانه ها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و همه حجره ها را گشتم در آنجا هیچ نیافتم مگر یک بدره
[illegible] متوکل [illegible] مهر [illegible]
[illegible] دو خود را در [illegible] متوکل [illegible] چون
خود را بدره دید و او را طلبید و از حقیقت آن حال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت
یابی من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستادم و هنوز مهرش بر آن است
[illegible] ای سعید [illegible] بدره ها را با آن
شمشیر برای او ببر و عذر خواهی بکن چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کردم
[illegible] چون از جانب خلیفه مأمور بودم [illegible] سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی زود که خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان به سوی کجا است و قصه برکه
السباع مشهور است که آن لعین کرسی تعبیه کرده بود و شیران درنده گان در آنجا جا داده بود و مکرر را داده بود
[illegible] حضرت امام علی نقی [illegible] حضرت [illegible] سباع درندگان
آن حضرت را دیدند [illegible] و تذلل نزد او دم بر زمین مالیدند و روی بر پای مبارکش میکشیدند چون این حالت را مشاهده کرد
[illegible] حضرت [illegible] بیرون آوردند تا موجب افتتان مردم نگردد باب سیزدهم
[illegible]
[illegible] صلوات الله علیه است و فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب آن امام

در لقب و کنیه آنحضرت اسم شریف آنحضرت حسن و کنیه‌اش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت
امام علی نقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن عفیفه کریمه در نهایت
صلاح و ورع و تقوی بوده و در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد
و بعضی سی و یکم نیز گفته اند و در روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی
چهارم نیز گفته اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی و دو هجرت نقل کرده و مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی
سر من رای گفته اند نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات والارض
و بروایت کافی انا لله شهید در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره‌ای از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاه قرار میگیرد پس
امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه امام منعقد میگردد و چون منتقل در رحم مادر او میشود
بعد از چهل روز صدای مردم را و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را مینویسند
و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بزمین فرود می آید
حق تعالی کنوز حکمت باو عطا میفرماید و بحلیه علم و وقار زینت میبخشد و بخلعت هدایت او را میپوشاند و چراغی
از نور در دل او می افروزد که بآن نور در تمام عالم میبیند و بآن نور اعمال بندگان را میبیند و از احوال ایشان مطلع میباشد
فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم
که گفت حاضر شدم در مجلس احمد بن عبدالله خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم
و نهایت عداوت و نصب با اهل بیت رسالت داشت پس روزی در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای
میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب منزلت ایشان نزد خلیفه در زمان احمد بن عبدالله که گفت
من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی را مانند حسن بن علی عسکری در زهد و ورع و عبادت و زهادت و وقار و مهابت

و هیبت و جلالت و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر
و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلایق در اعزاز و اکرام او و توقیر او فرو نمیگذاشتند
و من روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران او دویدند و گفتند ابن الرضا
بر در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را بمجلس درآید ناگاه دیدم که جوانی داخل
شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در سن جوانی و من در جلالت و هیبت او عظیم مشاهده
کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم
یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و رو و دستهای او را بوسید
و دست او را گرفت و آورد و بر جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و او را در عین تعظیم او را بکنیه
خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این حال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند
و گفتند که موفق که برادر خلیفه بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و سیاه داران
و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و بترتیب از در خانه تا نزد پدرم دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت
و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس
گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف ببرند که نظر [illegible] بر آنحضرت نیفتد
باز پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان
و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردی است از اکابر عرب
حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و من در تمام آن روز در تفکر بودم و چون شب شد
پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام در نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید
من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سوال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر کی بود آنمردی که امروز

بامداد و در تعظیم و تجلیل او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیانست
پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیرا که او
سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و مکارم اخلاق و سایر صفات
کمالیه و اگر میدیدی پدر او را هر آینه میدیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و نجابت و علم و فضل و کمال از این سخنان که
از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس
نشنیدم از هیچکس از کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری
او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد
بود و دشمنان او را دشمن داشتم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی و خوبی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس او سوال کرد که
حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سوال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر مردی بود
فاسق فاجر و شرابخوار بدکردار و مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی ندیده بودم پس جعفر اندوه بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت
برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در
وفات هیچکس چنین امری تواند شد و این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم
بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان خود را با او همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که
از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه حضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را
مقرر کرد که هر صباح و شام نزد آنحضرت بروند و از احوال او مطلع باشند بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت
صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد و بنزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت
دور نشوند و قاضی القضات را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر کن که پیوسته نزد آنحضرت باشند و اینها همه از برای
آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود مرد

و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی
رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر
برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین بتفحص فرزند سعادتمند آنحضرت درآمد و جمعی را فرستاد
که بر دور خانه آنحضرت و حجرات احاطه نمایند و جمیع حجرهای خانه آنحضرت را تفحص کنند و زنان قابله فرستاد که کنیزان
آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را
بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود و بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شدند جمیع بازارها
معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق بر جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند و پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا
و وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای
قیامت بود از کثرت ناله و شیون مردم و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنحضرت
نماز کند چون جنازه آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک آنحضرت دور
کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را
نزدیک طلبید و گفت نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا علیه السلام است بر فرش خود بمرگ خود مرده است و کسی
آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده‌اند و بر این
معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از آن حضرت را در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند و بعد از آن
خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را مقهور
خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند خبری از آنحضرت نیافتند و آن کنیزی را که گمان حمل از او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او
میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود
و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی ثابت گردانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت بود و دست از تجسس برنداشت

[illegible] مرتبهٔ پدر و برادرم را بمن بده که من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم

پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب را در تو نصیبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت امامت که خلفا

شمشیر کشیدند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردانند و ممکن نشد اگر تو نزد شیعیان امام

هستی از همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان آن مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را

برای تو تحصیل نمیتوانند کرد پدرم باین سخن نقص عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را بمجلس راه

ندهند و بعد از آن بمجلس راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکند و از آثار آن فرزند مطلع نمیشود

و ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که گفت من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میکردم

و نامهای آنحضرت را بشهرها میبردم پس در مرض آخر که در آن مرض بعالم بقا ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشته بمداین

فرستادند [illegible] داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در [illegible]

ابوالادیان گفت که ای سید هرگاه این واقعه حادث شود امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب

کند او امام است بعد از من گفتم علامتی دیگر بفرما گفت که هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان

چه چیز است او امام است [illegible] پس بیرون آمدم و نامها

را [illegible] و جوابها را گرفتم و برگشتم [illegible] داخل سامره شدم چنانچه آنحضرت فرموده بود

صدای شیون از خانه امام علیه السلام بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او

[illegible] تعزیت و تهنیت امامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برادی

بروی غش کرده اند پس [illegible] ایستاد که بر او نماز کند چون خواست که تکبیر گوید طفلی گندمگون پیچیده موی گشاده

دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب

ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی امام علی نقی دفن کردند و متوجه من شد

و فرمود [illegible]

فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است [illegible] گفت برای آنکه حجت تمام کند که او امام نیست که کی

این طفل جعفر گفت والله هرگز او را ندیده بودم و نشناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال حضرت

امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک

رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامها و مالی چند هست بگو نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم

نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادمی بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت

با شما نامه فلان شخص و فلان شخص هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش

کرده اند جماعت نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هرکه ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بگیری او امام

زمانست و مراد حضرت امام حسن علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه عباسی آن زمان بود و این

وقایع را نقل کرد [illegible] بتفحص حضرت [illegible]

[illegible] قاضی سپرده

فرزند متولد شود [illegible] عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند

و کنیزک از خانه قاضی بخانه خود برگشت و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت نماز بامداد [illegible] رحلت فرمود و در همان شب نامهای بسیار بدست

مبارک باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت کسی نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او

عقیقه مینامیدند و آنکسی که مردم را بر او مطلع نمودند و خدا انیسه است یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه عقیقه کرده که در آن
وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آنکه
بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم و دستمال در دامن خود گسترده وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی را
گرفت که بیاشامد از نهایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را
بیاشامید و صیقل قدح را گرفت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم
ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور ذکر کرده اند و اکثر ذکر کرده اند که روز جمعه بود
و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه ذکر کرده اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز
گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک شش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد عباسی علیه اللعنه آنحضرت را بزهر شهید کرد
و صاحب عیون المعجزات از احمد بن اسحق قمی روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم حضرت
فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت
سید ما صاحب الامر بما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن از شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود
که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده
خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دویست و شصت که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و
مواریث پیغمبران و سلاح حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه تسلیم کرد و مادر آنحضرت
متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود
مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود باب بیست و چهاردهم در بیان ولادت
[illegible] حضرت ... الحجة ... صلوات الله علیه [illegible]
در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت گفته اند

ومشهور

و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم نیز گفته اند ... از بعضی افاضل هشتم
ماه رمضان روایت کرده اند و باتفاق علما ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد و در اسم و کنیه با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم شریف آنحضرت را بر زبان آوردن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب
شریف آنحضرت مهدی و قائم است و منتظر و حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید معتبر روایت کرده اند
از بشر بن سلیمان برده فروش که از نسل ابو ایوب انصاری و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه
ایشان بود در شهر سر من رای گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت
آنحضرت رسیدم نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده از زمان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن
بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میسازم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط
فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمودند
که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد
جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکلای امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر
ایشان جمع خواهند شد پس از دور نظر کن بر برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد و تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان
ظاهر سازد کنیزکی را که فلان نام دارد و تمام اوصاف او را بیان نمود و جامه حریر کنده پوشیده ابا و امتناع خواهد
نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان و خواهی شنید از پس پرده ناله رومی از او ظاهر میشود
پس بدان که بزبان رومی خواهد گفت که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم
بقیمت این کنیز که عفت او مرا در خریدن راغبتر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی سلیمان
بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش

گوید من برای تو چاره کنم که هیچ مشتری راضی نشوی و اگر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید چه تعجیل میکنی البته باید
که مشتری بهم رسد که دل من با او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو نزد صاحب نخاس
و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی
و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیزک بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی
شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را از برای او خریداری نمایم پس بشر بن سلیمان گفت که آنچه آن حضرت خبر داده بود همه
واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه
بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بقیمتی
راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را خریدم و کنیز خندان و شاد شد و با من آمد بحجره
که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدها میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن
میمالید پس من از روی تعجب گفتم میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران
نشناخته گوش خود را بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند
قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامر عجیب آنکه جدم قیصر خواست
مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی سیصد نفر
از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان پادشاه
و سرکردگان قبایل چهار هزار نفر و تختی حاضر ساخت که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را
بر روی چهل پایه نصب کرد و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار داد و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان
انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر
ملک از تخت افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و لرزه بر اندام ایشان افتاد پس بزرگ ایشان بجدم گفت

ای پادشاه

ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها ظاهر شد که دلالت بر آنکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم
این امر را فال بد دانست و گفت باساقفه و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر کنید
برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون
چنین کردند همان حالت اول روی داد و نحوست این برادر مثل نحوست آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت
سروری مسیح است نه از نحوست برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت آویخت
پس چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور
نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همانجا نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه
محمد صلی الله علیه و آله با وصی و داماد خود علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر
را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا
شتافت و دست در گردن آن حضرت درآورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو
شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بامام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکس که
نامه اش را بتو دادی پس حضرت عیسی علیه السلام نظر کرد بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی بسوی تو آورده پیوند کن رحم خود را با رحم آل
محمد صلی الله علیه و آله پس شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود
و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس چون از آن
خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم
و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرارم بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن
بر من حرام شد و هر روز چهره ام [illegible] و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند که
جدم حاضر برای معالجه من نکرد و از دوای درد من [illegible] و هیچ سود نبخشید پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت

ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوی دنیا هست که برای تو عمل آورم گفتم ای جد درهای فرح را در روی خود بسته می بینم اگر گنجه
واگذاری که اسیران مسلمانان که در زندان تواند رخ نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت
مسیح و مادرش مرا عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد
شد و اسیران مسلمانان را اعزاز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن
من آمد و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بود پس مریم علیها السلام بمن گفت که این خاتون بهترین
زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس دامن مبارکش را گرفتم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام بمن
جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب
ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خشنود
گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو آید پس بگو أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله پس چون
باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که
من او را بسوی تو میفرستم چون بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب
آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا
از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا کردی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی
هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آن زمان که حق تعالی مرا و ترا انتظام بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال
یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا
خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان
خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه
برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال بغیر از تو کسی ندانسته است

که من

که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتاد از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام گفت این نام کنیزانست دارم
بشر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت
میخواست که مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح
و شام می آمد و مرا لغت عربی می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که چون او را بسرمن رای بردم بخدمت حضرت
امام علی نقی علیه السلام رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری
و شرف و بزرگی و بزرگواری محمد و اهلبیت او علیهم السلام را گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را
که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار دینار بتو بدهم یا ترا بشارتی
بدهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال را نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه شرق
و غرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از کی بهم خواهد رسید
فرمود از آن کسی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا
بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن علیه السلام پس حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت که از آن شبی که بدست
بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او بدیدن من نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو
و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت
و بسیار نوازش نمود و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را بیاموز
که او زن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهما است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی
و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما
بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد

یا علی مدد

که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم پس نرجس است او را نیز بشارتها فرمود که از پدر بزرگوارم
رخصت طلب در این باب حکیمه گوید که جامه‌های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی رفتم و چون سلام کردم و نشستم
بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را نزد فرزندم بفرست گفتم ای سید من از برای همین
مطلب بخدمت تو آمده‌ام که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای عمه بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین
ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حکیمه گفت بزودی
بخانه خود برگشتم و زفاف ایشان را در معدن فتوت و عفاف در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن
زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم تعاقب غروب نمود
و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر
میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو ای خاتون و صاحب من
هرگز نگذارم که کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود می‌نهم چون حضرت امام
این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم کنیز
خود که بیاور جامه‌هام را تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی برگزیده خدا
که حق تعالی بآن فرزند زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی بهم رسد
گفت از نرجس خاتون نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم
حضرت تبسم فرمود و گفت چون نزدیک صبح شود اثر حمل برای تو ظاهر میشود و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد
واحدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب موسی و حال این زن و فرزند بزرگوارم
شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد
و از رحم بیرون نمی‌آید بلکه از ران مادران فرود می‌آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده

بلکه

حکیمه گفت که نزد نرجس رفتم و این احوال را با او گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم پس آن شب در آنجا ماندم
و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و در هر ساعت حیرتم زیاده میشد
و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز شب برخاستم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برجست و وضو ساخت و نماز شب
بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پیدا شود از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه
حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند که ای عمه شک مکن که وقتش رسیده است در این حالت در نرجس اضطرابی
مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم حضرت صدا زدند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده بود پس من چون شروع کردم بخواندن سوره
انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا
زدند که تعجب از قدرت الهی مکن که حق تعالی طفلان ما را بحکمت گویا میکند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس
چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت
امام حسن فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس
نوری مشاهده کردم که دیده‌ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها و انگشتان
سبابه را بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین
پس یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود که اللهم انجز لی وعدی واتمم امری وثبت وطأتی واملأ
الارض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت را تمام کن و استیلا و انتقام
مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنان است که چون صاحب الامر
متولد شد نوری از او ساطع گردید بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می‌آیند و بالهای خود را بر سر و روی
و بدن آنحضرت میمالند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزندم را برگیر و بنزد من بیاور

چون بر کرم خشنه کرده و نافش بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمده و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنیست و ثبات و بقا
ندارد پس حکیمه خاتون گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدر افتاد سلام کرد
پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو چشم او مالید و در دهن و در هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را
نشانید و دست مطهر بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه استعاذه فرمود و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم
الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون
و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان حضرت آبای کرام بزرگوار او نازل شده و ترجمه ظاهر لفظش این است که میخواهیم
منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران ضعیف گردانیده اند در زمین و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم
وارثان زمین و تمکین دهیم و تسلط بدهیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابابکر و عمر علیهما اللعنه و لشکرهای ایشان
از ایشان آنچه را که حذر میکردند پس گفت شنیدم ترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و حضرت امیرالمؤمنین و جمیع ائمه علیهم الصلوة والسلام تا پدر بزرگوار خود صلوات فرستاد پس در آن حال مرغان بسیار نزد یک سر مبارک آن حضرت
جمع شدند پس یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و در هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور و آن مرغ آن حضرت را گرفت
و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که سپردم تو را بآن کسی که مادر
موسی پسر موسی را بآن کس سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر غیر از پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو میگردانند
چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانکه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش روشن شود
روشن گردد پس حکیمه خاتون پرسید که آن چه مرغ بود که صاحب الامر را باو سپردید فرمود که این روح القدس است که موکل است بائمه
علیهم السلام و ایشان را از جانب خدا توفیق میدهد و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میبخشد حکیمه خاتون گفت که چون چهل روز گذشت

بعد از آن

بعد از آن حضرت گفتم چون داخل شدم دیدم طفلی را که در میان خانه راه میرود گفتم ای سیدی این طفل دو ساله است
تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیا ایشان هرگاه امام باشند برخلاف دیگران نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان
مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر
خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه خاتون فرمود که هر چهل روز یکمرتبه میدیدمش
او را تا رسید بمرد در زمان امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم بصورت مرد کامل
دیدم و نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که امر میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه
منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز
حضرت امام حسن بعالم قدس ارتحال نمود و الحال من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و از هر چه سوال ایشان
میکنم جواب میفرماید و گاه هست که میخواهم سوالی بکنم سوال ناکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر چنین وارد شده
که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام مشتاق لقای آن حضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام و پرسیدم که آن نور دیده کجاست فرمود که سپردیم او را بآنکس که احق و اولی بود چون روز هفتم شد رفتم
نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم
مینمود حضرت امام آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند
حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه
گذشته را تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا
کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی
و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن محمد جدم صلی الله علیه وآله را خواند پس قصههای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری
فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را ببرند بسراپرده عرش رسانیدند پس حق تعالی باو

خطاب نمود که ای جهانبان ای بنده من که ترا خلق کرده ام رای یاری دین خود و اظهار شریعت خود و تو ای هدایت بر

بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که با طاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب

شفاعت و هدایت تو بنده گناه کار را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای جهان ملک برگزیده اینده او را ای خوب پدر رشید

و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت

مینمایم تا هنگامی که او را اظهار گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق را بمن خالص باشد

باینجا ختم کردم این مجلد کثیر الفائده را و از حق تعالی امید دارم که در روز جزا وسیله نجات

این غریق بحر خطا گردد قد وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب المسمی

بجلاء العیون علی ید اقل العباد ابن حاج الحرمین الشریفین حاجی میرزا محمد

کرده محمد استرآبادی حاجی میرزائی تاریخ یوم سه شنبه دهم شهر

جمادی الثانی من شهور سبع و ستون و مائه بعد الالف

من الهجرة النبویة المصطفویة صلی الله علیه

و آله و سلم